طبع في المطبع الصديقي الكائن
في بهوپال المحمية سنة
الهجرية القدسية
١٣٠١

فہرس مطالب کتاب عرف الجادی من جنان ہدی الہادی

انشای دلپسند و املای ارجمند امام المحررین مبانی و معانی ابوالفتح محمد عبد الرشید التوبیانی رحمه الله تعالی

کف خاک و ستایش قدوس و سبوح قطرهٔ آب و نیایش رب الملائکة والروح الله اکبر این سر و آن سودا سبحان الله آن رهگذر و این شکسته پا خدای بی همتا را بطاعت ما چه نیاز و بندهٔ شرمنده را به سپاس گزاری خود چه ناز ؎

ای غنی ذات تو از اقرار و از انکار ما | بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما
نی بهارت هستی انی خزانت نیستی | ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما

پیمبر روشن روان و توحید آموز ما را خاک آستانه شوم که زنگ محبت ماسوی الله از دل ما زدوده درود و صلوات پنجگانه بتکرار زمزمهٔ ایاک نعبد و ایاک نستعین تعلیم فرمود ؎

محمد عربی کابروی هر دو سرا است | کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او

اللهم صل وسلم علیه وعلی آله واصحابه وعلی حزبه واحبابه اما بعد

سیر چشمان نعمت کتاب و سنت رانفته و گرسنگان جان بر لب رسیده نقد الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموزگاری و حسن هر سفت کردهٔ تحقیق را نمازه رخساری که درین روزگار مسرت آثار نقاب کتاب **عرف الجادی من جنان هدی الهادی** بجنبش نسیم طلب از رو بر افتاد و کس و اغمای تمنای اظهار صواب که سراسر بنا حق انتساب آن را خراش پذیرد و بل حکایت شکایت ثمانه آین ها سنت خدای گیتی آرا نیست که درین هنگامه واپسین بازوی هر دوسی را اتراز دوسی مرجان سنجی و خامه آتش هنگامه گرپاشی ارزانی داشت چه هر نقیر و قطمیر لفتراک نهمبرسی آویختن و دلگوی تشنه کامان تقلید بار رشته رشته نصوص کتاب و سنت ریختن کار هرنا نیست و رهست هر نفر گفتار با آنکه کشور هند از دیر باز بفروغ تالیف فضلا و کملا رخشان

بوده وبیش در افشانی گهرپاشے ایشان ابر نوبهار چشم برپشت پا دوخته اما فرزانگان
نیک و زشت نیک دانند که این سرستان طرف انجمن نواے جگرخراش جمع اسرار
رجال زمزمه خوشدلی انگاشته و خامه را در نگارش دلائل شرعیات پیروان پایان
تقلید مذهب معین بنیاد اشته اند و آن نگارنده افسون روشن روانی و ستوده آیینے
سخن ازان وادی راند که شاهد سرست بی پرده اخرام سنت مطهره را انداز جلوه گستری
بزمانه خیر القرون بوده خرد و دستوری ندهد که پس ازین روزگار سعادتمندے کلید گنجینه
ایثار حق بر خلق بکف آورده گوشه و ستار حق پرستان را همچو گلهاے رنگارنگ جا بخشد
و منتے بر جان راه روان شاه راه سنت که سر گریبان خمول برده اند بر نهد آری اگر این
طائر گم کرده آشیان بظهور نور مهدی موعود بکاشانه خود راه برد شگفت نباشد و کالبد
اسلام اگر تازه روانی در رسیده آید عجب نه و پیش ازین نفس در سینه گره اختنی و شمعی
بر مزار این آرزوی خاک شده افروختنے ست نواب محمد احمد خان فرزند ارجمند
امیر مهابت خان بهادر را خدایش خرسندی روزی کناد که درین غربت اسلام
محو سرگرمی اتباع سنت است و دنباله روی این فرخنده کاروان اهل حدیث مقصود
زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش شیرازهٔ کتاب و سنت بدست حق پرستش
بخشاد همین عزیز است که نهال نشانی و آب یاری پیوندگرے این حدیقه بسعی
نور الحسن خان ابو الخیر پور حضرت امیر کبیر ناصر السنة والمسلمین نواب سید
محمد صدیق حسن خان بهادر را آشنای رضوان جنان کرد تا آنکه گل از فقه الحدیث
که از مدتی دراز از دست خزان تقلید پرستان برگ و بار فرو ریخته بود بهنگام گشایش
نوبهار فراز آورد و آن گنج شایگان پس از گشودن در انطباع دست بیغمای هر خاص و
عام کرده شد یارب این ناصر ملت ابراهیمی را بمژدگانی خلوص قبول راه بازگشا و تار و پود
انفاسش بحمد و سپاس برد یمانی ایمان بیاراے فرما فقط

ترجمهٔ مولف سلمه الله تعالی و عافاه

ولادت باسعادتش بست ویکم ماه رجب سنه ۱۲۷۸ هجری صبحدم پیش از طلوع مهر در بلدهٔ
محمیه بهوپال اتفاق افتاد و روز چهارشنبه بهستی اندر آمد و فی الحدیث وخلق النور
فی الاربعاء و این روز موافق روز ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام و فتح
غزوهٔ احزاب است پاک گهر نجیبه تاریخ تولد اوست که علامهٔ بلاغت اساس مولوی
علی عباس چریاکوٹی نزیل حال حیدرآباد دکن برآورده اند آفرینش را روز هفتم بود که
نسک یعنی عقیقه کرده آمد و ۲۵ ماه شوال سنه ۱۲۸۲ سنت تطهیر یعنی ختنه بجا آورده شد
۱۳ ذی الحجه سال مذکور روز جمعه وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومه رئیسهٔ بهوپال
تقریب بمکتب نشینی بحضور اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت
و تا قدم بمکتب نهاد جز درس علم و مطالعهٔ کتب شغل دیگر بروی چهره نگشت باکتاب و
سنت از ازل مناسبت طبعی همراه آورده و از علوم بیگانه همچو منطق و فلسفت نفرت جبلی
دارد معهذا بمقتضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آلیه از مولوی انور علی و مولوی محمد العزیز
بعض مختصرات فن منطق وغیره را از مولوی الهی بخش اکتساب نموده و بعض کتب معقول
و حکمت را از خدمت مولوی محمد بشیر الدین قنوجی قاضی سابق ریاست بهوپال فرا گرفته
و سند دواوین سنت مطهره را از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن محسن یمانی و شیخ محمد بن
عبدالعزیز قاضی بهوپال بدست آورده و علوم تفسیر و فقه را بر مولوی محمد بشیر سهسوانی
عرض نموده و کتب شاذه و فاذهٔ علوم ادبیه را از پدر عالی قدر استفاده کرده و باندازهٔ
فرصت وقت بدان اشتغال نموده هنوز در صدد این کار و بار مشتغل‌تر برای تحصیل علوم و
فنون ست و سواد برگشتن انواع کتب علوم دینیه و جمع و تالیف رسائل آلیه و شرعیه
مقرون و از جانب جناب رئیسهٔ معظمهٔ بهوپال بعهدهٔ معتمدیه یعنی سیتول است و پنج هزار روپیه سالانه

وخطاب خانی وجز آن محظوظ و بجمعیت خاطر و بفراغ بال بعونه سبحانه محظوظاً با حضرت محمد وحید
والد ماجد سفرها کرده و بمبیئی و کلکته و عظیم آباد و بنارس و کانپور و لکهنؤ و آگره و دهلی وغیره
را دیده و در فارسی و ریخته تذکره ها نگاشته و میان همسالان علم امتیاز برافراشته و
با وجود حداثت سن در فهم سخن و سخن سنجی در اقران و اماثل ممتاز برآمده و از افتخار الشعراء
حافظ فانی محمد خان شهیر طرز سخن سنجی آموخته و نکات این فن نیکو اندوخته در این تاریخ صاحب
اولاد است دختری و پسری دارد اللهم بارک فیهما و فیهما این کتاب عرف الجادی نقش
ثانی ست که از خامهٔ حق نگارش ساده و پرکار نقش پذیرفته چنانکه نسخهٔ مقبول نقش اول ست
که از کلک گهر سلکش صورت تالیف فرا گرفته و هر دو از نظر امعان پدر والا گهرش گذشته
اعتبار تصحیح روایت و تنقیح درایت بهم رسانیده و آنکه در بعض مسائل این هر دو نسخه جاده خلاف
یکی با دیگری سپرده و در تحریر دیگر نه پرداخته وجهش غیر ازین نیست که جمعی از محققین اهل علم
بکتاب و حدیث در اینجا دو قول گزیده اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیده و هر
قول بجای خود مستندی از ادله دارد و بقوت خویش در نفس الامر شاهدی با رجح نیروی می آرد
و این قسم مواضع مسائل چندی بیش نیست ناظر غیر مناظر در هیچ مقام آنچه اقوی بیند و استوارش
یابد بدان مائل گردد و طالب صادق که خواهان مزید بصیرت ست او را نگزیر باشد از آنکه
در امثال این اماکن رجوع بمؤلفات جناب والد ماجدش همچو دلیل الطالب علی
ارجح المطالب و بدور الاهله من ربط المسائل بالادله فرماید و آنچه تالیفات علامهٔ ربانی
امام الائمه ایمانی مجتهد مطلق یمانی قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی رضی الله عنه
همچو شرح منتقی و فتح ربانی و جز آن استفسار نماید فان فیهما ما یشفی العلیل
ویسقی الغلیل ویهدی الی الرشاد من قال وقیل لیس علیهما من دلیل فلیکن
ذلک علی ذکر منک وبالله التوفیق وهو یهدی الی سواء السبیل۔
حرره ابو الحسن ذو الفقار احمد النقوی البهوپالی عفا الله تعالیٰ عنه۔

عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل الاستقامة القاضي الرباني مولانا الشيخ حسين اليماني

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصة لا توجد الا فيها
وجبل لهذا رغبة عن هذه فينأى عنها ولهذا رغبة فى هذه فيصطفيها
صل وسلم على نبيك الذى شرفت بآثاره المباركة كثيرا من البقاع وعطرت
بسنته المطهرة الآكام والقاع وعلى آله وصحبه وحملة علومه ونقلة سننه
ما دعا لله داع وبعد فبحمد الله وتمام عونه وحسن توفيقه وكمال منه وصونه
قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة الانظار التى
يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرها نابغا فى معرفة
المسائل المحققة العلمية فناهيك بكتاب يلح من جمع فقه الحديث الغاية
وانبسطت به النفوس التى قبضها فقه الرأى بلا حجة ودراية آتى به مرتجلا
السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين خاتمة النبلاء المتقين
صفوة اهل البيت المبرأ عن كيت وذيت الشريف الطيب ابو الخير سيد
نور الحسن خان متع الله المسلمين بطول بقائه ودوام ايامه وعطر
الاكوان من ذكره الشريف بمسك ختامه الذى حين اذن مؤذنه بالصلاح
وصاح داعيه بحى على الفلاح سماه عرف الجادى من جنان
هدى الهادى لكونه يهدى الناس الى طريق الحق والصواب و
يحجزهم عن التوقع فى مهاوى الردى والتباب فقد اعتنى فى تحريره بجمع
بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشفاء الاوام من ادلة الاحكام بعبارة

صلی الاله علی خیر الوریٰ ابداً　　منا صلوٰة مدی الایام ترضیه

وکان ذلك التالیف والطبع فی بلدة بهوپال المحمیة علی عهد دولة حضرة ملیکتها وحامیة حوزة خلیفتها من ذکرها بین ظهرانی الناس تاریخ النعم وفضلها فی زمرة الرؤساء اشهر من نار علی علم تاج الهند الرئیس البطل الاعظم حضرت نواب شاهجهان بیگم لازالت ظلال جودها علی مفارق الایام ممدودة الرواق وبدور سعادتها وسیادتها آمنة من الافول والمحاق

ولا برحت تزداد عزا ورفعة　　بمنصبها العالی صدور المجالس

وما احسن التصحیح الجلیل اذا کان مع الطبع الجمیل فهما کالدین والدنیا اذا اجتمعا وکالحب والمحبوب اذا کانا معا فاعتنی بتصحیحه وبذل جهده فی تنقیحه السید العلامه معدن الفضیلة والکرامه فارس میدان العلوم والمسائل اغصان الفهوم السید ذو الفقار احمد النقوی البهوپالی فارس [illegible] ... [illegible] ... کة الحبر الذی لا یجاری فی قوة التحریر و[illegible] طابت له الایام و[illegible] ... [illegible] الادب نقلا التقریب الجامع للعلم الکثیر والفضل الغزیر معدن [illegible] الشیخ العلامه عبد الحق الکابلی عافاهم الله تعالی هذا ونسأل الله تعالی ان اطفت رحمته الفاخرة ونشکره باللسان والجنان فی الاولی والآخرة

عرف الجادي من جنان هدى الهادي

طبع في المطبع الصديقي
الكائن في بهوپال المحمية
سنة ١٣٠١ الهجرية
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

احمد من ارشدنا الی شفاء الاوام بوبل غمام الاسلام واشکر من هدانا الی
برء سقام الاوهام ببراهین بلوغ المرام من ادلة الاحکام والصلوة والسلام علی سیدنا
محمد خبیئة الکرام ولبنة التمام وعلی آله خیرة الخیرة من الانام وصحبه الفحول
الاعلام ازان بعد که از تحریر مختصر مسمی بالنهج المقبول من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل
و در بیشتر از زیادت احکام شامل و امهات فقه سنت مطهره را بر وجه صحیح حامل است فی صحت
دست بهم داد درین کتاب کامل النصاب که عرف الجادی من جنان هدی الهادی
نام اوست اعظم مقصود بایراد و اصدار احکام وبل الغمام باوله بلوغ المرام ارشاد عصابه اتباع
و جماعه سنت بصوب صواب و در مواطن عصبیت و بیه باید بتلمیح و اخفی تلویح است تا اهل اتباع را
که تشنه کام سلسبیل سبل السلام اسلام و واله دریافت حجج احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهره
خیر الانام طوع ید گردد و تجاوز عقیده کثیر دارای و تقلید بعض نواجد نصوص صحیحه وارده در عبادات
و معاملات دست بهم دهد و تساهل در آن بعد ثبوت بادنی توجه فادو بغایت مرام خود نائل و شامل

بست وکشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی ایثار حق برخلق آئل گردد ولهذا در تحریر این تقریر
اقتصار بر اخصر عبارت و اوجز اشارت رفت و تطویل ذیول کلام و استیفاء خلاف واقع
را در هر مسئله از مسائل اسلام مؤلفات ایمهٔ اعلام و مطولات فحول اسلام محل حلّ و ابرام باشد
ولما صنع فی ذلک ما یصنعه المناکرون یثبتون الاحکام الشرعیة من دون کشف
عن الدلیل ولا ردّ للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون ما یشعر بعدم الجزم
ولا یذکرون ما یقضی لهم بالجزم ثم یاتی من بعدهم فیدوّن تلک الاحکام المقصرین
بما لیس علیها اثارة من علم ولا هو فی قبیل ولا دبیر من الشرع المبین وقد نبهنا فی هذا
الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من بقی فیه بقیة من انصاف و
حیاء من الله ورسوله الموصوف باحسن الاوصاف انقاد لها احسن الانقیاد واذعن
لها اذعان المرید للمراد واما من حیل بینه وبین معرفة الحق و الحقیقة وطبع
علی قلبه وعلی بصر بصیرته غشاوة من حجاب الرسم وخشیة الخلیقة فلا یزیده
ذلک الا بعداً عن الصواب وتهافتاً علی ما یفضی به الی التباب و از انجا که درین
رسالهٔ سلاله و مقالهٔ علاله قطع نظر است از احتجاج بمسائل اجماعیه مصطلحهٔ اهل خلاف پس
ضرورت شد که پرده از روی اجماع که هیبت و خشیت آن در دلهای خاصه و عامه نشسته بسیار
برانداز یم و انچه در کمین بطون است بر منصه شهود جلوه گر سازیم و بعد از انکه اجماع چیزی نیست
قیاس مصطلح که آنرا دلیل رابع قرار داده اند خود ملحق المؤتفکه شد و شاند مگر آنکه ادلهٔ دین اسلام
وملت حقهٔ خیر الانام منحصر در دو چیز است یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ما وراء این
هر دو کدام حجت نیرّه و برهان قاطع نیست و برین گذشته اند خیر القرون مشهود لهم بالخیر از صحابه
و تابعین و تبع ایشان باحسان و هر که او را صحبت ثابت شده روایتش مقبول معمول بهاست
و رسول خدا صلعم تعدیلش کرده بلکه عصابهٔ اهل حدیث نیز متدل بتعدیل نبویست الی یوم القیام
و حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله الخ نص صریح است درین مقام تا بصحابه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

احمد من ارشدنا الی شفاء الاوام بوبل غمام الاسلام و اشکر من هدانا الی
برء سقام الاوهام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحکام و الصلوة و السلام علی سیدنا
محمد شفیع الکرام و لبنة التمام و علی آله خیرة الخیرة من الانام و صحبه الفحول
الاعلام و ان بعد که از تحریر مختصر مسمی بالنهج المقبول من شرائع الرسول که بر مهمات مسائل
دربر بیمار زیادت احکام شامل و امهات فقه سنت مطهره را بروجه صحیح حامل ست فرصت
دست بهم داد درین کتاب کامل النصاب که عرف الجادی من جنان هدی الهادی
نام اوست اعظم مقصود با یراد و اصدار احکام وبل الغمام با دلۂ بلوغ المرام ارشاد عصابۂ اتباع
و جماعۂ سنت بصوب صواب و مواطن عصبیت بیه با یسر تلمیح و اخفی تلویح ست تا اهل اتباع را
گذشته کام سلسبیل سبل السلام اسلام و والد دریافت حجج احکام اند اعتصام باذیال سنت مطهره
خیر الانام طوع بدگرد و تجاوز عقیه کیود رای و تقلید بعض نواجسته نصوص صحیحه در وارده و عبارت
و معاملات دست بهم دهد و متاهل ذل سمت ثبوت بادلی توجه فؤاد بغایت مرام خود نائل و شامل

یست وکشاد مسائل بی کاوش خاطر بسوی ایشار حق بر خلق آئل گردد ولهذا در تحریر این تقریر اقتصار بر اخصر عبارت واوجز اشارت رفت وتطویل ذیول کلام واستیفاء خلاف واقع را در هر مسئله از مسائل اسلام مؤلفات ائمهٔ اعلام ومطولات فحول اسلام محل حل وابرام باشد ولما صنع فی ذلک ما یصنعه المناکرون یثبتون الاحکام الشرعیة من دون کشف عن الدلیل ولا رد للفرع الی الاصل الاصیل ثم یذکرون ما یشعر بعدم الجزم ولا یذکرون ما یقضی لهم بالجزم ثم یاتی من بعدهم فیدون تلک الاحکام المقصورین بما لیس علیه اثارة من علم ولا هو فی قبیل ولا دبیر من الشرع المبین وقد نبهنا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من بقی فیه بقیة من انصاف و حیاء من الله ورسوله الموصوف باحسن الاوصاف انقاد لها احسن الانقیاد واذعن لها اذعان المرید للمراد واما من حیل بینه وبین معرفة الحق والحقیقة وطبع علی قلبه وعلی بصر بصیرته غشاوة من حجاب الرسم وخشیة الخلیقة فلا یزیده ذلک الا بعداً عن الصواب وتهافتا علی ما یفضی به الی التباب واز انجا کہ درین رسالۂ سلالہ ومقالۂ علالہ قطع نظر است از احتجاج بمسائل اجماعیہ ومصطلحۂ اہل خلاف پس ضرورت شد کہ پردہ از روی اجماع کہ ہلیست خشیت آن در دلہای خاصہ وعامہ بسیار ست بر اندازیم وانچہ در کمین بطون ست بر منصۂ شہود جلوہ گر سازیم وبعد از انکہ اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح کہ آنرا دلیل رابع قرار دادہ اند خود بکفی المؤنة شدہ وشاند مگر آنکہ ادلۂ دین اسلام وملت حقۂ خیر الانام منحصر در دو چیز ست یکی کتاب عزیز ودیگر سنت مطہرہ وما وراے این ہر دو کدام حجت نیرہ وبرہان قاطع نیست ودرین گذشتہ اند خیر القرون مشہود لہم بالخیر از صحابہ وتابعین وتبع ایشان باحسان وہر کہ او را صحبت ثابت شدہ روایتش مقبول معمول بہا ست ورسول خدا صلعم تعدیلش کردہ بلکہ عصابۂ اہل حدیث نیز مستدل بتعدیل ثبوی ست الی یوم القیام وحدیث یحمل ہذا العلم من کل خلف عدوله الخ نص صریح ست درین مقام تا بصحابہ

رسول خدا صلعم که انصار و اعوان حضرت وی و ملازم بارگاه عالیشان بودند چه رسد آری
سخن اگر هست در قبول رای ایشان ست نه روایت و خلافی که در اینان واقع شده
اگرچه بحق دران با وله معلوم ست لکن مخالف منجمله کسانی ست که مزیت صحبت شامل حال
اوست و اندراجش بزیر عموم ادلهٔ ناطقه وافع خطای واقع از وی ست و لا سیما ایشان را
تا در بابست و محال ست که مصیر بسوی آن منتمین و تعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجهٔ
این حضرات باصدق و برکات از سائر قرون شیوهٔ مسلم معظم شریعت و نبوت ست و
اشتغال بمثالب و معائب ایشان و همچنین بمطاعن ائمهٔ مجتهدین چه ائمهٔ اربعه و چه غیر اینان
کذبا و بهتانا پیشهٔ هر مخذول محروم از حلاوت ایمان و بشاشت اسلام باشد و غالب استنا
حکایت اجماع از متاخرین اهل علم آنست که عالمی را علم بوقوع خلاف در مسئله که دران
حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده نه آنکه وی استقراء اقوال از افواه رجال کرده ست
تا آنکه این اجماع نزد او بپایهٔ ثبوت رسیده چه این ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض
منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند گو استقراء طویل و تلاش بسیار باشد فکیف که بسیار
باشد که اهل بلد احاطه بمعرفت علمای مدائن و اسعنی توانند کرد تا بکسیکه غریب ست چه رسد
و علی کل حال ممکن نیست که متقرب در طلب اجماع محیط چیزی که نزد علما یک مدینه از مدائن نیست
در مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویله و عمر درازه و گاه باشد که با وجود استقرار
بالغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیراکه بر بعض اهل علم غلبهٔ خمول اضطرارا یا اختیارا می باشد
با آنکه وی از ان کسان ست که اعتداد بقول شان میرود پس هر که مدعی اجماع اهل عصر خود از
علمای مسلمین بر مسئله از مسائل دین ست دعوای او بغایت کلان باشد و زعم قیاسش
غیر قویست و امکان اجماع ممنوع ست بر تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر با آنکه مر کسی
یا مردم عارف چیزی که نزد هر واحد از ان اهل علم ست باشند پس حق همین ست که اجماع
ممنوع ست زیراکه اتفاق جمیع علمای امصار بر مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب

داهویه و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر نیست و این فقط نیست
که عالم حاکی اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکی اجماع اهل عصری از آن عصور است که
مدرکش نیست و این عصر بعد از عصر صحابه است پس این امر داخل در امتناع باشد چه غالب
مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعض مصنفین حکایت آن اجماع یافته و از آن کتاب
حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر حاکی اول عائد می گردد نعم کذلک
و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر مؤلفات اهل عصری از عصور وجودش
متفق بر امری از امور است پس امکانش ممنوع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مؤلفات اهل عصر
ممکن نیست بوجهی که گذشت و باین وجه که بعض مصنفین را حظی در شهرت باشد و مؤلفاتش
انتشار می پذیرد و بعض را بهره از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و همچنین ضرور نیست
که هر عالم که ملکهٔ اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل علم اشتغال بتالیف
نکنند چنانکه این معنی معلوم هر واحد است بمشاهدهٔ بعض اهل عصر خود و بنقل ثقات از غیبه
اهل عصر خویش و ازینجا ظاهر شد که این اجماعات که حکایتش در مصنفات می کنند باعتبار
همان حال است که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع خلاف در مسئله حاصل نشده
و عدم علم بوقوع مستلزم عدمش نیست غایة ما فی الباب آنست که ظن باجماع حاصل
گشته و مجرد ظن فردی از افراد صالح آن نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق اوست
و هر که قائل است بحجیت اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجرد ظن فردی از افراد
امت باشد و او تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد نساخته بلکه اگر عالمی مطلع گوید
که درین مسئله دلیلی از سنت یا دلیلی از قرآن نمی دانم هیچ عاقل نگوید که این قول او حجت است
تا بعالم چه رسد و بعد ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت اجماع خطب این امر آسان
شود و مشکلش بگشاید زیرا که این اجماع نه آن اجماع است که امت در حجیت و عدم حجیتش اختلاف
کرده است با آنکه جمهور اهل اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار آحاد مقبول نیست چنانچه

قاضی در تقریب و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد با خبار آحاد در یجا
مقابل عدد متواتر ست و درین صورت اگر قائلے بگوید که آنچه نزد علمای عصر و سے در
جمیع اقطار اسلامیه در مسئلهٔ از مسائل ست استقرا کردم و همگنان را بر قول واحد متفق
یافتم و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
و بنقل او ثبوت اجماع نزد ایشان نمیتواند شد تا بکجا که حکایت اجماع باستناد بسوی
عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجرد ظن که جز عدم علم مستندی ندارد می کند چه گمان میتوان
کرد و اگر این قسم اجماع بر عیار حجت باشد باید که حجت بمثل این دعاوی که هیچ یکے در
امثالش بعجز از انهی نگراید قائم گردد حالانکه قیام حجت به پچ امور عقلاً و نقلاً هرد و باطل ست
و هر که تقسیم اجماع بسوی قطعی و ظنی کرده قطعی را منقول بتواتر و ظنی را منقول بآحاد
بر صفت متقدمه نشان می دهد و اجماعی که در ان فردے از افراد استناد بسوی مجرد حصول
ظن خود کرده ست داخل در هیچ یکی ازین هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات
محکیه ازین قبیل از اجماع در ورودی و صدری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنے که
اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر ناقلش یکے ست پس دران همان امتناع ست که گذشت
و همچنین اگر ناقلش یک جماعه باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد تواتر ست یا بمقدار عدد تواتر
زیرا که مفروض مباشرت هر واحد از ایشان از برائے استقراء و مشافهت هر عالم از
علمای دنیا ست و این از هر فرد فرد این جماعه ممتنع ست چنانکه نزد یک ناقل بود ان واحد
ممتنع بود لما سلف حاصل آنکه در اره اجماع ممنوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش
سوم منع امکان نقل آن چهارم منع وقوع نقل و نزد هر منع ازین منوع طائفهٔ از اهل علم
واقف شده چنانکه ائمهٔ اصول حکایتش کرده اند رای اجماع را باید که نزد احتجاج باجماع در هر
منع ازین منوع امعان نظر کند و حق اجتهاد بجا آرد و بکثرت اقوال مغتر نشود و از آرای جاهل
مهابت نباید که شان مجتهد در هر موطن از مواطن علم همین ست و اما کسیکه نزد وی هر شبهه

ناقف در تعقلش بر مسموع رائج و بر مقابلش اد مقبول ست و بی از اجتهاد نه و دید اورست
ده در رفتن بلکه مروّج دل خود یا بانی وطبع خاطر خویش یا راجیف ست که از منهاج شرع مبین
وشرع اسلام بمراحل دور باشد ولاسیما چون کسیکه ارادهٔ اجتهاد دارد و قصد به نظر
در امهات مسائل و تسدید فکر در مهمات احکام که بران بناے قناطیر بیرون ست چو این مسئله
اجماع که در صدد وییم و آنچه از دیگر مسائل اصول ما با وست می کند پس این مسائل احوج
باشد بیذل وسع از غیر آنها چه در غالب و نهایت احتیاج مجتهد بسوی آنها ست بنده
ناظر بلکه منتهی ازین منوع اربعه واقف ست و بی هرگز ادعای نقل اجماع را بیکے ازین
منوع جواب نده مگر بیکه برهان موجب انتقال آرد و اگر فرضاً آورد او را می رسد که نزد
منع پنجم وقوف کند و آن حجیت اوست مثلاً بعد از تسلیم هر چهار مواطن می تواند گفت که
اجماعیکه وقوع و نقلش ممکن شد تسلیم نمی کنیم که حجت شرعیه ست پس اگر مناظر دلیلی شرعی
که دال باشد بر حجیت اجماع شرعاً بیارد و شک نیست که بیان هیچ ... میان حق عداوتی
نیست لکن وَأَنَّى لَهُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ و اگر چنین دلیل که دال ست بر حجیت
شرعی بودن اجماع نیاورد و واجب بر او همان توقف باشد چه ادعای مدعی را قبول با اثبات دلیل
شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا اینجا هم وقوف بر حجیت عقلیه یا شرعیه که
موجب انتقال از مواقف منع بسوی مواقف تسلیم باشد با وجود اعطای حق نظر در آنچه
انچه از براے احتجاج بر حجیت اجماع در مختصرات و مطولات وارد کرده اند و بران آگاه
وست بهم داده حاصل نشده و هرگز حاصل نشد ... پس مقام موطن افاده و استفاده است
و حکایات اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در دیگر کتب کرده ایم یا آینده کنیم مقصود بدان
نه احتجاج با جماعات ست بلکه غرض از ان ... بر الزام قائل حجیت اجماع با جماع ست فلیعلم
ذلک و تمام حجج و جمیع ادله قائلین اجماع با اجوبه شافیه در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق
من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی ... الشوکانی رضی الله عنه مذکور ست مرامی اثنا...

خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم بر آنکه چون هر واحد از مسلمانان تمکن از اجتهاد و قدرت
بر استنباط ندارد و سے نیز داراده عمل بحدیث و اتباع سنت مطهره چه کار کند پس ظاهر است
که عامه سلف امت در هیچ مواطن استفتا در مسائل از اهل علم بکتاب و سنت میکردند
و می گفتند که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و ایمه ملت که عبارت از قرون مشهود
لها بالخیر ست تلاوت آیه یا روایت حدیث پیش ایشان بجواب سؤال آنها می کردند و
همین فتوی رواج داشت پس آنچه رعیل اول را گنجایش کرد همان آخر امت را میتواند گنجید
اگر در اهل بلد یکے از علمای سنت موجود ست و بر علو مدارک و سمو مناصب وی در علوم
دین وثوق حاصل از وی سؤال بمقتضاے کتاب عزیز و سنت مطهره باید کرد و هر چه
آن عالم عارف بقرآن و حدیث بجوابش این هر دو حجت نیره نشان دهد چشم بسته بدان عمل
سے باید نمود و از احدی خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید اندیشید و اگر این چنین دانشمند که
از کتاب و سنت چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد در اهل بلد متیسر نگردد چاره کار
دران روزگار آنست که بکتب فقه سنت بیاورد و بدوا وین حدیث لاسیما آنچه از آنها
مخصوص باحادیث احکام ست مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و شروح این اسفار برکت
آثار اعتصام نماید و سے اندیشه خلاف زید و عمرو کار فرما و فرمانروا باشد زیراکه درین
کتب و اشباه و نظائرش همچو نیل و سیل و روضه ندیه و مسک الختام و وبل الغمام و
شرح عمده و سبل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده اند همه اش منطوق نصوص و مدلول ادله
صحیحه بی آمیزش رای و انش پرستان پیشین و بی آلایش اجتهاد و فقیه نشان پسین ست
وکل ذلک نور علی نور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور وهذا
اوان الشروع فی المقصود وبالله التوفیق
وهو المستعان ونحن العابدون و
هو سبحانه المعبود ۵

کتاب الطہارۃ

باب در بیان آب و جز آن

آب باران و دریا و چاه طاہر و مطہر ست پلید نمی گردد مگر بنجاستے که بو یا مزه یا رنگ او را
برگرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست متأول ست و راجح عدم فرق ست
در قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاہب ست در نظر تحقیق و از غسل جنابت
و بول در آب استاده که روان نیست نہی آمده و احادیث نہے از اغتسال زن
با ب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا ست و احادیث جواز محمول بر آب
باقی در آوند ست یا نہی تنزیہی ست و آوندی که سگ دران آب خورد و طہارتش شستن
آن ظرف ست ہفت بار نخستین بخاک شوید بہتر با شد و گربه پلید نیست که آب بدہان
انداختن او نجس گردد و زمین نجس بریختن دلوے از آب پاک می گردد و ماہی و ملخ و
جگر و سپرز حلال اند و آبے که دران مگس افتاده مگس را دران غوطه دہد و بیندازد و آب
را بکار برد ہمچنین طعام را که دران مگس بیفتد و پاره بریده از چارپایۂ زنده مردار ست
خوردنش حلال نیست و آب نبیذ پاک ست

باب در بیان آوند

حرام ست نوشیدن و خوردن در آوندہاے زر و سیم و الحاق سائر استعمالات
بدان ناتمام ست و دعوی اجماع بصحت نرسیده و اظہر عدم الحاق یواقیت و جز آن از
احجار نفیسه بزر و سیم ست بلکه ہمه باقی ست بر اصل اباحت و چرم مدبوغ پاک ست
و آب و برگ درخت سلم مطہر او ست و خوردن در آوندہاے اہل کتاب نزد نیافتن آوند
دیگر بعد از شستن آن جائز ست آنحضرت صلعم از مشک زن مشرکه وضو کرده و ساغر و
کاسه شکسته را بتار سیم استوار کردن و دران آشامیدن و خوردن نامشروع نیست

باب دربیان ازالۂ نجاست

سرکہ ساختن خمر نا روا ست و اگر از خود سرکہ گردد جائز باشد و گوشت خران خانگی
حرام ست نباید خورد و گوشت اسپ حلال ست و آب دہن ناقہ پاک ست و منی
ہرچند پاک ست اما غسل و فرک و حتّ آن از شارع علیہ الصلوۃ والسلام ثابت
شدہ و در بول جاریہ غسل و در بول غلام رش آمدہ و خون حیض ناپاک ست حت و قرص
آن لازم و بقای اثر ش در جامہ بعد از غسل مضر نیست و ثبوت نجاست بول و غائط
آدمی بضرورت دینیہ است و در ماعدای این ہر دو کہ از آدمی بیرون آید خلاف ست
و ہمچنین در خارج از حیوانات و حق حقیق بقبول حکم نجاست چیز نیست کہ پلید بودنش
بضرورت دینیہ ثابت شدہ و در ماعدای آن حاجت بورود دلیل دال بر نجاست
مثل روثہ کہ بحکم نجاستش واجب ست بدون الحاق و در آنچہ دلیل نیامدہ برائت
اصلیہ در نفی تعبد بنجس بودن آن کافی ست چہ اصل در ہمہ اشیاء طہارت ست
و حکم بنجاستش حکم بتکلیف عام البلوی ست این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت
و حکم بنجس یا متنجس بودن کدام شئے بمجرد خیال و وسوسہ درست از شریعت حقہ
و راجح در علم نجاست شئے و صفت نظیر آن قصر بر مورد ست و تحویل شرع متقرر
باقوال علماء است خواہ آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی
بعض ملل ہست ازین مبین پس دعوی نجس عین بودن سگ و خنزیر و پلید بودن
خمر و دم مسفوح و حیوان مردار ناتمام ست آری اکل لحم اینہا و آشامیدن خمر حرام ست
و نیست ملازمت میان حرمت و نجاست آری ہر نجس حرام ست نہ ہر حرام نجس و
اکل شئی ماکول مجلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم پنیر را کہ از بلاد نصاری
آمدہ بود بخورد و از ہدایا ارمغان یہودیۂ خیبر تناول کرد و ہمچنین ذبائح جمیع مسلمین با وجود
اختلاف ملل و نحل و تباین طرائق و ادیان و ذبائح اہل کتاب و دیگر کفار نزد وجود

ذبح بر بسمله یا نزد اکل آن حلال ست حرام و نجس نیست مادامیکه آن ذبح از برای
غیر خدای عز و جل نباشد ورنه ذبیحهٔ مسلم که از برای سید احمد کبیر و شیخ سدو و زین خان
و جز ایشان باشد نیز حرام ست گو نزد ذبح تکبیر بر آرند یا وقت اکل نام خدا بر زبان
گذرانند و طهارت یا پوشش آلوده بنجاست همین سه و فرش زمین ست و بس و در آن
نماز گزاردن و بمسجد در آمدن روا ست و لیکن شیطان لعین و ابلیس رجیم از برای
عصاة متشککین و آتشین سینه‌ترین شکوک و خیالات بی سرو پا را دام شکار خود ساخته
و چون دید که نفوس این قوم طموح بسوی شرب خمور و ارتکاب فجور نمی کند لاجرم این
حفیره را شبکهٔ گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعذنا من نزغات الشیطان
و اجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرة

باب در بیان آداب قضای حاجت

در خلا انگشتری را که بران نام خدا یا رسول و نحو آن باشد با خود نبردن و نزد در آمدن
بآبخانه این کلمات بگوید اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و برون آمدن غفرانك
و مانند آن از برای استنجا ثابت ست و همچنین پنهان شدن از چشم مردم نزد ریدن
و از تخلی در راه و زیر سایهٔ درخت میوه دار و کرانهٔ نهر روان در حدیث ضعیف نهی آمده
و همچنین ممنوع ست سخن کردن در حالت تخلی و سودن تره در حالت بول و مسح خلا و دیدن
راستهٔ و تنفس در آوند آب و استقبال و استدبار قبله نزد ریدن و شاشیدن و استنجا
بیمین و بکمتر از سه کلوخ و بسرگین و استخوان و چون از خلا بدر آید غفرانك گوید و دعا آمده
عذاب قبر از عدم نزاهت از بول باشد و ایستاده شاشیدن مکروه ست و فعل این کرده
از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد و نشستن در خلا بر پای چپ
استاده کردن پای راست بسند ضعیف ثابت شده و سه بار افشاندن ذکر نزد بول نیز ثابت
بحدیث ضعیف ست و جمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل از تنها سنگ ست والله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شروط نماز ست و تقدیم سواک بران مستحب ست و کف دست را سه بار شوید و آب در دهن گرداند و اندرون بینی رساند و این واجب ست و بینی را بیفشاند سپس روی بشوید و دست راست و چپ را تا آرنج با آرنج سه بار غسل دهد و اگرچه مذهب جمهور عدم دخول غایت در مغیاست ولیکن در حدیث دارقطنی از عثمان آمده فغسل يديه الى المرفقين حتى مسح اطراف العضد قال الحافظ اسناده حسن و در حدیث ثعلبة بن عباد عن ابيه مرفوعاً آمده ثم غسل ذراعيه حتى يسيل الماء على مرفقيه اخرجه البزار والطبراني سپس مسح سر کند و آیه کریمه محتمل مسح کل و مسح بعض راس هر دو ست و سنت مطهره مبین او ست آن حضرت صلعم اقبال و ادبار دست در مسح ثابت شده و برین هیئت استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دستار هم بصحت رسیده و این دلیل ست بر افضلیت هیئت مستمره و اجزای هیئات دیگر در بعض احوال و احادیث فعل تخلیل لحیه خالی از مقال نیست و اما امر بتخلیل پس خود احدی بجانب تصحیحش نرفته و یک بار مسح ظاهر و باطن هر دو گوش کردن و بودن این هر دو منجمله سر ثابت ست ولیکن واجب نیست سپس هر دو پای تا شتالنگ با شتالنگ بشوید و شتالنگ نام استخوان رویده میان مفصل ساق و قدم ست و شک نیست که قراءت نصب و جر در آیه کریمه افاده جواز غسل و مسح هر دو می کند و برای هر یکی قائلین تعسف بسیار کرده اند و مدلول کتاب عزیز مشروعیت هر واحد از غسل و مسح علی الانفراد ست نه جمع میان هر دو و قول قائل بجمع بغایت ناتوان ست زیرا که جمع میان این هر دو هرگز از شریعت مطهره ثابت نشده در اعضای متقدمه برین عضو بدنی ست که در وجه فقط غسل و همچنین غسل در یدین مشروع فرموده و در سر فقط مسح آمده ولکن رسول خدا صلعم

بیان فرموده که فرض پا است غسل ست نه مسح رجلین و احادیث این بعضی از صحابه در
حکایت وضوی نبوی بحد تواتر رسیده و همه مصرح بغسل ست و در مسح حدیث ضعیف
مسح نیامده مگر در خفین پس واجب غسل هر دو پای ست بنا بر بیان تمر جمیع عمر وی صلعم
بلکه سنت آمر ست بغسل و تجاوز آن احادیث تخلیل اصابع ست و این مستلزم غسل پا ست
چه در مسح تخلیل نیست بل یصیبه ما اصاب و یخطی ما اخطاء و ترتیب در وضو واجب ست
و کافی ست مسح سر یک بار و در آوردن هر دو سبابه در گوش و مسح آن هر دو با بهام در
حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب هر دو دست شاید و آنکه از
خواب بر خاسته دست در آوند آب فرو نبرد تا آنکه سه بار بشوید و این سنت ست
و در حالت صوم مبالغه در استنشاق نهی باید کرد و وضو به ثلث مجزی ست و دلک
اعضای وضو جائز باشد نه واجب و اطالت غره و تحجیل مستحب ست چنانکه تیمن در تنعل
و طهور و جمله شیون سنت و وجوب تسمیه در وضو بر ذاکر ست نه بر ناسی و فصل و وصل هر دو
در مضمضه و استنشاق ثابت شده و خشک ماندن برابر یک ناخن موجب اعاده وضو ست
و مسح اعلای خُفَّین نه اسفل آن ثابت ست باوله متواتره و مدت آن یک روز و شب ست
از برای مقیم و سه روز و شب ست از برای مسافر و از اذکار وضو جز این دعا که در مسلم
از عمر رضی الله عنه مرفوعاً مرویست أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ
رَسُولُهُ ثابت نشده و در ترمذی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي مِنَ التَّوَّابِينَ وَاجْعَلْنِي
مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ هم زیاده کرده لیکن در سندش اضطراب ست و در حدیث ابی سعید
نزد ابن السنی و حاکم و غیرهما زیادت سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ
إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ نیز موقوفاً وارد گشته و رفع آن ضعیف ست و در
مشروعیت مسح رقبه فی الجمله روایاتی که صالح تمسک می تواند شد آمده اگر چه نزدیک ست
که اهل مذاهب اجماع کنند بر آنکه بدعت ست

باب در بیان نواقض وضو

شکننده وضو خواب مرد دراز ست نه نشسته اگرچه غطیط کند و در خنده حدیثی بصحت رسیده
آنس گفته ضحک ناقض صلوٰة ست نه وضو در مجمع الزوائد گفته رجاله رجال الصحیح و مس ذکر
و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و ریح و فسا ناقض وضوست اگر در نماز بگوزد وضو
دیگر کند و اعادهٔ نماز نماید و نمی شکند از برآمدن خون و قی و ثبوت نقض وضو بکدام شیئ
جز بدلیل نمی تواند شد اهل فروع درین امر توسیع نموده‌اند و غالبش بی دلیل ست و
حق آنست که واجب در همه احوال بقا بر اصل ست چه وجوب تعبد باحکام شرعیه جز
بایجاب خدا و رسول نیست ورنه شرع نباشد اللهم بصرنا بالصواب و اجعل بیننا
و بین العصبیة من لطفك امنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگهاست حیض نیست
برای هر نماز یک وضو بکند نه غسل و همچنین در مذی وضوست پس غسل ذکر و نضح فرج کافی
باشد حاجت به هیچ غسل جنابت نیست و نمی شکند وضو از بوسه چنانکه روزه هم نمی شکند
و حامل میت را وضو کردن می رسد چنانکه غاسل مرده را غسل می باید نمود و حدیث
لا یمس القرآن الا طاهر معلول ست

باب در بیان غسل و حکم جنب

وجوب غسل بخروج منی از شهوت ست اگرچه بتفکر باشد و بملاقات هر دو ختان اگرچه
انزال نشود و در احتلام وجود بلل معتبر ست خواه آن محتلم مرد باشد یا زن و مجرد خواب
چیزی نیست و سنت ست غسل از برای حجامت و برای جمعه واجب ست و برای نو مسلم
مستحب و همچنین میان دو جماع و ابن خزیمه و بیهقی لفظ وضوء ه للصلوٰة روایت کرده‌اند
و این انشط ست از برای عود بسوی اهل و جنب اگر بی وضو خسپید رواست و در غسل اول

هر دو دست بشوید پس آب از دست راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بعده
وضو کند بستر آب بر سر بریزد و انگشتان را در بیخهای موی سر در آرد و سه بار بر سر و
بر سائر جسم آب روان سازد پس هر دو پا بشوید این ست غسل شرعی و نیت همه جا
شرط ست چه وضو و چه غسل و افضل افشاندن تن بدست ست نه چیدن آب بدن
بر رومال و زنان را در غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که با صول
راس برسد کافی ست حاجت نقض موی سر و ضفر ضرور نیست و جنب و حائض را
در آمدن مسجد و خواندن قرآن حرام ست نه حلال اگرچه محدث را مس مصحف جائز
باشد و غسل برآوردن مرد و زن از یک آوند بنا بر جنابت درست ست و چون زیر
هر موی که بر تن آدمی ست جنابتی بوده ست می باید که در شستن موی و پاکی اندام
اهتمام کند تا بیقین از عهدهٔ غسل برآید اگرچه حدیث وارد درین باب ضعیف ست و آنچه
از منی و بول و جز آن بعد از غسل برآید موجب اعادهٔ غسل نیست و ناقض شمردن آن
از برای غسل جنون ست نه فنون و در بارهٔ حمامات روایتها آمده و غالبش ضعیف ست
و بعض حسن و حاصل ادله تحریم دخول حمام بر زنان ست مطلقاً و بر رجال مگر در تازر

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت ست که زمین را از برای ایشان طهور ساخته اند
نزد عدم وجدان آب پس هر که نزد در آمدن وقت کدام نماز آبی که بدان وضو یا غسل
می تواند کرد در منزل و مسجد و جای قریب آن نیابد وی تیمم کند و معتبر دران علم یا ظن
بعدم وجود ماست و بحث و کشف و احفاء سوال و طلب مخصوص در جهات اربع در یک
میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز معتبر نیست آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه تیمم بجدار کرد
بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعید بتراب ممنوع ست چه اهل لغت تصریح

تصریح کرده بآنکه صعید بمعنی تراب و روی زمین هر دو ست و تیمم بجدار دلیل ست بر
عدم اختصاص و لیکن راجح قصر تیمم بر تراب ست شرعاً و چند نماز بیک تیمم روا ست
و حدیث تیمم برای هر نماز ضعیف ست حجت بدان قائم نیست و تیمم یک ضربه ست بر
زمین با مسح شمال بر یمین و مسح روی و حدیث این هیئت در صحیحین ست و احادیث
دو ضربه در صحاح نیست و مسند ا موقوف ست و صعید وضوی مسلم ست گو تا ده سال
باشد و لیکن اقتصار بر تیمم بعد از آب یافتن خوب نیست و چون نماز بتیمم گزارد بعده
آب یافت اعاده نماز نکند و صاحب جراحت و بثور را اگر در غسل خوف مرگ باشد
تیمم نماید و مسح بر جبیره و غسل باقی اعضای وضو جائز ست اگرچه حدیثش واهی و ضعیف ست

باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد و زنان آنرا می شناسند نماز درین هنگام عفو ست و
مستحاضه را حکم حائض نیست وی وضو کند و نماز بگذارد و عائشه گوید با کدرت و صفرت
را بعد از طهر بلکه بعد از غسل چیزی نمی شمردیم و با حائض جمله کار ما فوق ازار روا ست
مگر جماع و هر که زن خود را در حیض بیاید یک دینار یا نیم دینار صدقه دهد و حائض روزه
نگیرد و طواف بیت نکند تا آنکه پاک گردد و تعیین مدت برای اقل و اکثر حیض و اکثر
نفاس چهل روز ست و نماز درین حالت عفو ست و چون انقطاع حیض بعض زنان را
در چهل یا پنجاه سال می شود و بعض را بعد از پنجاه پس مرجع آن قوت بنیه و صحت طبیعت
و ضعف حرکت فضلیه باشد و اختلاف طبائع و امزجه مؤثر ست درین امر پس تعیین
وقت ایاس بحد محدود مجاز فت بیش نیست زیرا که حکم شرعی ست بدون عقل و نقل
و استقرای تام و عادت منضبطه و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم
و عادات نسا ست و در شرع دلیلی از برای اقل و اکثر طهر و حیض نیامده و نزد
التباس و عدم انضباط عادت اولی و قوف ست بر عدد یکه شارع نام آن برده و

آن شش یا هفت روز است چه تخصیص برین مقدار نه بر ماعدای آن از اعداد
مشعر بآنست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد القیاس قوی الاساس
است در اکثر قواعد شریعت و اهل فروع که رسائل طویله درین مسائل نگاشته اند
و صدها اوراق نوشته خرافات محض است و نظر در لون دم مقدم است بر رجوع بسوی
عادت نزد القیاس در خون حیض و استحاضه

کتاب الصلوٰة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین است هر که آنرا بعد از وجوب ترک
کند حکم او همان است که در احادیث صحیحه آمده امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله و یقیموا الصلوٰة و یؤتوا الزکوٰة و یحجوا البیت و یصوموا
رمضان پس هر که این افعال بجا آرد خون و مال او معصوم باشد الا بحق اسلام
و هر که بجا نیارد خون و مال او را عصمت نیست بلکه ما مأموریم بقتال او و چنانکه رسول خدا صلعم
بدان مأمور شده و لیکن توبه مقبول است پس اگر تارک نماز بتوبه گراید و رجوع نماید بر ما
واجب است که تخلیه سبیل او کنیم فان تابوا و اقاموا الصلوٰة و اتوا الزکوٰة فخلوا
سبیلهم و هر گاه دانیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرده بدان او توبه بر ما واجب
باشد اگر توبه کرد فیها و رنه او را بکشیم بحکم خدا و من احسن من الله حکما و اما اطلاق
اسم کفر بر وی پس باحادیث صحیحه ثابت شده و او تعالی تأویل این احادیث
بر ما واجب نساخته و نه ما را بدان اذن داده و آن خراب فقها است تردد در اطلاق اسم
فسق بر تارک صلوٰة تا آنکه بعضی گفته اند که جز بترک هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست
و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا نداشته اند بتعلیل آنکه تفسیق جز بدلیل
قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالف خود را در ادنے معتقدات خویش که او تعالی بدان
اعتقاد اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد رمی بکفر می کنند و این تخمین آگینه است

که در اسلام نشکست والله المستعان

باب در بیان مواقیت صلوة

در کتاب عزیز امر مطلق نماز ست و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن بر هیئت مخصوصه
باشروط محصوره بسنت مطهره ثابت شده آیه را بران دلالت نیست نه بمطابقت و
نه بتضمن و نه بالتزام و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامات حسیه گردانیده
که هر یکی آنرا می دانند در فجر طلوع نور را که از اول اجزای نهار ست و هر واحد آن را
می شناسد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک و سفید و صاف و زنده
بودن آفتاب و زرد نگشتن آن گفته و در مغرب اقبال لیل و ادبار نهار را از انجاد
از ینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را شب سوم ماه و گم گشتن شفق سرخ و ثلث و نصف
شب نشان داده و این علامات برا کسی هم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر
منازل که بعض فقها کرده اند جز تا بیس منجمین طائلے زیر آن نیست و معاذ الله که چیزی از
شریعت حقه محتاج بسوی علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ربع مجیب و جز آن
باشد بلکه در شرع ازین علم نهی آمده و اعتبار آنرا مطلقا کفر گردانیده تا باعتبار شش
در افضل عبادات چه رسد و مستحب ست تاخیر عشا و مکروه ست خفتن پیش ازان و نماز
صبح را در غلس باید گزارد و در مغرب تعجیل باید کرد و در اشتداد حر تبرید ظهر آمده و در
طول فجر از غلس تا اسفار جمع میان روایات ست و اول اولی ست

باب در بیان اوقات اضطرار

هر که یک رکعت از صبح پیش از بر آمدن مهر دریافت وی نماز بامداد دریافت و هر که
یک رکعت از عصر قبل از فرو رفتن آفتاب ادراک کرد وے مدرک عصر شد و نیست
نماز بعد از صبح تا آنکه مهر بر آید مگر دو رکعت سنت صبح و نه بعد از عصر تا آنکه غائب گردد
مگر دو رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از روز و شب جائز ست و حدیث

وارد در این باب ترمذی و ابن حبان تصحیح کرده اند و گزاردن نماز و دفن کردن مرده
در سه هنگام نهی عنه ست حین طلوع و حین زوال و حین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه
در حین زوال مکروه نیست و هر که استاده نماز نمی تواند گزارد وی نشسته بگذارد و پس
اگر نشسته هم نتواند بر پهلو گذارد و ورنه مستلقی ورنه کار باشارت گذارد و سجود را اخفض از
رکوع گرداند و چون بر عملے صفتے از صفات نماز علیل متعذر گردد بر صفت وارده بطریق
دیگر بجا آرد و آنچه تواند بکند فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ وَاِذَا اَمَرْتُكُمْ بِاَمْرٍ فَأْتُوا
مِنْهُ مَا اسْتَطَعْتُمْ و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوٰة و ناقص الطهارة دلیلی از کتاب
و سنت نیامده بلکه مشروع ست تیمم نزد عدم ماء وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب
علت که قدرت بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد او را گزاردن آن نزد حضور وقت نماز
کیفما امکن جائز ست و مطلوب هم از وی همین قدر ست و اگر این تاخیر بر وے واجب
میبود لامحاله شارع بیانش می کرد زیرا که از احکام عام البلوی ست و درین حکم راجی زوال
علت و در آخر وقت و آیس از زوال علت در عین وقت هر دو برابر اند و زعم وجوب
تاخیر نمازی از نمازها بر فردی از افراد عباد جز بدلیل مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک
و افضل اعمال گزاردن نماز ست در اول وقت و آن رضوان الٰهی ست و اوسط رحمت
خداست و آخر عفو ست و حدیث ابن عباس در جمع صلوتین بمدینه منوره محمول بر جمع
صوری ست و هو الحق یعنی نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد
و این هر دو گویا در صورت مجموع اند نه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع از برای غیر مسافر
و من یلحق به ست بدستش دلیلی نیست و مسوغ جمع از برای مشتغل بمباح مُفرط ست چه
اشتغال بمباح نه عذر شرعی ست و نه لغوی و نه عرفی فقبح اللّٰه هذا العُذر و اَبعد
صاحبه و چون آنحضرت صلعم ابن ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان عمی و عدم قائد
و بعد منزل نزد سمع ندا اسعد و رخصت نداشت آن دیگر کدام ست که اشتغال بمباحات از برای او

عذر باشد در جمع افضل عبادات واعظم واجبات واوکد ارکان اسلام و بالجملہ
مثل این توسیعات معدود در تقصیر بشانِ این عبادت عظمیٰ ست آری ہر کہ حظی از
تشیع دارد معتقد این جمع ست ولکن ہر کہ باین منزلت بود مستحق خطاب نیست

وما احسن ما قال الشوکانی رح ؎

تشیع الاقوام فی عصرنا ... منحصر فی بدع تبتدع
عداوة السنة والثلب للاسلاف ... والجمع وترك الجمع

باب در بیان استقبال قبلہ

روی کردن بسوی قبلہ یکے از ضروریات دین ست ہر کہ تحقیقاً ازان متمکن باشد
بروی واجب ست مثل کسیکہ حول کعبہ قاطن و در مکہ ساکن و مشاہد اوست بدون قطع
مسافت و تجشم مشقت و ہر کہ چنین نیست فرض او استقبال جہت ست و مراد باین
جہت نہ جہت کعبہ علی الخصوص ست بلکہ قبلہ ما بین مشرق و مغرب ست ہر کہ در جہت
یمن باشد و جہت مشرق و مغرب می شناسد روی توجہ میان ہر دو جہت بکند و
ہمین جہت قبلہ اوست و ہمچنین ہر کہ در جہت شام باشد روی میان این ہر دو جہت کند
بدون اتعاب نفس در تقدیر جہات زیراکہ شرع شریف باین تجشم نیامدہ و عباد را بدان
مکلف نکردہ اند و محاریب منصوبہ در مساجد و مشاہد معمورہ در بلاد مسلمین کہ عنایتی بامر دین
دارند مغنی ازین تکلف ست و ہمچنین اخبار عدول مرضیین کافی ست و عروض لبس
در بعض مواطن بر بعض افراد بنا بر عدم ظہور چیزی کہ بدان سمت قبلہ شناسند در ظلمت
لیل یا جہالت جبال عالیہ در ارض غیر معروفہ یا تلون طرق مسلوکہ او باشد و فرض
چنین کس امعان نظر در تعرف جہت ست و نزد اعواز امر و اشکال قبلہ بہر سوے کہ
خواہد روی کند و این در فرائض ست و در نوافل شارع تخفیف کردہ و نادیۂ آن بر ظہر
راحلہ بسوی جہت قبلہ و غیر جہت آن جائز داشتہ بلکہ تا دیۂ فریضہ را در ارض ندیہ بر ظہر

راحله مسوغ کرده و برین قیاس ست حکم تادیهٔ فرائض در عجلهٔ بهائمی و این خلاصهٔ چیزیست
که در امر قبله بدان متعبد بوده‌ایم و آن مغنی‌ست از تفریعات طویله و تهویلات مهیله مذکوره
در کتب فقه

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارع به بنا مساجد در دور یعنی محلات آمده و حکم به تنظیف و تطییب آنها
وارد شده پس افضل صلوة مرد در مسجد باشد و افضل امکنه از برای نماز مسجد بود و نماز
در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد مدینه برابر هزار نماز و نیست مباح سفر کردن
و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد ایلیا و این هر سه مسجد افضل مساجد روی زمین ست
و بعد ازینها تفضیل هر مسجد جماعت را باشد و هر مسجد که جماعت آنجا بیشتر ست بهتر از مسجد
قلیل الجماعه ست و در گزاردن نماز بمساجد بعیده ثبوت اجور در نقل و رفع اقدام ست
تکثیر آثار که شاهد او ست و همچنین مسجد یکه در جوار مصلی ست افضل از خانه ست اگرچه
حدیث لا صلوة لجار المسجد ضعیف ست ولیکن طرقهای بسیار دارد و این ست اسباب
تفضیل بعض مساجد بر بعض نه ما عدای آن و مقصر برین مفاضله در فرائض باشند و در
منفرد بیت نوافل بفضل آنها در بیوت احادیث بسیار وارد گشته و نهی از مواطن تضاعف
ثواب صلوة ارض فلاة ست و تعلق بصاق در مسجد خطیئه باشد و حکم بعدم اجزای
صلوة در موطنی از مواطن ارض که در ان عموماً اذن بنماز بوده است و همچنین حکم بکراهت
نماز در ان جز بدلیل پذیرا نیست و مجرد قال و قیل در خور قبول نباشد و طهارت مکان
نماز واجب ست نه شرط صحت نماز و بر متخذین مساجد بر قبور لعنت آمده و در آمدن مشرک
بمسجد منع نیست و انشاد اشعار که خالی از منکرات باشد رواست و جوینده گمشده را
در مسجد لا ردها الله علیک باید گفت و خرید و فروخت کننده را دعای لا اربح الله
تجارتک باید داد و از اقامت حدود و قصاص در مساجد نهی آمده و برای سعد بن معاذ

خیمه در مسجد زدند و حبشه دران بلعب پرداختند و کنیز سیاه خیمه خود در مسجد داشت و مباهات
در مساجد از اشراط قیامت است و تشیید و زخرفت مساجد ممنوع است و افگندن قذاة
از مسجد اجر بار دارد و نشستن در مسجد نزد در آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده بس واجب باشد

باب در بیان لباس مصلی وغیره

مجموع ادله وارده درین باب دال اند بر وجوب لبس ثیاب طاهره و ستر عورت و آنچه
مفید شرطیت باشد دران موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض مگر بخمار اگر منتهض
باشد برای استدلال بر شرطیت خاص بود بزن و آنچه عدمش مستلزم عدم ذات
باشد آن شرط یا رکن است نه واجب و ازینجا دریافته باشی که هر که چیزی از عورتش
در نماز نمایان شد یا در جامه ناپاک نماز گزارد نمازش صحیح است و زاعم بطلانش
مطالب بدلیل و مجرد امر بستر یا تطهیر نافع او نیست زیرا که غایت افاده اش وجوب است
و جائز است التحاف بجامه کشاده با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد
اتزار کافیست و بیک جامه که چیزی از آن بر دوش نباشد نماز نباید کرد و بنا بر عدم
امن از کشف عورت و جائز است نماز زن در درع سابغ که متغطی ظهور هر دو قدم او باشد
و از نماز در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و بالای پشت کعبه و مزبله و
مجزره نهی آمده و حرام است نماز گزاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هر که بمسجد در آید منتظر
بنعل خود بنگرد اگر دران اذی یا قذر بیند مسح نعل کند و دران نماز بگزارد و طهور اذی خفین
تراب است و روا نیست سخن کردن عمدا در نماز بلکه دران تسبیح و تکبیر و قرائت قرآن می باید
و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصفیق در نماز نزد سهو امام جائز است و گریستن
مشروع اگرچه بآواز باشد و تنحنح و بسط کف بجواب سلام و حمل و وضع اطفال خرد سال
در سجده و قیام در حالت امامت و قتل مار و کژدم عمل کثیر نیست و احادیث وارده درین اعمال
در نماز بصحت رسیده و طریق معرفت فعل کثیر نزد ما آنست که متکلم درین امور افعال صادره

از آنحضرت صلعم نظر کند مثل حمل اُمامه بنت ابی العاص و طلوع و نزول وی از منبر در حالت
نماز و نحو آن از آنچه نه از برای اصلاح نماز بوقوع آمده پس آن را در حکم غیر کثیر دارد و
همچنین هرچه در وقوعش بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل و اذن بمقاتله حیه و عقرب
و نحوهما آنهم بالاولی کثیر نیست و هرچه خارج ازین افعال و نحوه و اقوال مسوغه ست
کردن آن نا مشروع باشد و مرجح و مفسد یا غیر مفسد بودن آن از برای آن دلیل ست اگر
دلالت کند بر یکی از دو طرف عمل بران باشد و اگر نکند پس اصل صحت ست و فساد خلاف
اصل ست مصیر بسوی آن جز نزد قیام دلیل دال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلی
کارے بکند که مجرد عبث ست و بدان از هیئت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل اشتغال
بعملے از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و نه در اصلاح آن مثل حمل انتقال و خیاطت و نسج و نحو
آن پس بے شبهه این کس مصلی نیست و قول بفساد نمازش بحیثیت آنست که کارے
منافی نماز بجا آورده و اعجب من فعل العامة الجهلة واغرب سکوت العلماء
وائمة الدین عن الانکار علی من جعل المعروف منکرا والمنکر معروفا وتلاعب
بالدین وبسنة سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوة نیست

باب در بیان ستره

گذشتن از پیش مصلی گناه سخت ست اگر داند چهل سال استاده ماند مگر از پیش وے
نگذرد و کافی ست ستره بمقدار چوب پسین پالان شتر و این جا فی ست که نماز در
صحرا یا گذرگاه مردم بگذارد و فرق میان ستره و مصلی بقدر جاے سجده پس ست و اتخاذ
ستره مستحب ست اگرچه بیک تیر باشد و بهتر آنست که ستره بر یمین یا شمال بود نه روبرو
چشم و رواست مقاتله با کسے که میان ستره و مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن
ستره حسن ست ۞

باب در بیان حث بر خشوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز ناجائزست وفعل یهود باشد وبدایت در طعام
قبل از نماز نزد اجتماع هر دو ثابت ست بلکه بدان امر واقع شده فی حصی نار واست زیرا که
مصلی را رحمت رو برو ست والتفات در نماز اختلاس شیطان ست از نماز بنده و
اگر لابد باشد پس در تطوع بود وبصاق افگندن اگر روا باشد زیر قدم وجانب شمال ست
نه روبرو وجانب راست وبهتر آنست که صور ونقوش رو بروی چشم مصلی نبود که ملهی ست
ونظر کردن بسوی آسمان در نماز منهی عنست ونیست نماز در حالت غلبه اخبثین[له] وتثاوب
از شیطان ست تا امکان فاژه را کظم کند ودهان بربندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد الله بن زید امر بتعلیم اذان ببلال فرمود پس حجت بر وجوبش
امر نبوی ست نه رؤیاے مرئیه او وتفضم ست باین امر تقریروے صلعم طول حیات
از براے موذنین در هر روز پنج بار وجائز ست تا ذین محدث اگرچه با طهارت افضل ست
وحدیث لا یؤذن الا متوضئ ضعیف ست وبلال هر دو انگشت سبابه نزد اذان در گوش
می نهاد ودر نماز صبح الصلوة خیر من النوم می افزود وشیعه در اثبات حی علی خیر
العمل جد بسیار روا رند تا آنکه این تثویب را از اعظم شعارات گردانیده اند ونافی آن اجتهاد
در تبدیع آن دار دواز اشد محدثات می انکار د با آنکه در ینجا امر بین وخطب یسیر ست
چه مسئله اجتهادی ظنی ست بر هیچ یکی از منکر ومثبت نکیر نیست انصاف آنست که اگر از
وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت غیر منافی در
اصول متقرر شده واگر قاصر ازین درجه ست متنفع به نیست ومن انصف عن نفسه
وقف عند هذا بلا تطویل ولا تهویل ولا تشنیع ولا تبشیع ودر اذان تشفیع وتربیع
وترجیع همه ثابت ست وچنانکه ادله با بیتار اقامت آمده همچنان تشفیع آن نیز وارد گشته
مگر تهلیل در آخر که یک بار بیش نیست ودر روایتے استثنای قد قامت الصلوة

[له] عبارت از بول و براز ست ۱۲

آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست پس جمع میان هردو و متوجه شود و عمل بزیادت وارده از وجه صحیح ثابت ست پس برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذی ینبغی القول به علی ما یقتضیه الاصول و گردن پیچیدن نزد حی علی الصلوة وحی علی الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از بلال ثابت شده و این اذان و اقامت در نماز عیدین نباشد و آن برای فائت و منسیه مشروع بلکه مرغب فیست و در جمع صلوتین یک اذان و دو اقامت مجزیست و یک اقامت هم از انحضرت صلعم در مزدلفه در نماز مغرب و عشا آمده و سامع ندا ماموریست بآنکه آنچه موذن گوید وے نیز همان کلمات بگوید جز حیعلتین که آنجا لا حول ولا قوة الا بالله گوید و موذن چنان باید که اجرت نه گیرد و مستحب ست ترسل در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هردو بقدر تناول طعام باشد و اقامت گفتن حق موذن ست و موذن املک ست باذان چنانکه امام املک باقامت ست و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مردود نیست و هرکه نزد شنیدن بانگ نماز این دعا بخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما محمودا الذی وعدته وجوب شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت

باب در بیان صفت نماز

دمیکه اراده نماز کند اسباغ وضو نماید و رو بجانب قبله کند و تکبیر تحریم بر آرد و لفظ آن الله اکبر سنت و نزد این تکبیر هردو دست خود تا هردو گوش یا دوش بر دارد والکل سنة و احادیث هذا الرفع متواترة و دست راست بر دست چپ بر بندد و خواه بر سینه نهد یا زیر ناف یا میان هردو و احادیث وارده درین باب قریب بست حدیث ست و احدی از اهل علم در ان قدح نکرده و انکار رش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلائل حضور قیامت و قرب ساعت ست و هردو پا را برابر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعاے

استفتاح بخواند و درین دعا صیغها بصحت رسیده و همه مجرب است و اصح آنها اولی ترست
و وقوف بران از نظر در مختصرے از مختصرات فن حدیث شریف ممکن ولکن سبحان الله
وبحمده ما فعلت هذه المذاهب باهلها بعده تعوذ خواند و در تعوذ هم صیغها آمده و اولی تر
اصح آنهاست نزد ائمه حدیث پس بسمله گوید و در بسمله خلاف ست از چند جهت و اهل علم را
دران منازعات کثیره ست و حق آن ست که بسمله قرآن ست و آیتی ست از هر سوره و در
نماز جهریه بجهر و در سریه بسر باید خواند بعده سورهٔ فاتحه بخواند اگرچه در پس امام باشد زیراکه
بی فاتحه نه نماز صحیح ست و نه ادراک رکعت معتد به و همراه فاتحه سورهٔ از سور قرآن ضم نماید
و قراءت قرآن به ترتیل و بمد حروف و بوقف بر فواصل آیات بکند و در ظهر و عصر بمخافتت
خواند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشا بجهر خواند و چون امام جهر کند ماموم خاموش
مانده بشنود و جز فاتحه هیچ نخواند و خواندن فاتحه در سکتات امام یا بعد ختم قراءت فاتحه
از امام چیزی نیست آرے ماموم فاتحه بنهجی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آمین
امام آمین گوید و از آنحضرت صلعم دو سکته آمده یکے مابین تکبیر و قراءت و دیگر میان فاتحه و
سوره و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشا سبح اسم و اللیل و مانند آن و محمول ست
ظهر بر فجر و عصر بر عشا در بعض روایات و ظهر بر عشا و عصر بر مغرب در بعض دیگر و در مغرب
قصار مفصل خواند و چون برکوع رود هر دو دست خود تا هر دو گوش یا هر دو دوش بردارد
همچنین وقتیکه سر خود از رکوع بردارد رفع یدین بجا آرد و در سجود رفع یدین نیست و نزد
قیام به رکعت سوم هم رفع یدین بکند و این از ان هیات ست که باری آنحضرت صلعم
کرد و باری نکرد پس فاعل آن مثاب باشد و تارک آن غیر ملام مگر آنکه انکار کند از
سنیت آن بعده در هر خفض و رفع تکبیر گویان رود و برخیزد و از هیات رکوع آنست
که هر دو کف دست خود بر هر دو رکبهٔ خود بگذارد و انگشتان را از زیر تر از رکبه وارد
همچو قابض و هر دو آرنج خود را از شکم کناره گیرد و چون ایستد سمع الله لمن حمده

گویند وظاهر ادله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سمع الله و حمد له چنین گویند سمع الله لمن
حمده اللهم ربنا و لك الحمد حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه و در مؤتم اگرچه احتمال ست
اما صواب جمع میان هر دو ست و سر را برابر پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال
رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده
خلاف ست و حق آنست که این اعتدال درین هر دو موطن از آنکه فرائض نماز ست و
اطالتش مشروع و بالجمله اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز ست
تمام نمی شود نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن مؤکده ست نه از
واجبات زیرا که در حدیث مسیء مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات صلوة همین حدیث
مسیء ست هرچه را آنحضرت صلعم دران حدیث ذکر کرده واجب ست و آنچه ذکر
نه کرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث متشعب آمده و در بعض چیزی ثابت
شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق حق را واجب ست که بعد از جمع جمله طرق
صحیح حکم بوجوب یا شرطیت یا رکنیت چیزی بکند که حدیث مسیء مشتمل بر وست بحسب اقتضای
دلیل و هرچه ازان خارج باشد خارج ازینها ست شیخ الشیوخ ما رحمه الله تعالے
در شرح منتقی همه طریقها را یک جا گرد آورده و از هیئات سجود این ست که هر دو رکبه
پیش از هر دو دست بر زمین نهد و هر دو دست را چندان دور دارد که سفیدی بغل ظاهر
گردد و سر انگشتان هر دو پای جانب قبله گرداند و چون سر از سجده بر آرد هر دو دست
پیش از رکبه بردارد و نهادن بینی با پیشانی در سجده اکمل و اتم ست و از هیئات
مابین السجدتین آنست که بر پای چپ بنشیند و پای راست ایستاده دارد و هر دو
کف دست بر هر دو زانوی خود بنهد و ذکر رکوع و سجود سبحان ربی العظیم و سبحان
ربی الاعلی ست و غیر آن و در تقیید بعدد مخصوص دلیلی وارد نشده بلکه تقدیر لبث نبوی
که از صحابه در بارهٔ رکوع و سجود آمده مختلف ست و تطویل در نماز یکی از سنن ثابته ست

ما دام که مصلی امام نباشد و اگر امام ست نماز در رنگ سبکترین ایشان بگذارد کما ارشد الیه
صلعم و آز هیأت قعده آنست که بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده کند و تقدیم پای
چپ و نصب پای راست و جلوس بر مقعد هم مروی شده و بالجمله بهر صفت که بنشیند از
تربیع و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمه در سنیت ست و اشبه آن می نماید
که مؤدی بر صفت مرویه هر صفت که باشد مؤدی سنت ست پس عقد پنجاه و سه
بربندد و بمسبحه اشارت کند و این اشارت سنت ثابته صحیحه ست و قبض دو اصبع و حلقه
باقی نیز آمده و الکل سنة و در تشهد صیغها وارد شده و اصح آن تشهد ابن مسعود ست پس
تشهد ابن عباس و عمر و هرچند در حدیثی از احادیث حاکیه فعل نبوی صلعم ترک تشهد هیچگاه
ثابت نشده ولیکن این قدر مثبت وجوب آن نیست اگرچه بیان مجمل واجب باشد و
حدیث صلوا کما رأیتمونی اصلی بدان منضم گردد چه اقتصار در حدیث مسیء بر بعض
افعال دون بعض مشعر بعدم وجوب شئ غیر مذکور دران ست و احادیث صحیحه تشهد
که دران لفظ قولوا آمده هرچند که اصل امر از برای وجوب ست لکن این امر بحدیث مسیء مصروف
از حقیقت خویش و نیز امر در بعض تشهدات برای تعلیم کیفیات ست و تعلیم کیفیات اگرچه
بلفظ امر باشد دال بر وجوب نیست و ظاهرا ادعیه وارده در تشهد شامل هر دو تشهد ست
مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب ست چنانکه دلیل بدان وارد گشته و اقل مقول دران تشهد
ابن مسعود ست با انضمام صلوة بر آنحضرت صلعم باخصر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست
و این تشهدات هیچ حرف قرآن شریف همه شافی و کافی ست و همچنین الفاظ صلوة
بر آنحضرت صلعم که از وجه معتبر وارد گشته همه اش مجزیست و تخصیص بعض دون بعض چنانکه
بعض فقها کنند قصور باع و تحکم محض ست آری اختیار اصح از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات
و تابیرش با اقرار ما جزای تبرآن از وارد سے اختیار افضل از مستفاضلات و از صیغ مجزئه
بعلم استدلال و اوله بوده است و قول بتسلیمین اکمال جمیع ما ورد ست بخلاف قول بیک تسلیم

که دران بهار اکثر ادله بدون مقتضی ست واما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب ست پس
مرجع همان حدیث مسیئی ست و هرچه دران ذکر نیافته غیر واجب ست مگر آنکه ایجابش
بعد از تاریخ حدیث مسیئی بوجهی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد و وجوب قبل از تکبیر احرام
ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت آخر ظهر و عصر و عشا صرف قرات فاتحه
در هر رکعت ثابت ست و حاصل ادله در بارهٔ قنوت آنست که در نوازل مشروع ست و
نزد عدم آن نامشروع بدون فرق درمیان نماز صبح و جز آن و این در فرائض ست
واما در غیر آن پس در نماز وتر حدیث حسن سبط رضی الله عنه وارد گشته و ظاهرش
آنست که آن دعا منجمله ادعیه نماز ست که درین محل بخصوصه هر یکی راهی باید گفت و اگرچه
در حدیث مذکور مقال ست لکن نه چنان که از درجهٔ اعتبارش بیفگند و غیر این حدیث
معارض این حدیث نیست و تکرار در نماز حدیث عارض شود او را باید که بدان نماز ابتدا او
نکند بلکه باستینافش بپرداز د زیرا که اثر و نظر هر دو بران دلالت دارند و حدیث لیس
علی صلوٰته ضعیف ست حجت را نشاید و حدیث وایعد الصلوٰة که نزد اهل سنن ست
ابن حبان تصحیحش کرده

باب در بیان سائر اذکار نماز

دعای وجهت وجهی للذی الخ را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام مرفوعا
روایت نموده و گفته که در نماز شب بود واما از شافعی و ابن خزیمه آمده که در نماز فرض بود
و در حدیث متفق علیه ابی هریره اَللّٰهُمَّ بَاعِدْ بَیْنِیْ وَبَیْنَ خَطَایَایَ الخ آمده و سُبْحَانَكَ
اَللّٰهُمَّ الخ نزد مسلم بسند منقطع و نزد دارقطنی بسند موصول مرویست لیکن موقوف بر عمر
بن خطاب ست و در حدیث ابی سعید مرفوعا بعد از تکبیر اَعُوْذُ بِاللهِ السَّمِیْعِ الْعَلِیْمِ مِنَ
الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ مِنْ هَمْزِهٖ وَنَفْخِهٖ وَنَفْثِهٖ آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود
و نسائی و ابن ماجه و ترمذی همگنان ست و آثار در خفض و رفع آمین هر دو وارد شده

بصحت رسیده و ثانی اولی ترست از اول و تکبیر قادر برابر قرارت قرآن گفتن سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ بحدیث وارد و درین باب صحیح ست و در ظهر و عصر در دو رکعت اولی اسماع آیه احیاناً و طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در دو رکعت اولیین ظهر و عصر مختلف آمده بقدر سورهٔ سجده در ظهر و بقدر نیمهٔ آن در عصر وارد شده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر آمده و در مغرب قراءت قصار مفصل و در صبح قراءت طوال وارد گشته و در مغرب خواندن سورهٔ طور مروی شده و در نماز بامداد روز جمعه سورهٔ سجده و سورهٔ دهر خواندن با مداومت بران ثابت گشته و جائز ست سؤال و تعوذ نزد آیهٔ رحمت و آیهٔ عذاب در نماز و خواندن قرآن در رکوع و سجود ممنوع ست و منجملهٔ اذکار این هر دو ست سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ و ثبوت تکبیرات انتقال بحدیث متفق علیه صحیحین ست و از اذکار رکوع ست دعای مِلْءَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ الخ و سجده بهفت عضو می باید کرد جبهه با انف و یدین و رکبتین و اطراف قدمین و این نیز متفق علیه ست و میان هر دو سجده این دعا آمده اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ وَارْحَمْنِيْ وَاهْدِنِيْ وَعَافِنِيْ وَارْزُقْنِيْ و جلسهٔ استراحت سنت ست و بسنت صحیحه ثابت گشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین ست و در قعده دست راست بر رکبهٔ یمنی و دست چپ بر رکبهٔ یسری نهادن و بعد تشهد و صلوٰة دعای خوش آینده تر خواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود در ماثورات هیچ چیز فرو گذاشت نشده است که حاجت بغیر افتد و وارد شده است امر بتعوذ از چهار چیز بعد از تشهد اخیر بحدیث متفق علیه و لفظ آن اینست اَللّٰهُمَّ إِنِّيْ أَعُوْذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَمِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَمِنْ فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ وَمِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيْحِ الدَّجَّالِ و آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رضی الله عنه را خواندن این دعا در نماز آموخته اَللّٰهُمَّ إِنِّيْ ظَلَمْتُ نَفْسِيْ ظُلْمًا كَثِيْرًا وَلَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ إِلَّا أَنْتَ فَاغْفِرْ لِيْ

مَغْفِرَةً مِّنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ و این وحدیث متفق علیہست
و در تسلیم زیادت وابن کاتبہ باسناد صحیح ثابت گشتہ و منجملہ اذکار ادبار صلوٰۃ مکتوبہ یکی
لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ست
کہ در حدیث متفق علیہ صحیحین ثابت گشتہ و بزار و طبرانی يُحْيِي وَيُمِيْتُ وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوْتُ
و ابن السنی بِيَدِكَ الْخَيْرُ ہم زیادہ کردہ اند و دیگر دعاے اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ
وَلَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَلَا رَادَّ لِمَا قَضَيْتَ وَلَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ ست
دیگر اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ الخ ست و در صلوٰۃ شامل ما بعد تشہد و ما بعد تسلیم
ہر دو ست و نزد انصراف از نماز سہ بار استغفار وارد ست و لفظ آن أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لَا
إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وَأَتُوْبُ إِلَيْهِ ست و بعد از استغفار اَللّٰهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ
وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وارد شدہ و در پس ہر نماز سی
و سہ بار گفتن ہر یکے از سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَاللهُ أَكْبَرُ و تمام کردن شمار صد
بکلمہ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ
موجب مغفرت خطایاست اگرچہ ہمچو کف دریا باشد و دیگر دعائیست کہ آنحضرت صلعم بمعاذ
بن جبل آموختہ و بخواندن آن در پس ہر نماز امر فرمودہ اَللّٰهُمَّ أَعِنِّي عَلٰى ذِكْرِكَ وَ
شُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ و ہر کہ آیۃ الکرسی را در دبر ہر صلوٰۃ می خواند او را جز موت مانعے
از دخول جنت نیست و در روایتی زیادت سورۂ اخلاص ہم آمدہ و بالجملہ تاسّی بجناب نبوت
در افعال و اقوال صلوٰۃ واجب ست بنص صلوا کما رأیتمونی أصلی

باب در بیان سجدہ سہو و تلاوت و شکر

مصلی مخیر ست در سجدۂ سہو خواہ پیش از سلام کند خواہ بعد از سلام و جزم بآنکہ محل این سجدہ
بعد از سلام ست فقط یا پیش از سلام فقط طرح بعض احادیث صحیحہ ست بلا موجب بمجرد
مخالفت قول فلان و بہمان و این تخییر در جائیست کہ آن سہو موافق سہو نبوی نیست

در پیش یا پس بودن سلام و اما سهوی که موافق سهو آنحضرت صلعم باشد پس لائق آنجا
موافقت نبویست و ایقاع سجود در جای سجده آنحضرت صلعم با موافقت در سهو و این
مواضع محصور مشهور ست مشتغل بعلم سنت مطهره شناسای آنهاست و شک نیست
که حق عدم تکرر سجده سهوست نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نزد شک
در رکعات که سه گزارد یا چهار طرح شک و بنا بر یقین نماید و تحری صواب کند و سجده سهو
بجا آرد و هر که بدو رکعت باستاد اگر راست شده است ننشیند و اگر راست نشده است
بنشیند در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست و بر بدعت خود هیچ سهو ثابت نشده
ابوهریره رض گوید با آنحضرت صلعم در سوره اذا السماء انشقت و سوره اقرأ سجده کرده ایم و ابن عباس
سجده صاد را از عزائم سجود نمی دارد اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن
سجده در ص و سوره نجم آمده و خالد بن معدان گفته سوره حج را فضیلت دو سجده باشد
و عمر بن خطاب رض گفته ما بر سجده می گذریم پس هر که از شما سجده کرد خوب کرد و هر که نکرد بر وی
گناه نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ان یشاء و بالجمله سجده تلاوت در نماز
و خارج از نماز هر دو وارد است و در حدیث ابن عمر تصریح سجده تلاوت از آنحضرت صلعم در
نماز آمده و هم از فعل خلفای راشدین و من بعدهم ثابت گشته مگر این سجده واجب نیست
و نعم الحق چه فعل و ترک آن هر دو آمده و این شاهد غیر واجب است آری که گوید چون آنحضرت
صلعم را امری خوش کننده می آمد در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبد الرحمن بن
عوف تصریح ست باین معنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت لله شکرا
رواه احمد و صححه الحاکم و چون علی مرتضی رض خبر اسلام مردم یمن با آنحضرت صلعم
رسانید سجده شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقله ست
اعنی علی نفسک بکثرة السجود و امثال آن نص ست بران و آنرا و حافظ ابن حزم رحمه الله
را در نماز تطوع نه از باب صناعت فقه ست بلکه از وادی تقصیر در نظر ست

باب در بیان نماز تطوع

در ادلہ این باب صور مختلفہ آمدہ دو رکعت پیش از ظہر و دو بعد ازان و دو بعد از مغرب
در خانہ و دو بعد از عشا در خانہ و دو قبل از صبح در حدیث متفق علیہ از ابن عمر مرفوعاً آمدہ و ہم
دو رکعت بعد از جمعہ در خانہ در صحیحین ثابت شدہ و از عائشہؓ در بخاری چار رکعت پیش از
ظہر مروی شدہ و شدت تعاہد بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشتہ تا آنکہ در حقش خیر
من الدنیا و ما فیہا وارد شدہ و بر گزاردن دوازدہ رکعت تطوع در یک روز و شب
بناے بیت در جنت آمدہ و آن چہار رکعت پیش از ظہر ست والباقی کما تقدم و در حدیث
بعد از ظہر نیز چار رکعت وارد شدہ و بران وعدۂ تحریم او بر نار رفتہ و چہار گزارندہ را
قبل از عصر دعاے رحمت فرمودہ و دو رکعت را پیش از مغرب بر مشیت مصلی گذاشتہ
و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشتہ تا آنکہ عائشہؓ گفتہ اقرأ ام الکتاب
نعم ام لا و درین ہر دو رکعت قرائت سورۂ کافرون و قل ہو اللہ آمدہ و بعد ازین ہر دو اضطجاع
بر شق ایمن سنت ست و بدان امر وارد گشتہ و نماز شب ہم دوگان دوگان و ہم چہارگان
آمدہ و نزد خوف صبح یک رکعت وتر گزاردن بس ست و بعد از فریضہ نماز شب افضل نمازہا
و وتر حق ست بر ہر مسلم لیکن واجب نیست معہذا قضاے آن ثابت ست و وقتش میان
نماز عشا تا طلوع فجر باشد و در بارۂ آن ہی خیر لکم من حمر النعم آمدہ و در رمضان و غیر
آن زیادہ بر یازدہ رکعت بثبوت نرسیدہ و با دو سنت صبح سیزدہ رکعت می شود و در
روایتی سیزدہ آمدہ مگر با پنج رکعت متصل وتر و نیست دو وتر در یک شب باین طریق
کہ یکے در اول شب و دیگر در آخر شب بگذارد و ہر کہ صبح دریافت و وتر نگزارد از براے او
وتر نباشد و قضاے وتر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و ہر کہ عدم قیام را در آخر شب ترسد
وی در اول شب وتر بگزارد و معتقد قیام را گزاردنش در آخر شب افضل ست چہ نماز آن ہنگام
مشہود ست و حدیث ایتار بسہ رکعت ضعیف بلکہ غیر ثابت ست بلکہ ازان نہی آمدہ پس

احتیاط در ترک ایتار بسه رکعت باشد و ایتار بیک رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و در ان سعت ست از ایتار به رکعت و نجات ست از مضائق خلاف و حدیث بتیراء بی اصل ست و احادیث ایتار بیک رکعت اکثر من ان تحصی ست و آن صالح تخصیص عمومات ست که در اعلی طبقه از صحت باشد تا بانچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب باعتبار وتر بر سیزده صفت ست چنانکه ابن حزم در محلی ذکر کرده پس حصر وتر در سه رکعت ضیق عطن و قصور باع بیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و زیاده چندانکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخوانده ولیکن مثبت مقدم ست بر نافی و در حدیث غریب وعده بنای قصر در جنت بر دوازده رکعت ضحی آمده و هشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة اوابین نزد سوختن پایهای شتر بچها از گرمی ست —

باب در بیان قضای فوائت

زعم بعض اهل علم آنست که دلیلی برین باب نیست چه هر نماز که ازان سهو واقع شد و یا در وقت آن بخواب رفته مقضی نیست بلکه مؤداه ست در حین ذکر بجا آرد و این کلام صحیح و ربیح ست مگر آنکه اندراج قضای نماز یکه عمدا ترک شده تا آنکه وقتش بگذشت زیر قول وی صلعم در حج ثعمیه فدین الله احق ان یقضی بعید نمی نماید و خلاف ست میان ائمه اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل وجوب اداست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول ست وجوب قضا منتفی باشد از شخصی که بعد از موت ابوین مسلمین در قلل جبال نشو و نما یافته و از احکام شرعیه حرفی بگوشش نرسیده بانتفای دلیل وجوب اداچه علم شرط تکلیف ست و اگر ثانی ست پس اندراجش زیر عموم وجوب قضا بعید نیست و مؤید اوست وجوب تادیه صلوة متروکه بعد از خروج وقت آن بر نائم و ساهی با آنکه این هر دو در وقت مضروب لها مکلف بتادیه نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقیت علم بوجوب تاثیری مقرر گردانند و مثل این کلام در بارهٔ اسلام آرنده بدار الحرب نیز جاری می گردد و اگر

کافری مسلمان شود بروے خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل ست
بآنکه کفار مخاطب بشرعیات نیند نزد ش وجوب در حال کفر منتفی ست و آنکه قائل ست
بآنکه مخاطب اند خطاب را باعتبار ثواب و عقاب مقرر می گردانند نه باعتبار وجوب ادا
یا قضا چه اسلام قاطع ماقبل خود ست بلاخلاف و ظاهر آنست که حکم مرتد حکم دیگر کفار ست
در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل بر وے همچو صدقش بر کفار و مغمی علیه ملحق بنائم
و ساهی ست و دلالت می کند دلیلی بر وجوب قضای نمازی که بغیر عذر شرعی متروک
گشته و شک نیست که تقدیم مقضیه بر مؤداة و تقدیم اولے از مقضیات بر اخرے
اولی و احب ست و اگر نمی بود درین باب مگر همین فعل آنحضرت صلعم روز خندق
هر آئینه کفایت می کرد ولیکن سخن در تحتم این ترتیب و عدم جواز غیر اوست و محل نزاع
قبل از دخول در صلوة مکتوبه ست نه بعد از دخول که بعد از دخول امضای آن واجب
باشد و هذا بمکان من الظهور لا یخفی

باب در بیان نماز جماعت و امامت

ثواب نماز جماعت نسبت به نماز تنها بست و پنج جزء بلکه بیست و هفت درجه است
و هر که حاضر جماعت نگردد در خور آنست که آهنگ سوختن خانهٔ او کنند و نماز عشا و فجر
گران تر باشد بر اهل نفاق و نابینا که اذان بشنود بروی اجابت ست تا آنکه در روایت
موقوف وارد شده که هر که ندا بشنود و نیاید نمازش نیست مگر آنکه عذر داشته باشد
و هر که نماز در خانهٔ خود بگذارد باز بمسجد آمد و جماعت می شود باید که با امام نماز بگذارد و هر نماز
که باشد اگرچه خلاف ست در آنکه نافله اول ست یا ثانی و راجح آنست که ثانی ست و
حدیث فانها لکما نافلة اگرچه در بارهٔ نماز بامداد وارد شده لیکن شامل جمیع صلوات
ست و اعتبار بعموم لفظ باشد نه بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب و عصر صحیح نیست
و بالجمله جماعت آکد سنن و اعظم شعائر اسلامیه و افضل قرب دینیه ست و هذا نماز منفرد

مجربست و جماعت فریضه محتم نیست بنابر تعارض ادله و حضور زنان در جماعت ثابت
لا تمنعوا اماء الله مساجد الله و نحو آن شامل شابه و عجوز ست و لهذا از بعض صحابه
آمده که وی پسر خود را بر منع دشنام داد و دوران بنا بر مخالفت حدیث بروی افراط کرد
و عائشه صدیقه که میل بسوی منع داشت و مظنه فتنه می کرد این مبنی از باب عمل بمصالح
و سد ذرائع بود ورنه معلوم ست که دلیل بر خلاف این منع دال ست و مقصود جماعت
انتظام ست با ائتمام تکبیر و رکوع و سجود و قیام و قعود از پس امام بکنند نه پیش از وی و چون
امام سمع الله کند مقتدی اللهم ربنا لك الحمد گوید و تقدم در صف اول مستحب ست
و افضل نماز مرد در خانه ست مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز وارد شده و ارشاد به خواندن
والشمس و سبح اسم و اقرأ و اللیل در عشا رفته و معاذ را بر تطویلش اندیدا ان تکون
فتانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند سبکی کند در رعایت
جانب مؤتمین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیر و ناتوان و صاحب حاجت ست و اگر تنها ست
چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر مؤدی بتضرر مؤتمین شود نامشروع ست
ورنه لا باس به باشد بنا بر آنکه از باب معاونت بر بر و تقوی ست و در حدیث انتظار
آنحضرت صلعم تا آنکه وقع قدم نشنود بعض رواتش مبهم و بعض لا یعرف اند و صحیح است نماز
قائم خلف قاعد معذور خصوصا سیما که آن معذور را مرتبتی از مزایای دینیه باشد و
همچنین جائز ست نماز مفترض خلف متنفل و بالعکس و اصل صحت اقتدای هر مصلی
بهر مصلی ست و هر کرا زعم باشد که بعض صور ممنوع ست بروی آوردن دلیل خواست
و نیست دلیل و اقدم در امامت اقرأ لکتاب الله ست پس اعلم بسنت پس اقدم در هجرت
بعده اقدم در اسلام یا سن و امامت مرد در جای سلطان مرد دیگر و قعود در خانه اش
بر وساده و نحو آن ناجائز ست مگر باذن او و جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه
امامت اعرابی از برای مهاجر و نه امامت فاسق از برای مؤمن لیکن سند این حدیث

وداهی ست بحیثیت نشا بر وزن را میرسد که امامت زن بکنند و دلیلی صریح صحیح که مانع از امامت
زن از برای مرد باشد نیامده مگر ظواهر مثل حدیث لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة
ونحو آن و آن مانع رجل از امامت نساء که همراه شان مرد نباشد پس دلیلی دال بر عدم جواز
معلوم نیست و صحیح ست امامت طفل نابالغ و نیست دلیل بر اعتبار بلوغ و عدالت در امامت
و نیست نزاع در ائمه نماز در پس کامل العداله و اسع العلم کثیر الورع افضل و احب ست
بلکه نزاع در انست که عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده است عدم
اعتبار مثل حدیث یصلون لکم فان اصابوا فلکم ولهم وان اخطأوا فعلی
انفسهم او کما قال و این حدیث صحیح ست و بالجمله دین اسلام یسر ست و شریعت نبویه مطهره
سهله بوده و ما را امر کرده اند بکشف حقائق بلکه مسنون از برای ما صلوة در پس هر آنکس
که بنسبت یکی از ما در حقیقت ست باعتبار مزایای موجبه فضل چنانچه آنحضرت صلعم در پس
ابوبکر و عتاب بن اسید نماز گزارده باآنکه این هر دو نسبت بوی صلعم هیچ در حسابی اند و لیکن
شیطان اکثر کسانرا در وسوسه مفضیه بسوی اسارت ظن بائمه صلوة انداخته و دلهای
شان را در دام عداوت هر یکی از ائمه بمجرد خیالات مختله و ظلامات مظلمه گرفتار ساخته
تا آنکه هیچ یکی را جز خود درخور امامت نماز نمی بینند و باین تلاعب ابلیس ایشان را از احراز
فضیلت جماعت که یکی از اعظم شعائر اسلام و اجل اسباب اجورست محروم نموده از آداب
جماعت ست استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برابر داشتن گردنها
و خیر صفوف رجال صف اول ست و خیر صفوف نساء صف آخر و شر آن صف اول و لیکن این
شریعت خواهان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح ست و مسئله ادراک و عدم
ادراک رکعت بادراک رکوع از معارک ست و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه در پس
امام خوانده نشده درخور اعتداد نیست زیرا که قراءت فاتحه در هر رکعت نماز فرض عین ست
و واجب متحتم ست اگرچه در پس امام باشد و حدیث زادک الله حرصا ولا تعد را

جوابہا ست کہ در جاسے خود مذکور رود آیہ و حدیث کہ دران امر بانصات آمدہ یا آنکہ دران حدیث
مقال ست کہ بسبب آن منتہض از برای احتجاج نمی تواند شد مخصص نیست بحدیث
عبادہ بن صامت و نحو آن و این حدیث صحیح ست و بنای عام بر خاص بحسب اتفاق اہل
اصول واجب پس معذرتی از قراءت فاتحہ در پس امام درمیان نیست و اما حدیث خالطتم
علی پس ہیچ عارف شک نمی کند در آنکہ خلط موتم بر امام وقتے می باشد کہ موتم جہر کند
و نزد قراءت بسر خود ہیچ خلط نیست و ہمچنین منازعت در جہت کہ امام قراءت موتم
بشنود و حدیث جابر درین باب قول جابر ست و قول صحابی حجت نباشد پس دلیلی بر منع
قراءت موتم خلف امام باقی نماند و حق آنست کہ آنچہ با امام دریافتہ اول نماز اوست تا بقیہ
را تمام کند و یکے کہ خلف صف تنہا نماز گزاردہ بود آنحضرت صلعم او را امر باعادۂ صلوۃ فرمود
و در روایتے آمدہ کہ نیست نماز از برای منفرد خلف صف مگر آنکہ داخل گردد در صف یا
بکشد یکے را از مردم صف و چون اقامت بشنود با سکینہ و وقار بسوے نماز برود و شتاب
ننماید و آنچہ دریابد بگزارد و آنچہ فوت شود با تمامش بپردازد و نماز مرد با مرد ازکی
از تنہا نماز او و با دو کس ازکی تر از نمازش با یک کس ست و چندانکہ انبوہ بیشتر باشد احب
بسوی خدا و آنحضرت صلعم ام ورقہ را امر بامامت اہل دار او فرمودہ و این حدیث صحیح ست
و ابن ام مکتوم اعمی را خلیفۂ خود در امامت نماز کردہ و فرمودہ نماز بگزارید بر قائل لا الہ الا اللہ
و در پس او و چون یکی از شما بیاید و امام بر حالی از احوال باشد پس ہمان بکند کہ امام می کند و
مخالفت او در ارکان ننماید یعنے در جای کہ موضع قعود امام نیست ننشیند اگرچہ جای قعود این کس
باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکند اگرچہ موضع قعود وی نباشد زیرا کہ اقتدا و متابعت
لازمۂ نماز جماعت ست و ترک این ہر دو مخرج صلوۃ از بودنش صلوۃ جماعت باشد و آخر
بمتابعت امام در ارکان بیان حدیث لا تختلفوا علی امامکم ست ولیکن امر باین معنے
در افکار نیامدہ و آنرا امامت قومے کہ کارہ باشند ازین امام نہے وارد گشتہ و این تمام

ازانکه کار این از اهل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجرد حصول کراهت عذر نیست اگرچه یکی
صالح امامت و در ترک امامت ولیکن غالب کراهات که در نوع انسانی خصوصا درین اعصار
می باشد راجع بسوی اغراض دنیویست و آنچه راجع باشد بسوی اغراض دینیه اقل قلیل است
ومع هذا غالب ورودش از اعتقادات فاسده و خیالات مختله بوده است چنانکه میان دو کس
متخالف فی المذهب سنت و بهم می دهد چه عصبیت ناشیه باهم معمی ابصار از صواب است یکی
دیگری را وزن نمی گیرد و جز بچشم خشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد هر چه بادا باد
وقوع این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگرست که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق وارد و دیگر از جمله متمسکین است
و بسیار دیده باشی که ارباب بدعت و هوی نزد رویت اصحاب سنت و تقوی زمین
با این همه طول و عرض که می دارد تنگ تر از چشم مور می گردد و از غایت بغض و عداوت
طاقت آن ندارد که او را نظر بینوا اندکرو ولله در السید الوالد امجده الطارف والتالد

کیش بدعت شده تا شیوه یاران نواب — غیر سنت نبود چاره بیمار بیدل

و بالجمله اگر دلیلی بر تخصیص کراهت بآنچه راجع بسوی خدا عزوجل است مثل آنکه کسی را بنا بر ارتکاب
بر معاصی یا نهادن در واجبات الهی مکروه می دارد موجود باشد شک نیست که این
کراهت کبریت احمرست مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد یافته نمی شود و اگر این دلیل
موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کراهت مردم نسبت خود بلا سبب یا بسبب کدام امر
دینی می شناسد آنست که امامت این مردم نفرماید و اجر او درین ترک زیاده باحتیرش در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شد دو رکعت بود پس نماز سفر دو رکعت مقرر ماند و نماز حضر چهار
رکعت گردید و این زیادت وقت هجرت نبوی بسوی مدینه اتفاق افتاد جز مغرب
که وتر روزست و جز صبح که دران قراءت دراز باشد و حق وجوب قصرست زحدیث عائشه

در اتمام و قصر و صوم و افطار معلول ست با حتجاج نمے ارجو محفوظ افضل عائشہ ست کہ گفت
لا یشق علی و آیۂ لیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوۃ درباره نماز خوف ست
نه در نماز سفر و عثمان رض که در منی اتمام کرد در خور حجت نیست و معذلک بعض صحابه بر ان انکار
کردند و وی عذر خواست پس تردد در مقام باقی نماند و چنانکه اتیان برخص محبوب خداست
همچنان اتیان بعزیمت مکروه او سبحانه ست و لهذا آمده صدقة تصدق الله علیکم فاقبلوا صدقته
و ظاهر ادلۂ وارده در قصر و افطار عدم فرق میان سفر طاعت و سفر معصیت ست و لیکن
قصر عزیمت ست و افطار رخصت و بر سه میل یا سه فرسخ و بر خروج از بلده تا رجوع بدان
گزاردن دو رکعت آمده و در تردد تا بست روز قصر ثابت شده و قد ابی رجوع بسوی
مصداق اسم سفر ست شرعا یا لغة یا عرفا فی الشرع و حدیث نهی از قصر در اقل از اربع
برد ضعیف و موقوف ست و حدیث اذا سافر فرسخا یقصر الصلوۃ منافی قصر در
مادون فرسخ نیست و بالجمله هر که سفر زائد بر میل نه کمتر از ان مصداق مسافر ست و در
اقامت چهار روز اتمام نماز لازم و هر که از جای خود پیش از زوال آفتاب باراده سفر برآید
تاخیر ظهر تا عصر کرده هر دو را جمع نماید و اگر بعد از زوال مسافر شود ظهر بگزارد و عصر بمنزل بجا آرد
یا ظهر و عصر هر دو را گزارده سوار شود آنحضرت در غزوه تبوک همچنین کرد و مغرب را با عشا
جمع فرموده و بالجمله جمع در سفر و در حضر بتقدیم و تاخیر هر دو ثابت شده و در حدیث ضعیف
آمده که بهترین امت من استغفار کنندگان نزد اساءت و قصر و افطار نمایندگان
در سفر اند و عمران بن حصین را بواسیر بود آنحضرت فرمود نماز استاده بگزار اگر نتوانی
نشسته ادا کن و اگر نتوانی بر پهلو بجا آر و بیماری را دید که بر وساده نماز می کند آن وساده
را بیفگند و فرمود بر زمین [illegible] اگر توانی و رنه اشارت نما و سجود را پست تر از رکوع
گردان و این موقوف ست و چهار زانو نشسته گزاردن از آنحضرت صلعم ثابت گشته و
حاکم تصحیح این حدیث از عائشہ رض کرده

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان ست لکن بر کسیکه سامع ندا ست لحدیث الجمعة علی من سمع النداء
مؤید او ست و مراد باین ندا نه آنست که روبروی امام کنند زیراکه در زمن نبوت جز این اذان
ندای دیگر نبود و حدیث ان الجمعة واجبة علی من کان یؤویه اللیل الی اهله تضعیف ست
و جمع هردو ممکن ست باین طریق که خانه او نزدیک باشد و شب آنجا برسد و [illegible] بعید الی الاذان
واجب نیست اگرچه بندا برسد بنابر مزید مشقت در ان و اشتراط امام و مصر جامع و مسجد جامع و حاکم
و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و جز آن که اهل فروع بذکرش پرداخته اند حدیثی خراو بیش نیست
و کثرت تعینات درین عبادت و تشعب مذاهب در شروط آن از قبیل جمع میان تمر و ... تطبیخ
وماکول السبع باشد و اعتبار آنها بلا برهان از سنت و قرآن و از شرع و عقل و عرف ثابت
نیست جز بشرع سنت نرود جانب جنت   زائر به کجا راهی برد اهل جهان را
در ترک این فرض وعید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از ودع جمعات ورنه مهر کند
خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز حکم سائر نمازهاست که تو سنت و جماعة
نیست از انها مگر در مشروعیت دو خطبه پیش از وی و روا است بدو کس که یکی امام شود و
دیگر موتم و خطبه سنت ست نه واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط است
این در امتداد جمعه بود و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گزارده برمی گشتیم و دیوارها
را سایه نبود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه دلیل ست بر کفایت نماز جمعه قبل از
زوال و هو الحق و در عصر نبوت قیلوله و تغدی بعد از جمعه بود و خطبه استاده میخواندند و مقصود معظم
خطبه وعظ ست بترغیب و ترهیب و اشتراط حمد و صلوة با قراءت چیزی از قرآن خارج از
غرض مشروعیت خطبه باشد و اتفاق مثل آن در خطبه نبوی دلالت بر مقصود و تحتم و شرط
لازم بودن آن نمی کند و شروع ثنای خدا و رسول در اول هر کار عادت مستمره عرب
بوده و ما احسن هذا و لکن قصر وجوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و وعظ را منجمله امور مسنونه

داشتن از روا وی تقلب کلام و اخراج سخن از اسلوب پذیرفتهٔ اعلام ست و حق آنست که
در خطبه همان وعظ و استمطار بقوارع قرآنیه ست بس بس و آنحضرت صلعم چون خطبه
میخواند هر دو چشم شریف از خشم سرخ می شد و آواز بلند می گردید گویا از آمدن لشکر دشمن
می ترساند و صبحکم و مساکم می گوید و آواز الفاظ نبویه در خطبهٔ جمعه این عبارت ست اما
بعد فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها
وکل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهدی الله فلا
مضل له ومن یضلله فلا هادی له و نسائی زیاده کرده وکل ضلالة فی النار
و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبهٔ او دلیل فهم اوست و ام هشام گفته سورهٔ ق از زبان آنحضرت
صلعم در خطبه یاد گرفتم که در هر جمعه بر منبر می خواند و تکلم روز جمعه در حالت خطبهٔ امام همچو حمار حامل
اسفار ست و هر که دیگری را گوید خاموش شو او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب
منهی عنه نمود و یکی بمسجد در آمد و آنحضرت خطبه می خواند فرمود دو رکعت تحیت گزاردی گفت نه
فرمود برخیز و بگزار و این حدیث متفق علیه ست و دلیل ست بر وجوب تحیت اگرچه در حین
خطبه باشد و هو الحق و حدیث لا صلوة ولا کلام حتی یفرغ الامام ضعیف ست
قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت ست که در نماز جمعه سورهٔ جمعه و منافقون خوانند و هم قرائت
سبح اسم و هل اتی در جمعه و عیدین هر دو آمده و جمعه رخصت ست از برای عید و اگر خواهد
بگزارد و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت ست و پیش از ان جز تحیت تطوع نیست و وصل یک
صلوة با صلوة دیگر بدون تکلم میان هر دو یا خروج منهی عنه ست و هر که غسل بر آورد و
حاضر جمعه شده نوافل گزارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد او را آنچه
مابین این جمعه و جمعهٔ دیگر و سه روز زائد بود بخشیده شد و این غسل از برای روز جمعه ست
نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت ست که هر چه دران از خدا خواهد داده شود
مگر در تعیین آن اقوال بسیار زیاده بر چهل قول ست و ارجح آنها دو حرف ست یکی آنکه

از زبان نشستن امام تا قضای نماز ست دیگر آنکه مابین نماز عصر تا غروب آفتاب ست
و حدیث جابر رض که در چهل کس یا زیاده جمعه ست با آنکه ضعیف ست منافی صحت جمعه در دو کس
نیست و ثابت ست استغفار آنحضرت صلعم در هر جمعه از برای مؤمنین و مؤمنات
باسناد لین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر مردم در مسلم مرویست و جمعه حق واجبست
بر هر مسلمان در جماعت که کمتر آن دو نفر اند مگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد مردم روی بسوی او کنند بسند ضعیف این معنی از صحابه ثابت شده
و لیکن شاهدی دارد نزد ابن خزیمه و تکیه بر عصا یا قوس در روایت ابو داود ثابت شده
و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن دریافت رکعت دیگر با وی بیفزاید و نمازش تمام ست
و بیان دو خطبه جمعه جلوس نزد مسلم مرویست و نشسته خواندن هر دو بدعت و کذب ست
و اصل صحت احکام تعبدیه ست در هر مکان و زمان مگر آنکه دلیلی دلالت کند بر منع و در
تعدد جمعه در یک شهر بلکه در یک محله مانعی ثابت نشده و چون جمعه و عید فراهم آیند در یک روز
جمعه رخصت باشد و ظاهر آنست که این رخصت عام ست از برای امام و سائر مردم
حدیث نحن مجمعون مخبر باخذ عزیمت ست و در آن دلالت بر عدم رخصت در حق وی
نیست و لهذا ابن الزبیر در ایام خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ یکی از صحابه بر وی انکار نفرمود

فصل در بیان نماز وسطی

در تفسیر این نماز اضطراب غریب و انتشار عجیب میان اهل علم واقع شده و هر یکی یکی را
از نماز پنجگانه مصداق آن گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر چیزی دست زده حالانکه
موجبی از برای این قسم اختلاف معلوم نیست آری ادله بر آنکه نماز وسطی نماز عصر ست نص ست
در محل نزاع بلکه تنها قول آنحضرت صلعم شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر مغنی
از غیر ست و روایت عائشه رض بواو محمول بر تفسیر ست نه بر تغایر و خود مرفوعاً از وی رضی الله عنها
آمده و هی صلوة العصر و این تصریحی ست که بعد از آن ریبی از برای مرتاب باقی نمی ماند

واین در صحیحین وغیرهما ثابت ست واز غیر عائشه هم ثابت شده واین در غایت وضوح ست
و دلیلی که موجب کلام بران در تعیین غیر عصر از نمازها باشد وارد نگشته و اقوال صحابه حجت
نیست و اشتغال به تقدیرات بمجرد خیالات اضاعت اوقات بیش نه باشد فقط

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه درمیان آنها و زعم کسیکه مشروعیتش
بر صفتی از صفات ثابته نه ماعدای آن می گوید زعم اهدار شریعت ثابته و ابطال سنت
قائمه بلا حجت نیره است و غالبا داعی باین زعم قصور باع و عدم اعتنا به کتب سنت مطهره
باشد و شک نیست که حق تحقیق بقبول جواز جمیع صفات ثابته ست و صاحب منتقی
که انواع آن ذکر کرده حاصل چیزیست که نزد اهل حدیث برتبهٔ صحت رسیده و در ینجا
صفات دیگر ست که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حادثه ست و
مقتضیاتش مختلف باشد و در بعض مواطن بعض صفات انسب ست نظر باخذ حذر و
عمل بحزم چه در بعض مواضع خوف شدید و عدو متصل یا قریب ست و در بعض جای دشمن
دور و ترس کمتر پس این صفت اولی تر بآن موطن باشد و صفت دیگر انسب بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع و ارادهٔ بیان از برای مردم باین تنویع پرداخته و بالجمله
بعض صفاتش این ست که یک گروه با آنحضرت صف بست و دیگر رو بروی دشمن ایستاده ماند
پس با همراهیان یک رکعت بگزارد و خودش ایستاده ماند پس با همراهیان یک رکعت بگزارد
و خودش ایستاده ماند و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و رو بروی دشمن ایستادند و آن گروه
دیگر آمده یک رکعت با آنحضرت صلعم بگزارد و نماز خود با تمام رسانید و آنحضرت همچنان
نشسته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذات الرقاع ثابت
شده و در نجد یک طائفه با آنحضرت ایستاد و دیگر رو بدشمن آورد پس یک رکوع با دو
سجده همراه ایشان بجا آورد بعده این گروه بمقابلهٔ عدو رفت و آن دیگر آمد با ایشان نیز

یک رکعت با دو سجده بگزارد و سلام داد و هر یکے ازین هر دو برخاست و یک رکعت با دو سجده بجا آورده نماز خود تمام کرد این نیز در حدیث متفق علیه ست دیگر آنکه اسلام دو صف شد یک صف در پس آنحضرت صلعم بود و دشمن میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت صلعم تکبیر بر آورد و همگنان تکبیر گفتند در کوع کرد و همه به رکوع رفتند پستر بسجده رفت و صف متصل هم سجده کرد و صف مؤخر در نحر عدو استاده ماند چون سجده تمام شد صف متصل باستاد تا آخر حدیث و در روایتے چنین ست که صف اول سجده کرد بسجدهٔ آنحضرت صلعم و چون از سجده باستاد آن صف دیگر سجده بر آورد و نخستین صف متاخر و صف ثانی متقدم گردید و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم ست و ابو داود گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جابر آمده که با یک گروه دو رکعت گزارده سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورده تسلیم نمود و در حدیث حذیفه یک یک رکعت گزاردن با هر دو طائفه و عدم قضاے رکعت دیگر آمده و در حدیث ابن عمر مرفوعاً آمده که نماز خوف یک رکعت ست بهر وجه که باشد لیکن سندش نزد بزار ضعیف ست و هم ازوی مرفوعاً وارد شده که در نماز خوف سهو نیست اما سندش نزد دارقطنی ضعیف ست و معهذا موقوفش گفته اند

باب در بیان نماز عیدین

ازان باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلعم ملازم آن بجماعت تا دم مرگ مانده و با این ملازمت دائمه امر بخروج مردم بسوے این نماز فرموده و هم عواتق و حیّض و ذوات الخدور را حکم ببرآمدن بمصلے کرده و درین باب تا آنجا مبالغه فرمود که زن بے جلباب را امر کرد که از جلباب زن دیگر بپوشد و برآید و آمر بخروج مستلزم امر بنماز ست چه خروج وسیله ست بسوی نماز و وجوب وسیله مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه ائمهٔ تفسیر در آیهٔ و انحر همین نماز مراد داشته اند و آنرا دلهٔ وجوب او ست

مسقط بودنش از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیر واجب با سقط واجب نمی تواند شد

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود فطر آن روزست که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم قربانی نمایند و اقتضای عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خرما بطریق وتر پیش از نماز و در نحر بعد از نماز خصوصاً از گوشت قربانی و اعتزال حیض از مصلی و گزاردن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگزاردن قبل و بعد آن بلا اذان و اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و بدایت بصلوة در هر دو عید و استادن پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر بر آوردن در فطر هفت بار در رکعت اولی و پنج بار در رکعت دیگر و قرارت در هر دو بعد از تکبیرات و خواندن سورهٔ قاف و سورهٔ اقتربت در هر دو عید و مخالفت طریق در آمد و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که در ان اهل مدینه تلعب می کردند و پیاده بر آمدن بسوی مصلی و گزاردن نماز عیدین در مسجد بعذر مطر و جز آن باحادیث صحیحه و حسنه و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز ده مذهب ست و لیکن حق همین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرارت ست و ادله بران دال اند و قول بمشروعیت تقدیم قرارت در رکعتین یا تاخیرش در رکعت اولی و تقدیمش در ثانیه بی حجت نیره ست بلکه از اصل دلیلی ندارد و حدیث باب را بخاری اصح شئ فی الباب گفته و صفت خطبهٔ عیدین همان صفت خطبهٔ جمعه ست و بس و افتتاحش بتکبیرات تتری در نحو حجت نباشد زیرا که قول غیر صحابی ست و در غسل عید حدیثی بدرجهٔ صحت یا رتبهٔ حسن نرسیده تا بحفظ حدیثی در عدم تخلل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن الاقتصار علی ما ثبت و اراحة العباد مما لم یثبت و در مشروعیت مطلق تکبیر در ایام تشریق خود شکی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص دران ثابت نشده بلکه مشروع استکثار تکبیرات در دبر صلوة و سائر اوقات ست و در پس هر نماز فرض سه بار گفتن و عقب نفل یک بار گفتن و قصر مشروعیت بران کردن آثاری از علم ندارد

باب دربیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانے از نشانهای
الهی ست گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی ست بلکه چون بینند که گرفته شد
دعا کنند و نماز بگزارند تا آنکه ازان حالت برآید و این نماز سنت ست بنابر عدم ورود
دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت بر سنت نمیتواند شد و حکم نیرین واحد ست و
انجلا و انکشاف یک معنی دارد و در کسوف قراءت بجهر کرده و دو رکعت گزارده و در هر رکعت دو رکوع نموده
و چهار سجده برآورده و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه باشد و باری منادی
برانگیخت که الصلوة جامعة گوید و در گرفتگی مهر قیام دراز قریب بخواندن سورهٔ بقر نمود و
همچنان رکوع طویل کرد و چون سر برداشت قیام دراز کمتر از قیام اول بجا آورد و
رکوع دیگر دراز مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت و سر از سجده برداشته تا دیر
بایستاد مگر فرود تر از اول سپس برکوع طویل که کمتر از رکوع نخستین بود بپرداخت و
بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول نموده رکوع دراز فرود تر از پیشین نمود بعده سر
برداشت و بسجده رفت و برگشت و آفتاب روشن شده بود و مردم را خطبه کرد و این حدیث
متفق علیه ست اگرچه لفظ مر بخاری راست و ابن عباس و علی مرتضی هشت رکعت در
چهار سجده نشان داده اند و جابر شش رکعت با چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب پنج
رکعت و دو سجده در هر یکے از دو رکعت روایت نموده و الکل سنة قائمة هر صفت را که
مکلف ازین صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار ارجح ازانها بر صحیح داب راغبین
در فضائل و شیوهٔ عارفین بکیفیت دلائل ست و جهر بقراءت اصح ست از اسرار و جماعت
افضل ست از افراد بجهت لفظ فصلوا اما شرط نیست و چون باد وزد بر هر دو زانو بنشیند
و بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً وَّلَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا و در زلزله شش رکعت با چهار
سجده بگزارد و فرمود هکذا صلوة الآیات

باب در بیان نماز استسقاء

سنت ست که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متضرع برآید و دو رکعت همچو
نماز عید بگزارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائم مقام او را میرسد که خطبه
خواند و بتذکیر مردم پردازد و روح این خطبه و اساس و عماد آن استکثار استغفار
پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تبعات و ظلامات دماء و اموال و
اعراض ست و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر واحد آنرا بجا آرد و آئین خطبه پیش و پس
از نماز هر دو ثابت شده فالکل سنة و تذکیر با فعال موجبهٔ رحمت خوب ست و یک بار
که مردم شکایت قحوط مطر کردند روزی از برای خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس
برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و فرمود شما شکایت جدب دیار خود کردید و او تعالی امر
کرده ست بدعا و وعده استجابت فرموده پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مٰلِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یُرِیْدُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اَنْتَ الْغَنِیُّ وَنَحْنُ الْفُقَرَاءُ اَنْزِلْ عَلَیْنَا الْغَیْثَ وَاجْعَلْ مَا اَنْزَلْتَ
عَلَیْنَا قُوَّةً وَّبَلَاغًا اِلٰی حِیْنٍ بعد چندان دست بدعا برداشت که سفیدی هر دو
بغل مبارک دیده شد بنا بر آنکه لباس شریف دران حین ردا بود پس پشت بجانب
مردم کرد و چادر خود را برگردانید و حالانکه رافع یدین ست و روی بمردم آورد و از منبر فرود آمد
دو رکعت بگزارد و او تعالی پارهٔ ابر با رعد و برق فرستاد و آب بارید و سند این حدیث
جید ست و قصهٔ تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای تفاؤل بتحویل قحط بود و در
هر دو رکعت قراءت بجهر فرمود و یک بار در خطبهٔ جمعه دست برداشته دعا کرد و گفت اَللّٰهُمَّ
اَغِثْنَا الخ و درین حدیث دعا با مساک هم آمده و استسقای عمر فاروق بعباس بن
عبد المطلب در بخاری ست گفت اللهم انا کنا نَتَوَسَّلُ اِلَیْكَ بِنَبِیِّنَا فَتَسْقِیْنَا وَاِنَّا
نَتَوَسَّلُ اِلَیْكَ بِعَمِّ نَبِیِّنَا فَاسْقِنَا انس گوید پس آب داده شدیم و عباس گفت

اللهم انه لم ینزل بلاء الا بذنب ولم یکشف الا بتوبة وقد توجه بی القوم
الیک لمکانی من نبیک وهذه ایدینا الیک بالذنوب ونواصینا الیک
بالتوبة فاسقنا الغیث و هم انس گفته که یک بار باران آمد آنحضرت صلعم جامه از بدن مبارک
برکشاد تا چیزی از آن بدن رسید و فرمود انه حدیث عهد بربه و این در مسلم ست
و بود چون میدید باران را بعد از استسقا می فرمود اللهم صیبا نافعا و از ادعیه
نبویه است در استسقا اللهم جللنا سحابا کثیفا قصیفا ذلوقا ضحوکا تمطرنا
منه رذاذا قطقطا سجلا یا ذا الجلال والاکرام و در حدیث صحیح مرفوع آمده که سلیمان
علیه السلام از برای درخواست باران بیرون آمد مورچه بر پشت دراز شده را دید که پایها
بسوی آسمان برداشته می گوید اللهم انا خلق من خلقک لیس بنا غنی عن
سقیاک گفت برگردید که آب داده شدید بدعوت غیر خود رواه احمد و یک بار در استسقاء اقتصار
بر اشارت بظهر کف بسوی سما فرموده و همه سنت ثابته قائمه ست

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرموده است من قومی باشد که خز و حریر را حلال سازد و آمده که ذهب
و حریر از برای اناث امت من حلال ست و بر ذکور حرام و با آنکه از پوشیدن ابریشم نهی
آمده مگر بمقدار دو یا سه یا چار انگشت روا است و همچنین از نشستن بر آن و پوشیدن دیباج
نهی آمده و این نص ست در موضع نزاع و عبدالرحمن بن عوف و زبیر را در قمیص حریر بنا بر
خارش بدن یا سبب شپش تن رخصت و اذن داده و بر لبس حله سیرا انکار فرموده و گویند که حریر
خالص بوده و نزد بعض مشوب بغیر و این مسئله از آن مسائل ست که احتمال بسط دارد تا آنکه
میان شوکانی و شیخ او عبدالقادر کوکبانی رحمهما الله تعالی نوبت به تحریر هفت رساله
رسید و عدم لبس مشوب مرجح آمده و هو الحق و جماعه که در آن ابریشم بر ما سوای خود غالب
باشد حرام ست بنا بر آنکه اکثر را حکم کل ست و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس

جواز افتراش حریر چه از افتراش چیزیکه دران تصاویر باشد قیاس در مقابله نص ست
و آن فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث حذیفه نزد بخاری ست و
نهی حقیقت ست در تحریم و درین باب حدیثها آمده پس استرواح باین قیاس هباء
منثور ست و همچنین از شرب و اکل در آوند زر و سیم نهی آمده و بر منع استعمال این هر دو
در غیر خور و نوش دلیلی دلالت نکرده و هر که زعم کند تخصیص بی دلیل پذیرفته نشود چه اصل
همه حلال ست جز بناقل صحیح ازان نقل نگزینند و همچنین منع تحلی خاص بذهب ست و
در فضه چیزی نیامده بلکه علیکم بالفضة فالعبوا بها کیف شئتم ثابت شده و لهذا
تحلیه صبیان بفضه ناجائز نیست و آنحضرت صلعم قلبین فضه را که فاطمه بدان حسنین را
آراسته بود دور کرده برای مجرد ارشاد بسوی اولی و احب بودنه از برای تحریم آن بر
حسن و حسین کما یدل له قوله صلعم انی اکره ان یاکلوا اهلی طیباتهم فی حیاتهم
الدنیا و هذه الخلاصة ما ینبغی القول به فی الاستعمال و التحلی و صبی بوجه
آنکه شرعا غیر مکلف ست مخصص ست از همه عمومات و فعل عمر بن خطاب در نزع آن
از صبی حجت نباشد لاسیما در ایجاب تحریم که از اغلظ احکام بر مکلفین ست تا بصبیان چه
رسد و فرمود که او تعالی دوست دارد که اثر نعمت خود بر بندهٔ خویش بنگرد و از لبس
قسی که مخلوط بحریر باشد و از معصفر که بعصفر سرخ رنگ می گردد نهی آمده و چون بر ابن عمرو
بن العاص جامهٔ معصفر دید فرمود امک امرتک بهذا و سایر رنگ سرخ جز معصفر
ممنوع نیست و پوشیدن جبهٔ مکفوف الجیب والکمین و الفرجین بدیباج از آنحضرت
صلعم ثابت شده و این جبه روز جمعه و از برای وفد می پوشید و تختم بیمین و یسار هر دو
جائز ست بلاکراهت و نهی جز از پوشیدن انگشتری در سبابه و وسطی نیامده چنانکه مسلم
و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخاتم فی هذه
او فی التی تلیها و اشاره بسوی سبابه کرد و پیوند کردن موی سر بموی دیگر حرام ست

بنا بر عموم ادله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود فرقے میان موی آدمی و
غیر او نیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل ست و احادیث در بارهٔ جواز خضاب
سر و ریش آمده و در خضاب هر دو دست و پا و سائر بدن از برای مردان چیزیکه بدان
حجت استند ثابت نشده بلکه مختص بزنان ست و فاعلش که بقصد تداوی خضاب
نکرده متشبه بزنان باشد و مأمور بودن با آنها منهی عنه ست باحادیث صحیحه و از هیچ یکی
از صحابه رنگین ساختن دست و پا یا چیزے از بدن بحنا بقصد زینت ثابت نگردیده
و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح معروف بود بلکه فاعلش را عیب می کردند
چنانکه ابوجهل را مصفر الاست می گفتند و این کنایه ست از ارتکاب فاحشه و مفعول به
بودن او بلکه این هنجار صنیع مخنثان بود در آن عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلعم
ایشان را نفے کرده و از اختلاط بمسلمین منع فرموده و این قول که در مخنثین آن عصر مجرد
تکسیر اعطاف و لین کلام بود نه فاحشه بنا بر نه بودن لوطیت در عرب پس فاسد ست
زیرا که از بعض عرب این معصیت مذکور شده و از بعض صحابه احراق لوطی بثبوت
رسیده و پس انکار وجود این معصیت در بعض آنها یعنی چه و جمله تماثیل مکروه ست
مگر رقمی که در جامه باشد و کراهت آنها کراهت حظر ست و ظاهر ادله عدم فرق میان
تمثال حیوان و غیر او ست و وعید وارد در ذم مصورین ارشاد می کند بآنکه این حکم در
تصویر حیوانات باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملائکه در خانهٔ که آنجا تمثال باشد عموم ست
و شک نیست که تصویر صور حیوانیه در مساجد و بیوت و نحو ہما مزید اثم دارد و نیست
نزاع مگر در غیر آنها پس اگر دلیلی بر جواز صورت کشتی در خانها و جامها و مسجدها وارد گردد
فبها و رنه ظاهر دخولش زیر عموم ست و نفس نقش و تصویر چون در موضع نظر و موقع
اشتغال از عبادت و نحو آن نبود چنانکه در حدیث خمیصهٔ مخطط آمده که مانع از نماز شده
مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از آن معارک ست که حاجتمند باشد

بسوی فضل نظر و مزید نگریدا ساختن بصر و مراد بزینت در آیهٔ وَلَا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ اِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا چیست
که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع زینت از تن ولیکن جماعهٔ از صحابه تفسیرش
بموضع زینت کرده و گفته مراد وجه و کفین ست یا قدمین و کفین و بعض عضو دیگر نشان
داده وچون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل بر تحریم مجرد نظر بسوی وجه
اجنبیه نباشد و همچنین آیهٔ یغضوا من ابصارهم و من تبعیضیه مفید بعض ابصار ست که آن نظر باشد
وچون از بعض نظر استلزام جواز بعض منظور ست و دلیلی بر تعیین جائز و ناجائز ازان قائم
نشده و آیهٔ حجاب مختص بازواج رسول خدا ست و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس
از خثعمیه مظنهٔ مقارنت شهوت ست چنانکه شاب و شابة فخشینا ان یدخل الشیطان
بینهما دلالت دارد بران ولهذا او را امر بستر وجه نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر
پوشیدن روی واجب می بود ناگزیر خثعمیه را بدان امری فرمود و احدے بسوی
او چه فضل وجه غیر او نمی دید پس حمل تحویل وجه فضل بر محمل مذکور لابد ست بلکه سائر احادیث
وارده در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیهٔ
حجاب ست زیرا که این ماجرا در حجة الوداع بود و آیهٔ حجاب پیش ازان بمدت دراز ست
زیرا که نزولش در نکاح زینب بوده و حدیث افعمیاوان انتما مختص بزوجات نبی
صلعم چنانکه اذن نبوی از برای فاطمه بنت قیس در عدت شدن ابن ام مکتوم دلالت
دارد برین معنی و فرموده انه رجل اعمی تضعین ثیابک عنده و دال ست بر جواز
نظر بسوی روی اجنبیه بغیر شهوت حدیث ان المرأة اذا بلغت المحیض لم یصلح
لها ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و مهرو و کف دست نمود و این را
ابو داود از عائشه روایت کرده و دران مقال ست و ظاهر او له جواز نظر ست بسوی
محرم و ریاعدای قبل و دبر و تجویز نظر محارم بسوی موضع زینت منافی ماعدایش نیست
و نظر غلام بسوی مولاة خود جائز باشد و دیدن مرد بسوی مخطوبه و نگریستن مخطوبه بسوی

خاطب روا ست و استیذان نزد درآمدن درخانه حکم محکم ست ولکن مردم عمل بدان
ترک کرده اند زمخشری در کشاف گوید حتی صار کالمنسوخ تفریطا و تساهلا
وشوکانی فرموده وکم باب من ابواب الشریعة قد صار مهجورا لا یعمل به
الا الشاذ النادر ویستنکره الاعم الاغلب حتی یصیر بفعله لما شرعه الله
کانه اتی بابا من ابواب الکبائر وهکذا یکون الامر اذا دنت القیامة
وقربت الساعة واز آنحضرت صلعم نهی اصحاب از درآمدن بر اهالی خود شب هنگام
رسیده بسبب این نهی چنان بیان فرموده که لتمشط الشعثة وتستحد المغیبة
چنانکه در صحیحین وغیرهما ثابت شده وخود بنا بر ثبوت شب هنگام بر اهل خانه خویش
نمی درآمد وعلت درین همه همین کراهت مفاجات اهل خانه بر حالت غیر مناسب است
که ازان تاثر نفرت می گردد وتجویزش در دخول احد الزوجین بر دیگر بدون استیذان گفته است

کتاب الجنائز

مرگ البسیار یاد می باید کرد که هاذم وبرنده لذتها ومزها ست وبدان امر واقع شده و
آرزوی موت نباید کرد از گزندیکه فرود آمده است واگر چاره ازین تمنا نه باشد
اللهم احینی ما کانت الحیوٰة خیرا لی وتوفنی ما کانت الوفاة خیرا لی
گوید ومردن مومن بعرق جبین باشد وتلقین لا اله الا الله بموتی مامور به ست و
مستحب ست خواندن سورهٔ یس بر مردگان نزد احتضار آنحضرت صلعم بر ابی سلمه درآمد ودید که دیده اش
باز ست بصر او را باز خوابانید وفرمود بصر تابع روح می شود نزد قبض ومنع کرد از دعا
بد بر خویش بنا بر آنکه ملائکه آمین می گویند وگفت اللهم اغفر لابی سلمة وارفع درجته
فی المهدیین وافسح له فی قبره ونور له فیه واخلفه فی عقبه وچون آنحضرت
وفات یافت بجامهٔ حبره اش پوشیدند وابوبکر بوسه اش داد ونفس مومن آویخته بدام اوست

تا آنکه از طرف اوراد الکنده و سیکے که از راحله افتاده بمرد حکم غسل او بآب و کنار داده و
فرموده در دو جامه احرامش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی
خصوصیت محتاج دلیل ست و در بارهٔ غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج بار یا
زیاده بآب و برگ کنار بشوئید و انجام کار کافور بکار برند و ازار خود را شعار او ساخت
و امر بابتدای غسل از جانب یمین و مواضع وضو نمود و موی سرش را سه گیسو بافتند و
کفن آنحضرت صلعم سه جامهٔ سفید از پنبه بود و پیراهن و دستار نداشت و مشروع ست
تکفین در قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن عبدالله بن ابی منافق بخشید
و امر فرمود به پوشیدن جامهای سفید و کفن کردن مردها در آن و احسان کفن که مامور به ست
مراد بدان تمام و نظیف بودن کفن ست بلا اسراف و نو و کهنه در آن برابر باشد و از
کشتگان غزوهٔ احد دو دو کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد
و هر که در اخذ قرآن اکثر بود او را پیشتر در گور نهادند اما غسل ندادند و نماز نگزاردند
و این سنت ست در شهدا و احادیث اثبات نماز بر شهدا اگرچه بطرق متعدده مروی ست
لیکن در همه کلام ست و از بهای گران در کفن نهی آمده زیرا که سریع السلب ست
و بالجمله در مشروعیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریبی در عدم وجوب زیادت
بر یک جامه ست و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات یا عددی از اعداد
ثابت نشده جز آنکه در تکفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول ازار باز درع باز خمار
باز ملحفه داد سپس در جامه پیچیده شد و اگرچه درین حدیث مقال ست لیکن خارج از حد
اعتبار نیست غایت آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن مرد امر بیک جامه
و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من بمیری غسلت دهم و این دلیل ست
بر آنکه زوج و زوجه اولی تر اند بغسل دادن یکدیگر و فاطمه علی علیها السلام را وصیت بغسل
خویش فرموده وی همچنان کرد و اسماء بنت عمیس ابو بکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود

واحدی بران انکار نکرد و زن غامدیه که در زنا رجم کردند امر بنماز و کفن او فرمود
و بیکے که خود را بمشقص بکشت بر وے نماز نکرد و بر گور زن سیاه که جاروب کشے
مسجد نبوی می کرد نماز بگزارد و فرمود این گورها پر از تاریکی ست بر اهل خود و نماز من
روشن گر آنهاست و از غلو نهی فرموده و چون خبر مرگ نجاشے آمد بمصلے بر آمده نماز
بگزارد و چهار تکبیر بر آورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده است و زیادت تکبیر بنبی
مزیت مرده ست در فضائل ولیکن احادیث چار تکبیر اکثر ست و از طریق جماهیر حفاظ
صحابه وارد شده و احادیث خمس و جز آن مقارب آن در صحت اسانید و متون نیست
تا آنکه بعض اهل علم اجماع صحابه بر اربع روایت کرده اند و هر مسلم که بر جنازه او چهل کس
غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وے مقبول او تعالے شود و عاصے
احوج ست بسوے آن از غیر عاصے و امتناع از نماز بر قرضدار منسوخ ست و آخر امر نبوت
گزاردن نماز بر هر میت بود اگرچه بروی قرض باشد و وفا نگذاشته و بر جنازه زنیکه
در نفاس مرده بود برابر وسط او بایستاد و در جنازه مرد برابر سر مرده استادن ثابت شده
نه غیر آن و احدے از اهل علم بترجیح قول احدی از صحابه بر قول و فعل رسول خدا صلعم
قائل نشده و بر سهیل و پسر بیضاء در مسجد نماز جنازه بگزارد و این حدیث نزد مسلم ست از عائشه
و حدیث فلا شیء له ضعیف ست یا صحیح لا شئ علیه ست و بر ابوبکر و عمر نماز در مسجد بگزاردند
و حکم بکراهت آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح ست و خواندن فاتحه و سوره بعد از تکبیر
اولی در جنازه سنت ست بخاری روایتش از ابن عباس کرده و چون موطن موطن
دعاست نه موطن قرائت قرآن پس اقتصار بر ماورد از فاتحه و سوره متوجه باشد و ما بعد
اشتغال بمحض دعا کافی ست و از دعای وے صلعم بر جنازه ست اللهم اغفر له وارحمه وا
وعافه واعف عنه واکرم نزله ووسع مدخله واغسله بالماء والثلج والبرد ونقه
من الخطایا کما نقیت الثوب الابیض من الدنس وابدله دارا خیرا من

دارہ و اهلا خیرا من اهله وادخله الجنة وقه فتنة القبر وعذاب النار رواه مسلم و دریںجا غبطه میبرد و که کاش این جنازهٔ مامی بود و بر جنازهٔ دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان اللهم لا تحرمنا اجره ولا تضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن ست و در نماز بر مرده امر باخلاص دعا آمده و حسن آنست که میان هر دو تکبیر دعای از ادعیهٔ وارده بخواند و اما سباب مصلین بر جنازه بحق اموات پس معلوم ست که حمل آن نه از برای این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت روا نبود مثل آنکه مرده معلوم النفاق ست انجا مصلے دعا از برای خود و سائر مسلمین بکند اگر ضرورتی ملجی بگزاردن نماز بران منافق شده است و من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و صلوة بر عضو واحد نیامده مگر الحاق اکثر بحکم کل وجهے دارد و حدیث لا یؤم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات و معنی از غیر ست پس ولی میت اولی تر از غیر باشد و فرمان بازاع جنازه رفته چه اگر نیکوکار ست زود رسانیدنش بگور تقدیم بسوی نیکی ست و اگر نیکوکار نیست انداختن شر از گردنها ست و حاضر جنازه را که بران نماز بگذارد یک قیراط اجر باشد و هرکه تا دفن حاضر ماند او را دو قیراط بود و قیراط همچو کوه بزرگ باشد و تشبیه بجبل احد هم آمده و در پس جنازه رفتن از آنحضرت صلعم و ابو بکر و عمر ثابت شده و پیش رفتن و از یمین و یسار رفتن همه جائز و برابر ست و سنت در مشی قصد ست و مراد باحادیث مصرحه باسراع نه افراط در مشی خارج از حد اعتدال ست چنانکه مراد باحادیث مرشده بقصد نه افراط در بطو ست بلکه مراد سلوک طریقهٔ وسط میان افراط و تفریط ست که بران اسراع نسبت بافراط در بطو و قصد نسبت بافراط در اسراع صادق آید پس شروع دون خبب و فوق مشی ماشی در مهم باشد و در فضلیت مشی در پس جنازه حدیثے صحیح یا حسن نیامده و اقوال صحابه

مختلف ست و حجت بدان غیر قائم در رفتن زنان همراه جنازه منهی عنه ست
و استادن از برای آن منسوخ باشد ولیکن این مسئله خالی از مضائق نیست و هر که همراه
رود نشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند و سنت در آوردن مرده در گور از جانب پایین
وی نزد نهادن در گور بسم الله و علی ملة رسول الله گفتن در حدیث ابن عمر نزد اهل
سنن وارد شده و دارقطنی اعلالش بوقف کرده و گناه شکستن استخوان مرده همچو
شکستن زنده است سعد بن ابی وقاص گفته از برای من لحد بکنید و بران خشت خام
استاده کنید چنانکه با رسول خدا کرده شد پس لحد اولی باشد و شق لا باس به ست
و بلندی گور یک شبر بس ست نه زیاده و بلند را با خاک برابر ساختن آمده و آنچه گچ کردن گور
و نشستن بران و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و خاک بر
مرده سه بار بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال
تثبیت می باید کرد این حدیث را ابوداود از عثمان روایت کرده و حاکم تصحیحش پرداخته
و ضمرة بن حبیب تابعی گفته صحابه دوست می داشتند که بعد از تسویه قبر و انصراف مردم نزد
گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لا اله الا الله و این سه بار گوید ای فلان بگو ربی الله
و دینی الاسلام و نبیی محمد ولیکن این موقوف ست و مرفوع آن طبرانی رفع آن از
حدیث ابی امامه مطولا روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منهی عنها بود پس امر
بزیارت مردگان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت و مزهد در دنیا ست بیت یکی بگور
غریبان شهر سیری کن * ببین که نقش اماما چه باطل اعتماد ست * ولیکن درین امر
قربان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد یا غیر او و درین مسئله اقوال
از اهل بسیار و اهل علم قدیما و حدیثا رو و داد و دهش [illegible] شیخ الاسلام ابن تیمیه [illegible]
و هم جمع [illegible] در زیارات قبور [illegible]
[illegible] گریست انکار زیارت نفرموده [illegible]

شده که مرده معذب می گردد در گور بر نوحه یعنی اگر برضای اوست و این در حدیث
متفق علیه ست از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند آنحضرت نزد قبر او
نشست واشت و هر دو چشم مبارک اشک می ریخت ~

بکت عینی الیمنی فلما زجرتها   عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا

و دفن موتی در شب منهی عنه ست مگر نزد اضطرار و فرمود بسازید از برای آل جعفر طعام
زیرا که بایشان چیزی رسیده که از ساختن طعام باز داشته و نیز در بر آمدن بسوی مقابر
این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین
وانا ان شاء الله بکم لاحقون نسأل الله لنا ولکم العافیة رواه مسلم و یکبار
بقبور اهل مدینه بگذشت و روی مبارک بآنها کرد و گفت السلام علیکم اهل القبور
یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف ونحن بالاثر و این را ترمذی حسن گفته و در حدیث
عائشه نزد بخاری ست که از سب اموات نهی فرموده بنا بر آنکه بجزای عمل خود رسیده اند و
گفته که احیاء را باین سب ایذا رسیده و تشنیع سباب سب افضل است و ائمه سلف ست
از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقلهء احکام اسلام و رواة احادیث
خیر الانام اند و هر چند سباب مؤمن فسوق ست ولیکن سب صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ
بهم الکفار و فضل یاران استادی جائز ست و تفضیل افضل و علمی که در اسلام و ایمان
و نجات معتبر باشد و دم مرگ بکار آید علم ست به لا اله الا الله ولیس کمثله شئ
وانه لا یحیط به علما و اول توحید ست و ثانی تنزیه از تشبیه و آن ست تا هم فرق میان
ذات و صفت وی عز اسمه و جلت صفته و میان سائر ذوات و صفات مخلوق ست
چه نفی مثل شامل ذات و صفات هر دو ست و دلیل بر تفرقه تا معلوم بلکه معدوم و شرک
در هر دو موجود در مفهوم بلکه واقع و ثالث تعظیم مستلزم اراحت نفس از وقوع در دعاوی
غیر داخل در وسع انسان ست و عارف خدا بدین صفت مشروح عارف بخدا ست و معرفت

تدقیقات که اہل کلام خود را و دیگران را بدان مشغول ساختند احدی را از خلق
حق تعالی بمعرفت آن متعبد نکرده تا آنکه قرون مشهود لہا بالخیر بگذشت و همگنان از زین
وساوس و دسائس در عافیت بودند تکلیف ایمان بر منطوق حدیث و قرآن ست نه
بر آرای فلسفه و عقول فاسدهٔ اہل یونان و بالجمله علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر
در کمال اسلام و ایمان باشد در و ردی و صدری نیست و آثار تقی از علم ندارد اللهم
اهدنا للاشتغال بما کلفتنا بمعرفته واعصمنا عن الزیغ والزلل بحولك
وطولك و آمر مریض مدنف تخلص از حقوق عباد از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد
و وصیت اگرچه در همه حالات لازم ست ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدمات
ضیق و آحق ست بنا بر غلبهٔ ظن بر جبل و اشهاد بران نزد ضرورت واجب بود و مستحب ست
گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدنش و بند ساختن
دہن کشاده اگرچه دلیلی بران وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی از اکار نباشد
زیراکه گریستن امری زائد ست بر نیاحت مگر آنکه همراه بکاری ناجائز باشد و فی منع عن
که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع ازان بعجزی گراید منع نیست بلکه احادیث
اذن بکار محمول ست بران و غسل میت فرض کفایه باشد بر مسلمین و اولی آنست
که غاسل عادل باشد اگرچه از فاسق هم روا است و کافر امواراة بسند ست بدلیل آنکه
چون ابوطالب بمرد آنحضرت علی را فرمود اذهب فوار اباك اخرجه ابو داؤد والنسائی
و نزد بعض موت ابوطالب بر اسلام بوده است ولکن ادلهٔ کتاب و سنت غیر خافی بر منصف
و علم الحقائق عند الله و در تطییب مساجد مرده مرفوعی نیامده ولکن اگر از برای ستر روائح
بکنند نیست بلکه خوب ست و جماعت در نماز جنازه شرط نباشد بنا بر آنکه اصل در
نماز مشروع آنست که همچو نماز پنجگانه باشد در مجزی بودن فرادی مثل اجزای جماعت و هر که
خلاف آن زعم کند دلیل آرد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة بر آنحضرت صلعم نزد وفات شریف

بطور افراد ممنوع ست زیرا که بعض دران حین متفرق بودند اگرچه اکابر ایشان در مدینه
موجود باشند و بر تقدیر فرض این اجماع سکوتی خواهد بود و عارف باصول میداند
که اینچنین اجماع حجت بر نمی خیزد و فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلحاء را اثارتی از علم
ندارد و حدیث ابی الهیاج نزد مسلم و اهل سنن نص ست در تسویه قبور مشرفه و طمس
تمثال و از بنا بر قبر نهی آمده پس بر هر چه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغة راست
آید از منکرات شریعت باشد و انکار بران و برابر ساختنش بخاک واجب ست بر
مسلمین بدون فرق درانکه گور پیغمبر باشد یا غیر او و حدیث صالح بود یا طالح جماعه از
اکابر صحابه در عصر نبوت بمردا قبور شان مرتفع نگشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویه قبر مشرف
فرموده خود صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر مسجد گرفتن قبور انبیاء
و نهی از وثن گرفتن قبر مبارک خویش ست و صلحاء و علماء احق مردم اند باین شعار و
این شعار نیست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص ایشان باین بدعت
منهی عنها تخصیص بخیر نیست که بخیر مناسب علم و فضل ست، بلکه اگر اینها بسخن درآیند شکایت
نیست که از انکه اتخاذ ابنیه بر قبور خود و زخرفت آنها فریاد بر آرند و هرگز رضا باین شعار
مبتدع منهی عنه ندهند و هر که در حیات خود بدان رضا دهد و در یا بعد موت بدان وصیت
کند وی خود فاضل نیست مگر از فضول نه از فضل و عالم بالله و عارف بالشریعة را علم
زاجر ست از انکه چنین زخرفت مخالف هدی نبی بر گور او بجا آورده شود قال الشوکانی
رح فی الوبل فما اقبح ما ابتدعه الجهلة من زخرفة القبور وتشییدها وما
اسرع ما خالفوا وصیة رسول الله صلعم عند موته فجعلوا قبره على هذه
الصفة التی هو علیها الآن وقد شذ من عضد هذه البدعة ما وقع من بعض
الفضلاء من تسویغها لاهل الفضل حتی دونها فی کتب الهدایة والله المستعان
و اگر صرف امتیاز قبر به واجب مراد ست از برای زیارت پس بوضع حجر و مدر یا قضیب شجر

برقبر ممکن ست تشیید ابنیه ورفع حیطان وقبب وتزویق ظاهر وباطن چه است وبالله التوفیق

کتاب الزکوة

اسلام شرط وجوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد وکفار مخاطب اند بجمیع
شرعیات بر مذهب منصور ومختار ولیکن مانع کفر از صحتش منع کرده ومکلف مخاطب ست
برفع آن موانع که باوجودش واجبات از وی غیر مجزی اند واین قاعده کلیه در هر
باب ازان ابواب می رود که اسلام را درانها شرط وجوب می گردانند آری انچه درخور
شرطیت باشد تکلیف ست وهرچند اذهان مردم ازان بگریزد ولیکن نزد ما همان نظر
درانکه زکوة یکی از ارکان اسلام ست وچهار رکن باقی جز بر مکلف واجب نیست اشتراط
تکلیف مستبعد نمی نماید وکیف که شرعیت زکوة از برای تطهیر وتزکیه ست چنانکه قرآن کریم
بدان گویاست واین هر دو از برای غیر مکلفین نمی توانند شد وحدیث امر باتجار
در اموال یتامی تا زکوتش نخورد بحجت نمی ارزد وهمچنین در آثار مرویه از صحابه حجت
نیست باآنکه معارض بوده اند بامثال خود وبر موجب زکوة بر صبی بنا بر تمسک بعمومات
واجب ست که بقیه ارکان اربعه را هم بعمومات بروی واجب گردانند وبالجمله اصل در اموال
عباد حرمت ست لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل ولا یحل مال امرئ
مسلم الا بطیبة من نفسه ولا سیما اموال ایتام که قوارع قرآنیه وزواجر حدیثیه
دران اظهر واکثر از ذکر وحصر ست ودلیل قیم که زکوة از مال او می گیرد هرگز از شبهات در
امن نیست زیراکه وی چیزی گرفته است که او تعالی اخذ آن بر مالک وبر وصی وبر
مال واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صبی ست مناط
تکالیف شرعیه که بلوغ باشد هنوز دست بهم نداده واما ثانی پس باین جهت که او
مالک مال نیست وبر غیر مالک زکوة واجب نباشد واما ثالث پس باین وجه که اختصاص

تکالیف شرعیه مختص بنوع انسانیست بر دواب وجماد واجب نیست فصل آنحضرت
صلعم چون معاذ را بسوی یمن گسیل کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرض
کرده است از اغنیاء گرفته آید و به فقراء ایشان رد کرده شود و این حدیث متفق علیه ست
و لفظ بخاری راست فصل فریضه صدقه در اهل بموجب کتاب ابی بکر صدیق
رضی الله عنه که در حین روانگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت
فرضش بجناب نبوت کرد این ست که در بست وچهار شتر و آنچه درون این قدر باشد
نیست مگر گوسفند و در هر پنج شتر یک گوسفند و در بست و پنج شتر تا سی و پنج یک
بنت ابی مخاض انثی ست یعنی آنکه یک سال بران گذشته و قدم در سال دیگر گذاشته
و اگر نباشد ابن لبون ذکر بسند ست یعنی آنکه دو سال بران گذشته و پا در سال سوم
نهاده و در سی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون انثی ست و در چهل و شش
تا شصت یک حقه طروقة الجمل ست یعنی آنکه از سه سال گذشته در سال چهارم در آمده
و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه ست یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال
پنجم در آمده و در هفتاد و شش تا نود دو بنت لبون ست و در نود و یک تا یک صد و بست
دو حقه شتر گرفته و در زیاده بر یک صد و بست در هر چهل یک بنت لبون و در هر پنجاه
یک حقه و در چهار ابل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر خواهد چیزی
بطریق تطوع و طریق تبرع بدهد

فصل در صدقه غنم سائمه که بیرون می چرند

در چهل گوسفند تا یک صد و بست یک گوسفند ست و در زائد از آن تا دو صد دو گوسفند
و در زائد بر دو صد تا سه صد سه گوسفند و در افزون بر سه صد در هر صد یک گوسفند و در
کمتر از چهل گوسفند اگر چه سی و نه باشد مثلا صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع
بیان متفرق و تفریق میان مجتمع بخوف صدقه ناجائز ست و در نصابی که مشترک میان

دو شریک ست تراجع باهم بسویه لازم باشد و در صدقه گوسفند پیر و عیبدار و تیس بجز
گرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشر ست و نصابش دو صد درهم
پس در یک صد و نود درهم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخواهد و تبیع که صدقه جذعه است
ولیکن نزد بعض جذعه نیست بلکه حقه ست از وی همان حقه پذیرند و همراه آن حقه دو گوسفند
بشرط تیسر یا بیست درهم بستانند و تبیع که صدقه حقه ست و حقه ندارد بلکه جذعه دارد از وی
همان جذعه قبول کنند و مصدق که صدقه بستاند دو گوسفند یا بیست درهم به مصدق
که صدقه دهنده ست بدهد رواه البخاری فصل در هر سی گاو یک گوساله یکساله ست
نر باشد یا ماده و در چهل گاو یک گوساله دو ساله ست که ماده باشد و آخذ صدقات
مسلمین بر میاه شان باید و جز در دور آنها گرفته نشود و در عبید و فرس صدقه نیست و
احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عبید ست و در هر چهل ابل سائمه یک بنت لبون ست
و تفریق ابل از حساب روا نباشد یعنی مالک مال خود از ملک غیر جدا نکند بلکه همچنان
خلیط دارد و هر که زکوة واجب با امید اجر داد او را اجر باشد و هر که ندهد امام از وی بستاند و
نیمه مال او تاوانی از تاوانهای الهی ست و عقوبت بمال در چند جا ثابت شده و مقصور
بر مورد خود ست قیاس بران صحیح نیست و آنکه شافعی تعلیق قول بر ثبوت این حدیث
کرده و آن ثابت ست نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت صلعم
فرموده چون ترا دو صد درهم باشد و بران حولان حول گردد پنج درهم دران واجب ست
و در کمتر ازین مقدار خود هیچ واجب نیست مگر آنکه بیست دینار داشته باشد این مقدار
نصاب طلا ست و دران نیم دینار ست بعد از حولان حول و هر چه بیفزاید بهمین حساب
باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه سال کامل بران بگذرد و این حدیث حسن ست و
ترمذی تصحیحش از بخاری آورده لیکن راجح وقف اوست و همچو موقوف در حکم مرفوع باشد
بنابر آنکه مسرح اجتهاد نیست و علی گفته در بقر عوامل صدقه نیست و در مال یتیم امر بتجارت

آمده تا صدقه آنرا نخورد اما سندش ضعیف ست وهرچند شاهدی مرسل دارد اما تجبیت
نمی ارزد وچون امام والی رسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای قوم و اللهم صل علیهم
بگوید و تعجیل صدقه قبل حولان حول رخصت ست و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر
از پنج ذود از شتر و در کمتر از پنج وسق در تمر صدقه نیست و در لفظی بجای تمر بمثلثه تمر بفوقیه
بازیادت حب آمده واصل حدیث متفق علیه ست **فصل** هر زمینی که عشری [illegible] یعنی
بارانی یا آب از چشمها می خورد دران عشرست و [illegible] آب از چاه می دهند و بسانیه یعنی
شتر و گاو سیراب می نمایند [illegible] نصف عشرست و این نزد بخاری ست و ابو داود بجای
عثری بعلی [illegible] روایت کرده و آن نخلی و درختی کشتی ست که برگهای خود آب می آشامد
دران عشرست و در مستقی بسوانی بنضح نصف عشر و خلاف زکوة چهار جنس ست گندم و جو و مویز
و خرما و از خیار و خربزه و انار و نی عفو آمده و سندش ضعیف ست و نزد خرص یعنی اندازه
دو ثلث انگور و خرما بگیرند و یک ثلث بگذارند و نه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تاک همچو خرص
خرماست و زکاتش زبیب بستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع ست و ا
بنت یزید نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو پاره از طلا بود پرسید زکوة
زری میدهی گفت نی دهم فرمود ترا خوش می آید که او تعالی روز قیامت دو تا سوار
بتو بپوشاند اسوار آن هر دو را بیفگند این حدیث نزد ابی داود و ترمذی و نسائی
و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده و مؤید اوست آنکه ام سلمه اوضاح
از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم را پرسید که مگر این کنز ست فرمود چون زکاتش داده
کنز نشاید و این نزد ابو داود و دارقطنی ست و حاکم گفته صحیح ست و بالجمله در زکوة حلی چهار مذهب ست
وجوب و عدم آن و آنکه زکوتش اعاره اوست و آنکه واجب یکبار ست و بس و شک نیست
که اهم ذهب و فضه مضروب و غیر مضروب هر دو یکسانند و سایر افراد علیه را ست می آید
واین قدر در وجوب زکوة درین هر دو بسنده باشد و علی اختصاص بعض انواع زر و سیم مطا

بیان زکوة حلی

مطالب بدلیلی ست و این بر تقدیریست که در وجوب زکوة چنین عمومات که جمیع ما
یصدق علیه زیرا او مندرج ست و دلیلی دیگر وارد نشده باشد و کیف که در خصوص حلیه
نصوص احادیث آمده **فصل** سمره بن جندب گوید امر می کرد ما را رسول خدا صلعم بیرون آوردن
صدقه از مالیکه برای بیع طیار می ساختیم رواه ابوداود و پس اگر این حدیث ثابت گردد
دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هرچه باشد از اسپ و شتر و کتب و اقمشه و
امتعه و فروش و ظروف و نحو آن ولیکن اسنادش لین ست کما قال الحافظ فی بلوغ المرام
و در تلخیص گفته در سندش جهالت ست یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش ست
مجهول ست و شوکانی در وبل گفته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسناده من المجاهیل
و همچنین حدیث فی الابل صدقتها الخ با جمله طرق خود ضعیف ست چنانکه در فتح الباری
بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لا باس به گفته و ازینجا دریافت شد که دلیلی دال
بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست و برائت اصلیه مستصحب ست تا آنکه دلیلی
ناقل ازان بایستد و ابن منذر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده عبارت عجیب ست
و اگر گیریم پس حجت بر قائل بحجیت اجماع خواهد بود نه بر غیر وی و استدلال بحدیث
خالد که ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس کرده اجنبی از محل نزاع ست و در هیچو تکلیف
عام البلوی قول بایجاب بلا برهان ساطع و حجت نیره تجری بر خدا و تقول بر رسول او ست
صلعم **فصل** در رکاز که مراد بدان دفینهٔ جاهلیت ست خمس واجب گردد در روایتی
آمده که اگر کنز را در قریهٔ مسکونه یابد بشناساند و اگر در ویرانه یابد دران و در رکاز خمس ست
و سندش حسن ست و رکاز را بمعدن هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح ست و گرفتن آنحضرت
صلعم صدقه از کانهای قبلیه ثابت ست **فصل** ایجاب مالم یوجبه الله بر عباد غلو ست و نهی عنه
نه ورع و فقه و استدلال بمثل خذ من اموالهم صدقه مستلزم وجوب زکوة در هر جنس از
اجناس ست که بران نام مال راست می نشیند و منجمله آن حدید و نحاس و رصاص و ثیاب

وفراش وحجر ومدرست بلکه هرانچه مالش خوانند بر تقدیریکه از اموال تجارت نباشد
حالانکه احدے از مسلمین بدان قائل نیست واین نه بنا برآنست که ادلهٔ تخصیص اموال
مذکوره از عموم خذ من اموالهم وارد شده تا آنکه قائلے بگوید که زکوة غیر مخصص بنا بر
بقا بر عموم ادله واجب ست بلکه دانچه از اموال عباد شرعیت زکوة ثابت ست آن
اموال مخصوص واجناس معلوم ست ودر غیر آن زکوة واجب نبود پس واجب درین
صورت حمل اضافت در آیهٔ کریمه بر عهد ست چه در علم اصول ونحو وبیان متقرر شده
که اضافت منقسم ست بسوی انچه انقسام لام بوده ومنجملهٔ اقسام لام یکے عهد ست تا آنکه
محقق رضے گفته انه الاصل فی اللام وچون این معنے متقرر شد پس در جواهر ولآلی
ودر ویاقوت وزمرد وعقیق ویشب وسائر انچه نفاست وقیمت مرتفع دارد ایجاب
زکوة دران بے وجه ست وبر تعلیل وجوب بمجرد نفاست اثارتی از علم نیست واگر این
تعلیل درست باشد باید که در مصنوعات از حدید همچو سپر وتیغ وبندوق ونحو آن که انفس
اشیا واغلی در ثمن ست هم زکوة واجب گردد ودر چینی وبلور وریشم ودیگر اشیای نفیس
که اداے بدانها دشوار ومردم در انهار اغب اند ملحق باشند بدان پس احسن اوصاف
وقوف ست بر حدود رسوم شارع وراحت مردم ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در
صدقهٔ نفل نشان داده اند نه در زکوة فرض **فصل** احادیث در زکوة عسل مختلف واقع
شده وانچه در خور استنهاض از برای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب
زکوة در انگبین ست **فصل** در تره از زکوة واجب نیست ودرین خصوص انچه دال بر
عدم ایجاب ست بطرقی آمده که بعض شاهد بعض ست واشیائیکه دران زکوة باشد
مشهور ومعدود ست پس در ما عداے آن هرچه باشد چه خضراوات وچه جز آن زکوة
نیست واحتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت ذهول از اولهٔ خاصه ست با آنکه بناے
عام بر خاص اجماع اهل علم متعدد بهم ست وما احسن الوقوف علی الحدود الشرعیة

لعل بمعنی یشب نوعی از سنگ است که سرخ وسیاه وسفید میباشد عقیق الیمنی منه ۱۲

والمشی علی الطریقة النبویة فذلک هو الاتباع الخالص وخیر الهدی هدی
محمد صلعم **فصل** حق وجوب زکوة از عین ست واخراج قیمت جز بعذر مسوغ سائغ نیست
بدلیل خذ الحب من الحب والشاة من الغنم والبعیر من الابل والبقر من
البقر اخرجه ابو داود والحاکم وصححه علی شرط الشیخین وفعل معاذ درین باره
منقطع ست وحجت نمی شاید **فصل** ایجاب زکوة در اموالیکه دران باتفاق زکوة واجب
نیست همچو دور وعقار ودواب ونحو آن بمجرد تاجیر باجرت بدون تجارت در اعیان
آنها در صدر اول بگوش نخورده تا بشنیدن دلیلی از کتاب وسنت چه رسد استیجار
ایجاره وقبض اجرت از دور وضیاع ودواب در میان ایشان مروج بود ولیکن ببال
احدی اخراج ربع عشر قیمت آن دار یا عقار یا دابه بر راس حول خطور نکرده بلکه انقراض
ایشان در راحت ازین تکلیف شاق بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صد سوم آمد وقول
بدان بلا دلیل بمجرد قیاس بر اموال تجارت حادث شد با آنکه در اینجا خود در اصل
سخن ست مصرع فکیف یقوم الظل والعود اعوج **فصل** آنچه مشروع ست اخذ
جزیه ست از اهل ذمه در بدل دماء آنها و هر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیمش مصالحت کنند شده
و در هر سال بدهند آن هم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمی با
وگاه بر همگنان بمقدار معین زده می آید وبرای اخذ نصف عشر متاع تجارت اهل ذمه دلیلی
نیامده وحدیث لیس علی المسلمین عشور انما العشور علی الیهود والنصاری
مضطرب مشکل فیه غیر صالح علیه ست بحجت نمی ارزد واگر احتجاج نماید پس مراد بعشور
یا مال مصالح به یا ماخوذ از تجار اهل ذمه باشد اگر از تجارهای کبیر یا جبایات وضرائب یا
خراج ست که ملوک می ستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده وبا این احتمال
غیر منتهض از برای استدلال باشد چه اظهر در معنی عشور در امور ست یکی خراج دیگر
همچو جزیه ومال صلح واین دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجار اهل ذمه نیست ومؤید اراده

جزیه از عشور ست حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض ولیس علی مسلم جزیة
فصل اموال اهل حرب بر اصل اباحت ست هر یکی را اخذ آن چنانکه خواهد از هر جهت
خواهد قبل از تامین روا است و سلطان را میرسد که حربیان را دستوری در آمدن بلاد
اسلام و اذن تجارت دران قلیل باشد یا کثیر بدهد چون درستاندن مال مسلمان ست
لا از بهای تجارت از زیستنی بزیستنی میرود و مردم روی زمین شطری از مال او می گیرند
بدون نظر در آنکه این زکوة تجارت است یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ
اعتبار بمجرد خروج مسلمین از سفائن بحر و وصول از بر بسوی حدود ارض که آنجا آمده اند
می کنند پس این اخذ وجه تحقیق جز مکس نیست بلا شک و شبهه والله العاصم فصل
تقدیر ماخوذ از اهل ذمه از آنحضرت صلعم ثابت نشده مگر همان قدر که در حدیث معاذ
است که از هر حالم دیناری بگیر و یا برابر آن از جامه معافری بستاند و این حدیث
را احمد و اهل سنن و دارقطنی و بیهقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند اگر چه در ان
مقال ست لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف برین مقدار متعین
باشد و تجاوز ازان روا نبود و نقص ازین مقدار برای امام و مسلمانان لا باس ست چه
بنا بر آنکه حق اینها ست ایشان را اقتصار بر بعض ما وجب از حق خود جائز ست و ظاهر
عدم فرق ست در غنی و فقیر و متوسط در استوای جواز اخذ این مقدار از اینها و تفرقه در
اخذ این مقدار میان این هر سه بی دلیل ست و فعل صحابه صالح احتجاج نیست پس
اقتصار بر مقدار حدیث معاذ متحتم باشد و مؤید اوست حدیث مرسل ابی حویرث که
آنحضرت صلعم اهل ایله را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصالحه کرد اخرجه البیهقی

باب در بیان قسم صدقات

یعنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس را یکی عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار صدقه
بمال خود سوم قرضدار چهارم غازی در راه خدا پنجم مسکینی که صدقه خود بغنی هدیه کرده

آمده که غنی و قوی مکتسب را در زکوة حظی نیست **فصل** فقیر کسی ست که غنی نباشد و
غنی کسی ست که پنجاه درهم یا بهای آن از زر نزد خود دارد این تعریف در حدیث مرفوع
آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر ست و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد
و کتب علم و آلات صنایع و نحو آن از آنچه محتاج الیه ست در دین یا در دنیا خارج از این
مقدار باشد همچنین فقیر را اخذ زکوة حلال ست و مصیر بسوی این تقریر متحتم و حق آنست که
فقیر و مسکین متحد اند اطلاق هر یکی بر غیر واجد پنجاه درهم علاوه ضرورت صحیح ست و آیه
قرآنی محتمل شرا و تحریر رقاب و اعانت مکاتب در ادای مال کتابت هر دو ست و
ظاهر اطلاق آیه شامل کسی ست که بر وی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا
فاسق در طاعت بود یا معصیت آری غارمی که اعانت او مستلزم اغرایش بر معاصی
و وقوع در محرم باشد بی شبهه ممنوع ست بنا بر ادله دیگر و هر که وام او بنا بر سرف و معصیت
بوده لکن وی ازان تائب و مقلع گردیده و طالب اعانت از زکوة بر قضای آن
دین ست پس ظاهر عدم منع ست و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگرچه اعظم طرق
الی الله ست پس در هر چه راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة دران صحیح ست اینست
معنی آیه لغةً و واجب بر ما در جایی که نقل صحیح شرع دست بهم ندهد وقوف ست بر معانی
لغویه و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد ست و منجمله سبل خدا صرف صدقه در اهل علم ست
که قیام دارند بمصالح دینیه مسلمین پس ایشان را نصیبی در مال خدا ست خواه توانگر باشند
یا گدا بلکه صرف آن درین جهت از اهم امور ست بنا بر آنکه علما ورثه انبیا و حمله دین و حفظه
بیضه اسلام و شریعت سید الانام اند و مسافر که در وطن و در سفر مالک چیزی نیست
در اعانت او از زکوة نصیبی غیر آن نصیب که بنا بر فقر آنرا می تواند گرفت ثابت نیست
و اگر بهر وجه غنی ست هیچ نمی تواند ستاند و اگر غنی در وطن و مفلس در سفر ست و قرض
ممکن نیست اعانت او بنحوی رسد و اگر قرض می تواند بدست آورد پس این محل نزاع ست

لکن حق اعانت اوست نظر باطلاق آیه و این وجه وجیه ست با عدم وجود دلیل دال بر تعیین
بحالی نه بحالی دیگر **فصل** مصرف زکوة بنص کتاب مختص باصناف ثمانیه ست هر که
زکوة را در صنفی ازین اصناف نهاد وی امر خدا بجا آورد و هر چه بروی واجب بود ساقط
شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه بر فرض وجود همگنان با قطع نظر از حرج
و مشقت مخالف فعل سلف و خلف مسلمین ست و آنچه مقتضی ایجاب توزیع هر یک صدقه
بر همه اصناف باشد نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه
اصناف حاضر باشند هر صنف را مطالبهٔ حق خود میرسد ولیکن تقسیط همگنان بسویه یا
تعمیم آنها بعطا بر امام واجب نیست بلکه درین داد و دهش برای اوست هر صنف را که
خواهد زیاده دهد از صنف دیگر و هر کرا خواهد کم دهد نزد مدافعت کفار و دیناة از حوزهٔ اسلام
صنف مجاهدین را بر همه گزینند و همچنین چون مصلحت مقتضی تأثیر غیر مجاهدین باشد **فصل**
حلال نیست سؤال کردن مگر سه کس را یکی ضامن مال دیگری اگرچه غنی باشد و بعد ادائه
حال سائل نشود و نه زیاده بر قدر حاجت دوم کسیکه آفتی بمال او رسید لیکن تا اصابت
قوام و سداد عیش سؤال بکند سوم فاقه کش که سه کس از مردم دانشمند تصدیق اصابت
فاقه بوی کنند ما سوای این هر سه سحت ست و سائل آکل حرام **فصل** حلال نیست
صدقه برای آل محمد صلعم بنا بر آنکه اوساخ مردم ست و احادیث تحریم زکوة بر بنی هاشم
بتواتر معنوی رسیده و محاوج نفس خود به تسویغ این صدقه آنچه در خور التفات باشد نیاورده
بلکه مجرد هذیان ست و هو عن الحق بمعزل و استدلال بحدیث ان لکم فی خمس الخمس
ما یغنیکم فاذا اغنوا ذالک حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در
سندش کلام کثیر ست قال الهیثمی وحسین بن قیس حنش راوی او ضعیف ست کما قاله
فی الخلاصة و مراد به بنی هاشم آل علی و جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل حارث ست
و بس و حق تحریم زکوة ست بر بنی هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از غیر ایشان

واستدراج بجواز صدقه باهم بحدیث عباس قلت یا رسول الله انک حرمت علینا
صدقات الناس هل تحل لنا صدقات بعضنا لبعض قال نعم اخرجه الحاکم
صالح احتجاج نیست بنا بر مقالی که در اسناد آنکه بعض رواة او متهم بوده اند کما حققه
صاحب المیزان و عموم احادیث تحریم معلوم ست تخصیص آنها بمخصص بغیر ناهض جائز
نباشد فصل قائل جواز صرف زکوة بفاسق محتاج بسوی استدلال نیست بلکه دلیل
بر کسی ست که عدم فسق را شرط جواز و اجزاء صرف گمان می کند و قائل جواز و اجزا ارتفاع
بموقف منع ست بروی ابراز دلیل ما دام که مانع بوده است واجب نیست کما تقرر فی
علم المناظرة فصل کتاب عزیز و سنت مطهره مصرح اند بعطاء زکوة بفقیر و تقیید بقدر
معین زیاده و نیست معتبر مگر اتصاف مصرف بصفت فقر یا مسکنت پس صارف زکوة
درین حال صارف در مصرف شرعیست اگرچه بال حکم و انضباط متعدد بوده بدیهة اتصاف
مصرف بغنا اگر هست بعد از ین صرفست و این ضائر صارف نیست و نه مانع از اجزا است
و هر کرا زعم باشد که جز دون نصاب جائز نیست وی دلیلیکه صالح تقیید مطلق و تخصیص
عام باشد بیارد و نیست درینجا مگر تخیلات فاسده که مبنی بر اساس صحیح نیست فصل
بنی المطلب مشارک بنی هاشم اند در سهم ذوی القربی و در تحریم زکوة نیز نه من عداهم
ایشان اگرچه در نسب برابر اند و حکم موالی آل محمد صلعم حکم آل محمد ست در تحریم صدقه
ابن عبد البر گفته نیست خلاف در میان مسلمانان در عدم حل صدقه بر موالی ایشان و اخلال
آن بتعلیل عدم شرکت در نسب و نبودن حصه آنها در خمس خلاف ثابت از نص ست
فصل حلال ست گرفتن عطیه سلطان اگرچه جائر باشد آنحضرت عمر را فرمود هرچه
ترا ازین مال بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هرچه چنین نیست انتظارش مکن رواه
مسلم و نیز این حدیث دلیل ست بر جواز اخذ عماله بعامل فصل ادله طافح و مصرح اند بآنکه صرف
زکوة در ذوی الارحام افضل ست بدون فرق درمیان صدقه واجبه و مندوبه چه ترک

استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست با آنکه در حدیث ابی سعید
که نزد بخاری ست تصریح ست بانکه آنحضرت صلعم زنی را فرمود که شوهر و پسر تو احق انه
بصدقهٔ تو و حدیث لك ما اخذت یا معن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این
ادله تبرع ست از قائل بجواز واجزاء و نه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا
وجوب نفقه کافی ست و قائل بدان دلیلی که نافی در محل نزاع باشد نیاورده و این
بر تقدیریست که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد فکیف که ادله عموماً و خصوصاً
ناطق باشند بجواز دفع زکوة بسوی اصول و فروع **فصل** ائمه و سلاطین را مطالبهٔ
زکوة و قبض صدقات و رعایا را ادادن زکوة بایشان نزد طلب واجب ست بدلیل امرت
ان آخذ ها من اغنیائکم و باحادیث بعث سعاة از برای اخذ صدقات و حدیث
من منعها فانا آخذ ها و شطر ماله و بادلهٔ کتاب و سنت که دال بر وجوب طاعت
اولی الامر ست ولیکن در مجموع این ادله آنچه دال باشد بر عدم جواز واجزای صرف
رب المال در مصرفش قبل از مطالبهٔ امام موجود نیست بلکه وجوب آن برارباب اموال
و وعید شدید و ترغیب و ترهیب که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد ست مفید
آنست که ولایت صرف از برای ایشان ست پس نزد عدم امام خود ظاهر ست و همچنان
نزد وجود او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبهٔ امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال ست بنابر آنکه عصیان اولی الامر ست حالانکه امر بطاعتش آمده و لیکن
آنکه مجزی ست یا نه پس ظاهر اجزا ست زیراکه میان عصیان امر امام و میان عدم اجزا
ملازمت نیست و نزاعم آن مطالب بدلیل ست و مراد بحدیث فانا آخذ ها و شطر
ماله مانع از اخراج ست مطلقاً و مؤید ثبوت ولایت از برای رب المال ست آیه
ان تبدوا الصدقات فنعما هی و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم و
درین آیه اعظم متمسک و اوضح مستند ست و نتوان گفت که این آیه در صدقهٔ نفل ست

بدلیل سیاق زیرا که اعتبار بعموم لفظ است نه بخصوص سبب چنانکه در اصول مقرر شده
آری تطبیق ادلهٔ وارده در حق آنحضرت صلعم بر من بعد او از ائمه و سلاطین تا آنکه حکم ایشان
همچو حکم وی صلعم باشد محتاج فضل نظر است و ناظر بمجرد اجماع سکوتی که بعد از عصر
نبوت واقع شده قانع نمی تواند شد و قتال صحابه با مانعین زکوة بنا بر ارتداد و تصمیم
عزم بر منع زکوة بود و دفع زکوة بسوی ائمه جور و سلاطین عدوان جائز و مسقط واجب است
دران شک و شبهه نیست و خدای تعالی اعدل از انست که بر رب المال دو بار زکوة لازم
سازد یکی بظالم دهد و دیگر در مصرف دیگر بذل نماید **فصل** هدایای امرا غلول است زیرا که
اهدای آن بسوی او بمجرد امارت وی است اگر امارت نمیداشت هرگز کسی هدیه بوی
نمی فرستاد و این هدیه که بامیر آمد نه از برای تقرب الی الله یا قصد تحبب بامیر بوده است
بلکه بغرض طلب عدل یا دفع جور او است حالانکه عدل و ترک جور بروی بدون این هدیه واجب
است پس هدیهٔ مذکور باین حیثیت رشوت محرمه باشد و استدلال بقبول آنحضرت از برای
هدایای مردم غیر وارد است زیرا که عدل شریفش مقطوع است چنانکه جور از وی صانه الله
تعالی مامون و هدیه بسوی حضرت بالاتفاق نه از برای جلب عدل و دفع ستم بود بلکه بمحض
تبرک بلا شک و شبهه و بالجمله شیطان بذریعهٔ قبول این هدایا توصل با ائمه جور کرده و مفاسدی
که درین توسل است بر عاقلی مخفی نیست و دلها بر محبت محسن مجبول است و معارف نزد

اهل نهی ذمم باشد تا بعطایا چه رسد

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند   ما هم از دست رد خود چیزی بخشیده ایم

واقل احوال این هدیه آنست که امیر باخذ آن هشاش بشاش گردد و منزلت مهدی نزد
او مرتفع شود و در مجرد این حال ایغار صدر و تکدر خاطر خصم مهدی است و گر تقدیم کند در مجلس حکم
نزد حضور مهدی و خصم او تحرز از این شی کند یا [illegible] خود این تحرز مقدور
او نیست و این را اثری در دحض حجت خصم است کما لا یخفی

باب در بیان صدقه فطر

این صدقه فرض ست بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بادی که
مسلمان باشد. و آن یک صاع ست از تمر یا از جو و در روایتی از گندم و در لفظی از
اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی صاعی از زبیب
و حدیث صاع حنطه اصح ست از حدیث نصف صاع ولیکن در ان تصریح باطلاع یا تقریر نبوی
نیست بلکه ابن خزیمه گفته که ذکر حنطه در حدیث ابی سعید غیر محفوظ ست و نمی دانم که وهم
از کجاست و مجتنبین ابوداود گفته و بالجمله صاع افضل ست و نصف صاع مجزی و لفظ صاعا
من طعام که در حدیث متفق علیه ست بر فرض شمول او از برای حنطه مخصص ست باحادیث
نیم صاع گندم ولیکن این تنصیف اجماع صحابه نیست که حجت شاید و زمان ادای این
صدقه قبل از خروج مردم بسوی نماز ست و مقصود بدان طهرت صیام از لغو و رفث و طعمه
مساکین ست هر که پیش از نماز بر آورد زکوة فطر ادا کرد و هر که بعد از نماز داد پس صدقه
از صدقات ست و این دلیل ست بر عدم اجزای آن بعد از نماز عید و تعجیل دران
جائز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد و [illegible]
یک صاع زاید بر مقدار کفایت مذکور ست بر وی اخراج آن لازم ست بحدیث
اغنوهم عن الطواف فی هذا الیوم پس غنا در فطره آنست که مستغنی باشد از طواف
و کوچه گردی دران روز و فقیر کسی ست که مفتقر بطواف دران روز ست پس تحتم وجوب
بر واجد غنا باز باد مت بمقدار فطره واجب ست و مصرفش کسی ست که واجد این مقدار
نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقه تطوع

هفت کس که روز حشر زیر سایه خدای عزوجل باشند منجمله آنها یکی کسی ست که صدقه
پوشیده می دهد تا آنکه شمال او نداند انفاق یمین اوست و هر کس در قیامت زیر سایه صدقه خود

باشند تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمانی را جامه پوشاند وے از حلهٔ سبز بهشت
جامه پوشد و هر که مسلمانی گرسنه را بخوراند از ثمار جنت بخورد و هر که مسلمانی تشنه را آب
نوشاند وی از رحیق مختوم بیاشامد و دست بالا بهتر از دست پایین ست بالا آنکه دهد و
پایین آنکه ستاند و بدایت در تصدق بعیال ست و بهترین صدقه آنست که از پشت
توانگری باشد و مستعف را خدا عفیف می سازد و مستغنی را غنی می گرداند و افضل صدقه
جهد مقل ست یکے آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر
نفس خود گفت یک دینار دیگرست فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دیناری دیگر
نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزد من دیگرست فرمود بر خادم خویش خرج
کن گفت دیگر دارم فرمود انت ابصر به یعنی تو داناتری بصرف آن و زنی که از طعام
خانه بدون تباهی بدهد اجر انفاقش یابد و شوهرش را اجر اکتسابش بود و هم خازن را
اجر باشد یکی دیگرے را کم از اجر نکند این حدیث متفق علیه ست زن ابن مسعود زیور
خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندانت احق اند بدان آنحضرت صلعم فرمود
ابن مسعود راست گفته شوهر و فرزند تو احق اند باین صدقه و در روایتے آمده ترا دو
اجرست اجر خویشی و اجر صدقه و این در بخاریست و ظاهر حدیث در صدقه واجبه است
و بهذا احق اگرچه ایرادش بر تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة باصول و فروع گذشت همیشه
مردم چه مرد و چه زن سؤال می کنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان پارهٔ
از گوشت نباشد و سؤال اموال از برائے تکثر سؤال اخگرست کم طلبد یا بسیار خواه
و رسن گرفته پشتهٔ هیزم بر پشت آورد و بفروختن آن آبروے خود نگاه داشتن بهتر
از خواستن از مردم ست خواه بدهند یا ندهند و سؤال خراشی ست که سائل بآن روی
خود مجروح می سازد مگر آنکه از پادشاه خواهد یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

مستحقش همانست که در آیهٔ واعلموا انما غنمتم من شیء الخ ذکرش رفته و آن خدا

و رسول و ذوی القربی و یتامی و مساکین اند و سهم رسول بعد از وی از برای امام مسلمین است

بحدیث ان الله اذا اطعم نبیا طعمة فهی للذی یقوم بعده اخرجه ابوداود

من حدیث ابی الطفیل و منکر سهم ذوی القربی در خمس مفرط است و جاعل آن در ذوی القربی

بطریق فرض و رد که غیر را در آن تقریر و تطبیر نباشد مفرط است والله یحب الانصاف

و ظاهر نظم قرآنی اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن است نه در صنف واحد

و پیوستش از باب مصالح دعوی مجرد بلا دلیل است و ظاهر ادله مقتضی وجوب خمس در غنیمت است

پس عدول بسوی قیمت جز بدلیل دال بر آن نتوان شد و گذشت که واجب در رکاز خمس است

و اما ایجاب آن در جمیع معادن و مجاوزت از آن بسوی صید بر و بحر و مسک و حطب و حشیش

چنانکه بسیاری از مصنفین کرده اند پس ناصواب است بنا بر عدم وجود دلیل دال بر آن

و اصل در اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بوجهی از وجوه مقتضیهٔ ملک حرمت است

و عدم جواز اخذ چیزی از آنست مگر بطیبت نفس مالک آن چیز ورنه از صحرای اکل باطل

باشد و تحقیق در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم وجوب خمس است بنا بر آنکه در حدیث

رکاز آمده قیل و ما الرکاز یا رسول الله قال الذهب والفضة التی خلقت فی

الارض یوم خلقت اخرجه البیهقی و هر چند در سندش سعید مقبری است ولکن قاصر از

صلاحیت تفسیر حدیث نیست و ایجاب خمس در عسل وقتی صحیح آید که آیهٔ واعلموا

انما غنمتم شامل او باشد

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم که پیشی نکنید رمضان را بروزهٔ یک دو روز مگر آنکه مردی روزه

می داشت دران روز پس وی روزه گیرد متفق علیه من حدیث ابی هریرة و نهی مفید

تحریم است و عمار بن یاسر گفته هر که روز شک روزه گیرد وی عصیان ابو القاسم کرد

واین در بخاری تعلیقا و اہل سنن آنرا موصول ساختہ اند و ابن خزیمہ و ابن حبان
بتصحیحش پرداختہ پس صوم یوم الشک حرام باشد اگرچہ خلاف درین مسئلہ از عصر
صحابہ تا ایندم بودہ آمدہ است و مرکزی از مراکز مردم در غلو اثبات و نفی گردیدہ و احتجاج
بعمومات و ادلہ بر مشروعیت و استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیراکہ این ادلہ مخصوص ست
باحادیث امر بصوم و افطار برویت ہلال یا اکمال عدت و نہی از تقدم رمضان بیک دو
صوم و نہی از صوم نصف اخیر شعبان و تجارے عوام مسلمین بلکہ بعض خواص درین اعصار
بر صوم و افطار بمجرد شکوک و خیالات کار شریعت حقہ بر کران اند قاضی بعجب و بکا در
دین و انتظار قیامت ست و کیف کہ ابن عمر از آنحضرت صلعم شنیدہ کہ می فرمود چون
ہلال رمضان ببینید روزہ گیرید و چون ماہ شوال بنگرید افطار نمائید و اگر ماہ بنا بر ابر
پوشیدہ شود اندازہ اش کنید و سے روزہ بانجام رسانید متفق علیہ و در مسلم تصریح ست
بتقدیر ثلثین و لفظ بخاری اکمال عدت ثلثین و در لفظے اکمال عدت شعبان ست یکبار
مردم جستجوی ہلال رمضان می کردند ابن عمر دیدہ بآنحضرت صلعم خبر کرد مردم را امر بصیام
فرمود ہمچنین یکے بادیہ نشینی آمد و گفت کہ ہلال دیدہ ام پرسید شہادت لا الہ الا اللہ
می دہے گفت آری می دہم بلال را امر فرمود تا در مردم بروزہ فرو اندا کند پس در صوم شہادت
عدل واحد بسند ست و این منافی حدیث اذا شہد ذوا عدل انہادا ایا الصلاۃ
الخ نیست زیراکہ دلالتش بر عدم عمل بشہادت واحد بطریق مفہوم ست و حدیث صوم
بشہادت واحد و امر مردم بدان منطوق ست پس مفہوم شرط درینجا بنا بر وجود ارجح
ازان غیر معمول بہ است و مؤید اوست ادلہ دالہ بر قبول خبر آحاد علی العموم مگر آنچہ دلیلش
خاص کند و محل نزاع مندرج ست زیر عموم بعد تخصیص ہر دو خبر مذکور بیران در رد ست
معتبر در صوم رویت لیلی ست نہ نہارے خواہ پیش از زوال باشد یا بعد ازان و زعم
خلافش ناشی از معرفت مقاصد شرعیہ بر اصل دورست و احتجاج برویت رکب و در روز بالیل

ودرنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقوله تعالی ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ
واین هر دو دلیل غیر دال اند بمحل نزاع اول ازان جهت که اخبار از رؤیت در وقت
معتبر کردند و همین ست مراد ایشان از لفظ امس و ثانی از ان جهت که مراد بدان اتمام
صیام ست تا زمان معین افطار و بالجمله اعتداد برؤیت هلال در نهار دور از انصاف ست

فصل نیت از برای صوم از شب واجب ست زیراکه در احادیث تصریح ست بآنکه
هر که تبییت نیت صوم قبل از فجر و اجماع و افراض آن از شب نکرد او را صیام نباشد
و مراد به نیت مجرد قصد و اراده بسوی کدام شئے ست بدون اعتبار امر دیگر و شک
نیست که هر که هنگام سحر برخاست و سحر خورد او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هر که امساک
کرد از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس وے لامحاله قاصد صوم ست اگرچه صوم غد
دیگر از اکل و شرب منع نکرده باشد پس مجرد اراده سحور قائم مقام تبییت نیت ست نزد
کسیکه اعتبار تبییت می کند و مجرد امساک از مفطرات و کف نفس ازان همه روز نیز
قائم مقام نیت ست نزد کسیکه اعتبار نیت نمی کند و هر که گوید واجب در نیت برین مقدار
است وی برهان بیارد چه مفهوم نیت لغةً و شرعاً غیر ازین نیست که ذکر رفت و همچنین حال
سائر عبادات ست که مجرد قصد دران کافیست بدون احتیاج بسوی زیادت مثلاً در
نیت وضو مجرد دخول در مکان معتاد از برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضای
مخصوصه بر صفت مشروعه . در نماز مجرد در آمدن در جای نماز و تاهب از برای آن و
شروع دران بر صفت مشروعه بسند نیست و قصد و اراده لازم این افعال اند بنا بر عدم
صدور مثل آن از عقلا از برای مجرد لعب و عبث و این در صوم فرض باشد و اما صوم
تطوع پس متطوع امیر نفس خود ست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد
شما طعامی هست اگر می گفتند هست می خورد و رنه روزه دار می ماند و لکن در ینجا میتوان گفت
که این حدیث را دلالت بر عدم وجوب تبییت نیت نیست زیراکه این سؤال بعد از تبییت

واقع شده برین تقدیر تخصیص صوم تطوع از عموم حدیث تبییت تا تمام
خیریت مردم در تعجیل فطر است و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خدا است
سحور برکت باشد و تاخیر در آن سنت و افطار بر تمر یا بر آب نزد نیافتن خرما ماثور ست
و از صوم وصال نهی آمده و اصل در نهی تحریم ست و هر که در صوم قول و عمل زور ترک
نکند خدا تعالی را حاجتی در ترک طعام و شراب او نیست گویا تحریم کذب گفتار و کردار
در حق روزه دار موکد تر ست ورنه حرمتش بر غیر صائم اوضح تر از مهر و اضح ست و تقبیل و ملا
بدن زن در روزه جائز و از آنحضرت صلعم ثابت شده ولیکن وی علیه السلام املک
بود از برای ارب خود و لهذا شیخ را در آن رخصت و جوان را از آن نهی فرموده و قبله
را در حکم مضمضه داشته و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری
آمده و در روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری وغیره
تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح ست چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت داده نص ست
در محل نزاع و مغنی ست از تاویل و تهویل و حجامت خودش در صوم مؤید اوست و اکتحال
آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیف ست و ترمذی گفته لا یصح
فیه شئ و صائمی که بنسیان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام کند و این اطعام و سقی
از جانب خدا ست و نیست بر وی قضا و کفاره آن صوم و همچنین در ذرع قی قضا
نباشد اگرچه در استقاء قضا واجب ست و احمد در سندش اعلال کرده ولیکن دارقطنی
سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس حق وجوب قضا در تعمد قی باشد نه
در قیی که بی اختیار آید و تفصیل در آن بکثرت و بسیاری آثار ست و لهذا ابن منذر حکایت
اجماع کرده ست بر آنکه تعمد قی مفسد صیام ست و فصل صوم در سفر رخصت ست هر که اخذ کرد
باین رخصت خوب کرد و هر که روزه گرفتن دوست داشت بر وی گناه نیست و در حدیث
حمزه بن عمرو اسلمی تفویض صوم و فطر برای مسافر ست و حمل آن بر تطوع ناصواب چه نزد

ابی داود و حاکم تصریح ست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث اولئک العصاة امر
بافطار آن یوم بالخصوص بود پس بر مخالفت آن امر عصاة نامیده شدند نه بمجرد صوم در
سفر و در حدیث لیس من البر الصیام فی السفر بروایت نسائی زیادت علیکم
برخص الله التی رخص لکم فاقبلوا آمده و این تصریح برخصت مشعر بعزیمت صوم ست
وهو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر موقوف ست
در ان حجت نباشد و شرط صوم استطاعت ست پس مستطیع و مستاکل را صوم واجب
نبود ابن عباس گفته در آیه و علی الذین یطیقونه الخ شیخ کبیر را رخصت افطار ست
بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی درین باب در کتابی
از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران دلالت کرد و چه آیه و علی الذین
یطیقونه فدیة طعام مسکین منسوخ ست بآیه مابعدش فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه و این مروی ست از جماعه از صحابه یا محکم ست پس ظاهرش جواز ترک صوم
از برای مطیق غیر معذور باشد با وجوب فدیه بروی و این خلاف اجماع مسلمین ست و آخر
ابن عباس که ذکر یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه در باره مطیقین ست نه در باره
غیر مستطیع صوم و همچنین اثبات فطر از برای حبلی و مرضع دال ست بر آنکه آیه منسوخ ست در
ما عدای این هر دو و علی کل حال در آیه کریمه دلالت بر وجوب اطعام بر تارک صوم غیر
مطیق نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب و سنت دلیلی برین سخن نیست همچنان در
غیر این هر دو حجت نیره هم دلیلی بران یافته نشد پس حق عدم وجوب اطعام ست و باین
رفته است جماعتی از سلف و حجت با ثار صحابه قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود
باین آثار متعبد ساخته و برائت اصلیه مستصحب ست جز ناقل صحیح ازان نقل نمی تواند کرد
فصل کفاره صوم یک رقبه یا صوم دو ماه پیاپی یا اطعام شصت مسکین ست چنانکه در
قصه مجامع در رمضان از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هم که صحیح کرده

جنب است از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا نکند و هر که بمیرد و بر وی صیام باشد
از طرف او ولی او روزه بنهد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر حدیث
عدم فرق است میان آنکه میت وصیت کرده باشد یا نه و من زعم خلاف
هذا فلیأت بحجة تدفعه و قضای صوم بر حائض لازم است نه قضای نماز و زوال
عقل رافع قلم تکلیف است پس قول بوجوب قضا بر مجنون فرع وجوب ادا است و چون
شود ادا بر وی واجب نیست رجوع به فرع چه معنی دارد و لا بد است بر موجب قضا تصحیح وجوب
ادا بر زائل العقل در [illegible] جاری است اقرب [illegible] صوم رمضان [illegible] حدیث
ان شاء فرقه و ان شاء تابعه رواه الدارقطنی و صححه ابن [illegible] و قول
او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق است بر مجتمع و بر متفرق هر دو و بنا بر حمل
عدت بر یکی از ینها و برائت اصلیه قاضی است بعدم تقیید باشق مصداق [illegible]
و حدیث فلیسرده ولا یقطعه ضعیف است نزد جماعه حفاظ ـ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنها

صوم یوم عرفه مکفر سال ماضی و آتی است و صوم عاشورا مکفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع است و در صوم رجب چیزی وارد نشده مگر آنکه [illegible]
در صیام اشهر حرم پس مستحب باشد و احادیث که در خصوص صوم رجب آمده [illegible]
و در استحباب صوم یوم عید غدیر دلیلی وارد نشده و صوم دوشنبه که زمان ولادت یا بعثت یا
یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت است و هر که بعد از رمضان شش روز از
شوال روزه گرفت گویا صوم دهر گرفت برابر است که در اول شوال یا اوسط یا آخر آن
روزه گیرد یا متصل بنهد اگرچه اولی اتصال است ولیکن نزاع در شرطیت اتصال باشد
و صائم یک روز در راه خدا هفتاد ساله راه از دوزخ دور تر افتد و مراد به راه خدا اطلاق
جهاد باشد و آنحضرت چندان روزه می گرفت که می گفتند که افطار نکند و چندان افطار میکرد

گمان نبرند که روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و
بیشتر روزه دار در شعبان می بود و هذا صوم از اقرب قرب الی الله ست آنحضرت صلعم
از وی سبحانه حکایت کرده که فرموده الصوم لی وانا اجزی به و این حدیث
متفق ست از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاق اهل هوا است ابو ذر گفته امر فرمود
مارا آنحضرت که سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزد نسائی و ترمذی ست
و ابن حبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن او جائز نیست
یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نهی آمده و نهی مقتضی تحریم ست و
ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عز و جل ست روزه آنها حرام باشد مگر
کسیکه واجد هدی نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر بنا بر اطلاق حدیث و
تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام منهی عنه ست مگر آنکه در روز صوم یکی افتد
و تنها روز جمعه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس از آن یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث
مستنکر نهی از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و حدیث نهی از صوم در روز شنبه
مضطرب ست مگر رجالش ثقات اند و ابو داود گفته این حدیث منسوخ ست زیراکه
ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یکشنبه اکثر روزه می گرفت و می فرمود این هر دو روز
یوم عید مشرکانست می خواهم که مخالفت ایشان بکنم و این نزد نسائی و احمد و غیرهما ست
و ابن حبان تصحیحش کرده و ظاهر حدیث ابی قتاده استحباب صوم یوم عرفه ست مطلقا و
ظاهر حدیث عقبه بن عامر عدم مشروعیت صوم یوم عرفه است مطلقا و ظاهر حدیث ابی هریره
نهی از صوم یوم عرفه در عرفات است و حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقیلی
باستنکارش رفته و جمع میان حدیث ابی هریره و حدیث ابی قتاده آنست که این
نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع
میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل ست و فرمود روزه نداشت کسی که

روزهٔ ابد گرفت این لفظ متفق علیه ست و لفظ مسلم لا صام و لا افطر ست و ظاهر
حدیث من فطر صائما آنست که حصول اجر بمجرد صدق فطر ست هرچند جرعهٔ از آب
یا پارهٔ از تمر باشد و از برای اعتبار شبع یا سد رمق یا ماکول معتاد وجهی نیست زیرا که
مسمای افطار بفرو رفتن چیزے از گلو بشکم واقع شده و من زاد زاده الله فحسنا تہ

باب در بیان اعتکاف

دخول در معتکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف در عشرهٔ
اواخر رمضان می فرمود تا آنکه بیرون سر مبارک از مسجد می برآورد تا شانه اش کنند و
در خانه جز از برای حاجت در نمی آمد عائشه گوید سنت آنست که معتکف عیادت بیمار نکند
و حاضر به جنازه نشود و مساس و مباشرت زن نکند و جز بحاجت لابدیه بیرون نیاید و نیست
اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داود لاباس بهم اند و آخر
حدیث موقوف ست زیرا که در روایت نسائی لفظ من السنة درین حدیث ذکر نیافته
و ابن عباس گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یا رکن یا فرض بودن کدام شئے از برای شئے دیگر جز بدلیل ثابت نمی شود زیرا که
حکم شرعی یا وضعی ست و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم روا است نمی آید
نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول نگشته و اگر معتبر می بود
ناگزیر بیانش از برای امت می فرمود و اعتکاف آنحضرت با صوم امر اتفاقی ست و اگر
معتبر باشد اعتکافش در مسجد او صلی الله علیه و آله وسلم هم معتبر بود و در غیر آن از احدے
اعتکاف صحیح نباشد و این باطل ست و خود آنحضرت صلعم در عشر اول شوال اعتکاف
کرده و منقول نشد که روزه گرفت و یوم فطر منجملهٔ عشر اول ست و یوم صوم نیست پس
حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف ست و عمر بن خطاب را امر با ایفاے نذر اعتکاف
یک شب که در جاهلیت کرده بود و مسجد حرام فرمود و این متفق علیه ست و در مسلم بجای شب

ر؛ است و در روایت صحیحین ارجح از روایت احمد ها است نزد عدم امکان جمع و تطبیق
آنکه در سیم ضعیف است و اختلاف یک ساعت و فرق آن ابلکه بقدر فواق ناقه
نا یاب است و اقل آن بحفظ مختلط باشد و این حدیث اگرچه صالح احتجاج نیست لیکن
اصل عدم تقدیر بوقت معین است و دلیل بر مدعی او است و تیم کامل شرط صوم است
نه شرط انعقاد و این بر تقدیری است که شرطیت صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

هر که در رمضان قیام کند یعنی نماز گزارد یا تلاوت کند در شبهای آن از روی ایمان
و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علیه است از حدیث ابی هریره و
ظاهر لفظ رمضان مفید تمام ماه است نه بعض آن و لفظ گناه شامل صغیره و کبیره هر دو است
لیکن عید مغفرت کبائر بلا توبه باشد و بهی الحق و ادا اظهر آنست که حاصل می شود این قیام
بنماز وتر که یازده رکعت است و اما تراویح بطوریکه الان متعارف است در عهد آنحضرت صلعم
واقع نشده بلکه ایجاد حضرت عمر است رضی الله عنه که ابی ابن کعب را بر جمع مردم امر کرده
در وقت صلوة الی اختیار نموده است از یازده تا بیست و بیست و یک و بیست و سه و بالجمله عدد
معین در هر فرع نیامده و تکثیر نفل و تطوع سود مند است پس منع از بیست و زیاده چیزی
نیست بناکه بعد دیران و اعتقاد عدم اجزا کمتر از آن آثار است از ظلم ندارد و چون عشر
اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب زنده می داشت و با یقاظ
اهل خود می پرداخت بیت

این یک دو شب که زنده در خوشتنم — که تلخ کرد بیاسے تو خواب شیرین را

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب است و دران فرشتگان و روح فرود می آیند و تا دم
صبح سلامت است چنانکه صحابه این شب را در خواب در هفت شب اخیر دیدند آنحضرت صلعم

فرمود خواب شما متفق ست بر سبع اواخر پس تحری آن درین شبها می باید کرد و این
در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و آنچه معاویه بن ابی سفیان بود نقش بشب بست و هفتم
رمضان از آنحضرت روایت کرده ولیکن راجح وقف او ست و در تعیین آن چنانکه
حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف ست بر چهل قول که در فتح الباری بایرادش پرداخته و
علامه شوکانی در وبل الغمام اشارت بهفت و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتقی
بذکر ادله اش با بیان راجح و مرجوح پرداخته ام و آن رجحان بودن او ست در اوتار
عشر اواخر ماه مبارک صیام انتهى و عائشه آنحضرت صلعم را گفت اگر دانم که شب قدر کدام
شب ست دران چه گویم فرمود این دعا بگو اللهم انك عفو تحب العفو فاعف عنا
شعر کریما ببخشای بر حال ما * که هستم اسیر کمند هوا * این حدیث را ترمذی
و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شد رحال

بالان بستن جز بسوی سه مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی است منهی عنه ست
ولفظ لا تشد الرحال بضم دال بر صیغه نفی و بسکون آن بر صیغه نهی هر دو آمده و مراد نفی در نحو
محل نهی ست و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری مروی شده و مسئله
از معارک ست مقاتل و زلازل بسیاران در زمن سلف و خلف الی الآن رو داده
و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این مساجد بالقصد خصوصیت تبرک بدان موضع
ممنوع ست تا امر جاهلیت رواج نپذیرد و قبر و عبادتگاه ولی از اولیاء و غیره
درین نهی یکسان ست اگر گفته شود که مستثنی منه درین حدیث اخص ست گوئیم تا هم
دلیلی جداگانه برای جواز شد رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء درکار ست و دلیل موجود نیست
و جواز سفر برای طلب علم و تجارت و نحو آن با دله اخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر
در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنابر آنکه اعتکاف در تبعه باشد

و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین است و مؤید اوست حدیث ابی الدرداء مرفوعاً
که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز ست و در مسجد من برابر یک هزار و در مسجد بیت المقدس برابر
پنجاه هزار نماز و سندش نزد بزار حسن ست

کتاب در بیان حج و عمره

یک عمره تا عمره دیگر کفارهٔ گناهان ست که در میان هر دو بوده باشد و حج مبرور را جزا
جز جنت نیست و این حج و عمره جهاد بے قتال ست از برای زنان و عمره واجب نیست
مگر اگر بکند بهتر باشد و سندش ضعیف است و راجح وقف اوست بر جابر بن عبد الله و هم
از جابر مرفوعاً آمده که حج و عمره دو فریضه اند مگر سندش باوجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع ست
پس بحجت نیرزد و واجب عمل ست بر برائت اصلیه تا آنکه ناقلے ازان بیاید و آنچه مفید
وجوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه آنچه آمده است دلیل بر مطلق مشروعیت عمره ست پس
حق درینجا قول ذاهب بسوی عدم وجوب ست و همه عمرهاے آنحضرت صلعم در اشهر حج بود
و تمام سال وقت اوست

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت ست نزد صاحب نهایه یا در سنه شش ست و این قول اکثر ست
یا سنه هشت یا نه یا ده یا پنج و در مسلم وغیره آمده که آنحضرت تا چند سال درنگ کرده
حج نمود و در سال دهم بمردم اعلام کرد و این دلیل تراخی ست چه اگر علی الفور واجب بودے
هم دران سال که فرض شد امر بحج می نمود و گفتیم که عذرے داشته باشد بارے تاخیر
بیان از وقت حاجت نارواست و از ادلهٔ فور ست حدیث من وجد زادا و راحلة
ولم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا و این از طریق سه صحابی آمده و جمله طرقش ضعیف ست
و احسن اقوال در بارهٔ اوامر مطلقه آنست که لفظ افعل که صیغهٔ امر باشد دلالت نمی کند مگر
بر مجرد طلب فعل مامور به از فاعل بدون آنکه مقید باشد بفور یا تراخی یا بیک بار یا تکرار و لکن

یک بار از ضروریات ایجاب ست وقائل بآنکه امر از براے فور یا تراخی ست یا اقتضای
مرهٔ واحده یا اکثر می کند غیر مصیب ست ووجوب حج بر واجد زاد و راحله است وبر فاقد یکے
ازین هر دو واجب نیست وتفسیر سبیل بزاد و راحله مرفوعاً بطریق مرسل صحیح وبسند ضعیف
هر دو آمده ومجموعش منتهض ست از برای احتجاج زیراکه وجود علل در جمیع طرق مانع تقویت
بعض ببعض وشد عضد آن نیست ومعهذا از برای قصر سبیل بر زاد و راحله وجهی نیست
بلکه سلامت از مرض وامن ووجود محرم از براے زن داخل در سبیل ست وشرطیت تکلیف
واسلام وحریت تعلق بفاعل دارد وزاد و راحله وامن ومحرم شروط متعلقه بفعل ست پس
بعض شروط فعل را از براے وجوب گردانیدن وبعض را از براے ادا مقرر کردن غیر موافق
بعقل ونقل ست آنحضرت صلعم فرمود تنها نشود مرد با زن مگر آنکه محرم او باشد وسفر نکند
زن مگر آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من بحج رفته است ونام من در فلان غزوه
نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود واین در مسلم ست از حدیث ابن عباس وهم در حدیث
ابن عباس ست مرفوعاً که حج یک بار ست وزیاده بر یک بار نفل

فصل در وجوه احرام وصفت آن

صحابه در حجة الوداع بر چند وجه بودند بعض تنها احرام عمره بستند وبعض احرام حج وعمره باهم
کردند وبعض تنها احرام حج نمودند واین افراد ست وثانی قران واول تمتع پس متمتع در
مکه رسیده از احرام برآمد وحلال شد وقارن ومفرد حلال نشد تا آنکه روز نحر آمد واین
متفق علیه ست از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل** آنحضرت صلعم حج قران کرد وفرمود
اگر از پیشتر معلوم می شد سوق هدی نمی کردم ومتمتع می گردیدم پس تمتع را افضل گردانید
فرمود این متعه تا ابد ست واین بحث طویل الذیول متشعب النتائج والنقول ست هر کرا اراده
عثور بر صواب باشد وی رجوع بهدی حافظ ابن القیم وشرح منتقی کند ودر یابد که چهارده
صحابی راوی فسخ حج بعمره اند وحق همین ست که تمتع افضل انواع ست واما اینکه متعین ست

وغیر آن ناجائز چنانکه ابن القیم بتفصیل پرداخته و در تقریرش اطالت کلام کرده پس
هیچ نیست تفصیل بحسب سانح است و یا در وید را از ان اجنبیا شد اگر نه هیچ نیست و سلف
از طرف ماوا غاز به حج بجا آورده و این رفته اند جمهور و لیکن این حج مجزی از فریضه اسلام
نیست بلکه بر وی بعد آن بر وی شد او بعد از بلوغ نافیست و این را مجمع علیه گفته اند و در حدیث
موقوف شد ابن عباس آمده هر کودکی که حج کرده باشد باز بلوغ رسید بر وی است حج گزاردن حج
دیگر و هر بنده که حج کرد پس آزاد شد بر وی است حج دیگر رواه ابن ابی شیبه و رجاله ثقات
و در حجة الوداع عورتی را از زن جهود از فریضه پدرش که از پیری بر راحله ثابت نمی ماند
زاین زن خثعمیه بود و زن جهنیه را دستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود و مرده
ارزانی نمود و فرمود ارأیت لو کان علی امک دین اکنت قاضیه اقضوا الله فالله
احق بالوفاء و این هر دو حدیث در بخاری است و اول متفق علیه بود و را اسناد السنت
بر صحت حج غیر بالنیابت از غیر باشد بر حج اجنبی از اجنبی نیست و دلیل بر ایجاب وصیت حج و بر
اجرای آن از بهر میت و همچنین اگر کسی وصیت کرد امتثالش از ثلث مال که وران ثلث
آخرت بیا رفته وارد و در بدان یاد و در است بشرط عدم تکرار واجب است در مانند آنکه این
حج مسقط حج واجب از میت ست یا نیست آن هر دو ست و بیکه حاج از طرف او غیر ثابت
باشد و در حدیث شبرمه تصریح با آن هست که حاج از طرف او اجنبی بود و بلکه در وی واجب لفظ
اخ یا صدیق یا قریب آمده و مع الاحتمال لا یتم الاستدلال و نیز حدیث شبرمه از ان ثابت
نشده و همچنین ارفع نزد احمد وقفش اوست و نزد دارقطنی مرسل ست و راجح و ابن حبان
سندش را صحیح گفته دیگران رفع نا ثابت نموده و حدیث انس نزد ثعلبی بلفظ من ادی
حج الخ ظاهر آنست که صحیح نباشد زیرا که ثعلبی از اهل روایت نیست و تفسیرش مملو موضوعات ست
و بیهقی نیز مثل آن از جابر آورده و سندش از جهت نظر ست

باب در بیان مواقیت

میقات اهل مدینه ذو الحلیفه ست بر یک فرسخ از آنجا و میقات اهل شام جحفه ست
که آن را مهیعه هم نامند و اکنون ویران ست و بجایش رابغ گرفته اند و میقات اهل نجد
قرن منازل ست و میقات اهل یمن و اهل هند یلملم و این مواقیت از برای کسیست
که از اهل این مواضع نیست و بارادهٔ حج و عمره در انجا رسیده و هر که آنجاست از انجا و هر که
درون اینهاست از هر جا که خواهد احرام ببندد تا آنکه اهل مکه هم از مکه بربندند و میقات اهل
عراق ذات عرق ست و در رفع این حدیث شک ست و آنچه در بخاریست آنست که توقیت
این میقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع
روایت نموده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و ترمذیست **فصل** میقات عمره حل ست
زیرا که عائشه را با برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل ست بسوی
مکه و هر که گفته جز از تنعیم روا نیست وی در غلط ست تمسکی بدست او نیست اگر سبیل عائشه
از برای خوشنودی خاطر عاطرش ثابت گردد هم از مکه احرام عمره می توان بست و رنه بحیل
بر آید تخصیص تنعیم بی دلیل ست همچنین ایجاب احرام بر داخل حرم بدون ارادهٔ حج و عمره
بی برهان جلی ست و مردم در عهد نبوت بنا بر حوائج بمکه مکرر می در آمدند و منقول نشد
که احدی احرام بسته آمده باشد بلکه دخول حجاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام
ثابت شده و برائت اصلیه مستصحب ست و نقل ازان جز بناقل صحیح نتوان بود و لزوم دم بر
مجاوزش در غیر ناسکین معتمد بر تمسکی نیست رای و اجتهاد ست و آثار صحابه حجت نباشد —

باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

اهلال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذو الحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبرئیل و گفت که امر کنم اصحاب
خود را برفع اصوات باهلال و خودش از برای اهلال متجرد شده غسل بیاورد و فرمود محرم
قمیص و عمائم و سراویلات و برنس و خفاف نپوشد مگر آنکه یکی نعلین نیابد پس پایان
تر از هر دو پاشنه بریده خفین بپوشد و فرمود جامهٔ سودهٔ زعفران و ورس نپوشد و زن نقاب

بر روی نیفگند و دستانه نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف
در حدیث متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نا روا است مگر
صید مرد حلال که از برای اینکس نکرده است و احادیث رد صید محمول ست بر صید حلال
از برای محرم چنانکه حمار وحشی صید کرده صعب بن جثامه را باز گردانید و فرمود انا حرم
و پنج دابه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن باشند زاغ و غلیواز و کژدم و موش و سگ گزنده
و حجامت در احرام ثابت ست بحدیث متفق علیه ابن عباس و در حلق راس از قمل تنها خبر
و جوب یک شاة یا سه روزه یا اطعام شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد
این نیز متفق علیه ست از حدیث کعب بن عجره و بدان قرآن نازل شده و قطع شعر مسلزم
موت قمل ست و ایجاب فدیه بستردن موی ست نه براندختن شپش و در حکم قمل ست
قلع و قطع دیگر موذیات از جنس دمامیل و شوک و سن و دم و سائر آنچه ایذا دهد و لازم
درین همه همان ست که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی ففدیة من صیام او صدقة
او نسک ولیکن این لزوم بعد از ثبوت منع ازین فعل ست چنانکه در موی سر ثابت شده
نه در آنچه منع از ان ثابت نگشته که اصل در انجا جواز و عدم لزوم فدیه ست و نتوان گفت
که این امور مقاس بر حلق نیند بلکه داخل اند زیر آیه کریمه فمن کان منکم مریضا چه لابدست
از تقدیر محذوف در آیه مثل آنکه چنین گویند فمن کان مریضا ففعل شیئا من محظورات
الاحرام او به اذی من راسه فحلق ففدیة الآیة و این ظاهر ست ولیکن سخن در
بودن قلع سن و قطع لثه از محظورات احرام ست تا آنکه فدیه لازم آید و جز بضرورت روا نبود
و این را دلیلی معلوم نیست پس مراد بآیه آن باشد که چنان بیمار ست که همراه آن فعل
چیزے از محظورات که دلیل بدان وارد گشته نحو لبس مخیط و تغطیه راس او را جائز ست
و روز نحر آنحضرت خطبه خواند و فرمود که او تعالے فیل را از مکه باز داشت و برای هیچ یکے پیش از من
حلال نشده و مرا نیز دمے حلال گردید و احدے را بعد از من حلال نیست صید او را نرمانند

وخارش نبرند و لقطۂ او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیه گیرد یا کشنده را بکشد و بر گزارش عباس که اذخر بکار و بار خانه و گور می آید استثنای آن فرمود و مکه را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را حرم ساختم چنانکه ابراهیم مکه را حرم گردانید و دعا کرده ام در صاع و مد مدینه همچو دعای ابراهیم از برای اهل مکه و این مدینه حرام ست از مابین عیر تا ثور و این حرمت درباره صید و شجر و لقطه مختص ست بسلب قاتل صید و قاطع شجر و در ان تحقیق مرام درین مقام نزد ما آنست که کشندۂ نخجیر و برندۂ درخت در حرم مدینه از جزاء و قیمت هیچ واجب نیست بلکه فقط اثم ست و هر که قاتل و قاطع مذکور را بیابد سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه هیچ واجب نیست مگر مجرد اثم آری بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب ست نزد کشتن شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیراکه دلیلی که بدان قیام حجت می تواند شد وارد نشده و روایت وجوب بقره در قطع دوحه کبیره بصحت نرسیده و آنچه از بعض سلف مرویست در ان حجت نیست و حرام ست وج که وادی از اودیه طائف باشد ابوداود از حدیث زبیر بن عوام آورده که آنحضرت صلعم فرمود صید وج محرم وحسنه المنذری وصححه الشافعی و این نص ست در محل نزاع و خلاف آن ثابت نشده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلعم حج کرد ما همراه وی برآمدیم چون از مدینه بذی الحلیفه رسیدیم اسما بنت عمیس زن ابوبکر صدیق محمد بن ابی بکر را از ایید آنحضرت فرمود غسل بیار و جای خون را بجامه بسته احرام بربند و خود در مسجد نماز گزارد و بر قصوی سوار شد چون بر بیدا آمد اهلال بتوحید کرد و گفت اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک تا آنکه بخانه کعبه رسیدیم استلام حجر اسود کرد و سه بار طواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت خواند [illegible]

برگشته استلامش فرمود واز در مسجد حرم بر آمده نزد صفا این آیه فرو خواند إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ
مِنْ شَعَائِرِ اللهِ و گفت آغاز کنم در سعی بانچه او تعالی آغاز کرده پس بالای صفا بر آمد
تا آنکه خانهٔ کعبه را دید و روی بقبله شده این توحید و تکبیر ادا فرمود لا اله الا الله وحده
لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی کل شیٔ قدیر لا اله الا الله انجز وعده
ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار دعا کرد و فرود آمده
بسوی مروه رفت و سعی نمود و بشتافت در پستی وادی و چون به بلندی بر آمد آهسته رفت
بر مروه و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مروه بجا آورد مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت
صلعم بر احرام ماند و چون روز ترویه که هشتم ذیحجه باشد مردم متوجه منے شدند آنحضرت صلعم
در منے ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح بگزارد و بعد از بامداد اندکے درنگ کرد تا آنکه آفتاب
بر آمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر بایستاد و دید که قبه اش در نمره زده اند و این جا خارج
از حد عرفات ست در ان فرود آمد و بعد از زوال فرمان بپالان بستن بر قصوی داد و در
بطن وادی عرفه رسیده مردم را خطبه خواند درین اثنا بلال اذان گفت و اقامت کرد
پس نخستین نماز ظهر گزارد و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سنن
نخواند سپس سوار شده بموقف آمد و بطن ناقه را بسوی صخرات گردانید و موضع حبل مشاة
را در بر و کرد و روی بقبله شد و تا انجا استاد که مهر فرو شد و اندکی زردی دور گردید تا آنکه
نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و تیز راند و زمام ناقه را می کشید
تا آنکه سرش بمورک رحل می رسید و مردم را اشارت بدست راست می فرمود ای مردم آهسته
روید و بر هر کوه که می آمد اندکے ارخای عنان می کرد تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه
آمده مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان هر دو کدام سنت و نفل نخواند
و بخواب رفت چون بامداد شد برخاست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این باذان و اقامت
بود پس سوار شد و بر مشعر حرام آمد و رو بقبله شده دعا کرد و تکبیر و تهلیل بر آورد و تا آنجا استاد

که صبح بخوبی روشن گردید وپیش ازانکه آفتاب برآید روانه شد وبطن محسر رسیده ناقه را اندک تحریک فرمود وراه میانه که بر جمرهٔ کلان مے برآید برفت واین غیر آن راه ست که ازان بعرفات رفته بود وآن را ضب نام ست چون بر جمره که زیر درخت ست آمد هفت سنگریزه بینداخت وبا هر حصے تکبیر برآورد وهر سنگریزه ازینها همچو خذف بود که بانگشت می افگنند وآن را بدانه باقلا یا پشک بز نشان داده اند واین رمی از بطن وادی کرد ومنحر برگشت واینجا نحر کرد وهم مرتضی را گفت که نحر کند بعده سوار شده بسوی خانهٔ کعبه براند وظهر در مکه گزارد واین حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد بطوله در صحیح مسلم ست خزیمه بن ثابت گوید آنحضرت صلعم بعد از تلبیه از خدا سوال رضوان وجنت می کرد وبرحمتش از نار پناه می جست وسندش ضعیف ست نزد شافعی ودر منی بموضعے معین نحر فرمود ودیگران را گفت که من اینجا نحر کرده ام شما در رحال خود بکنید ومن درینجا استادم وتمام عرفه موقف ست ومن درین مقام وقوف نمودم ومزدلفه همه موقف ست واین را مسلم ازجابر آورده وعائشه گفته چون بمکه آمد از طرف اعلای آن که جانب ذی طوی ومعلی ست درآمد وچون برآمد از جانب پائین آن که ثنیه سفلے باشد برآمد ونمی آمد بمکه مگر آنکه شب بذی طوی بسر می کرد وصبح غسل می برآورد وبازداخل مکه می شد واین در حدیث متفق علیه ست وتقبیل حجر اسود وسجده نمودن بران در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعا ونزد بیهقی موقوفا آمده ودر سه شوط اول حکم برمل ودر چهار باقی حکم بمشے میان حجر اسود ورکن یمانی فرمود وجزین دو رکن دیگرے را از خانه استلام نمی کرد عمر بن خطاب رضی الله عنه حجر را بوسه داد وگفت می دانم که تو سنگے نه زیان میرسانے ونه سود میدهی واگر نمی دیدم که رسول خدا صلعم ترا می بوسد هرگز ترا نمی بوسیدم واین در بخاری ومسلم متفق علیه ست از حدیث عباس بن ربیعه وحدیث رد علی بر عمر درین باب که نزد ازرقی ست سخت ضعیف ست نحیت انشا ءالله وثابت شده است از آنحضرت صلعم طواف بیت با استلام رکن بمحجن وتقبیل آن چوب کج

رواه مسلم عن ابی الطفیل و ترمذی وصحح حدیث طواف آنحضرت صلعم بطریق اضطباع
ببرد اخضر کرده و در صحابه یکی بر دیگری بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمی کرد اگر یکی مهل ست
پس دیگرے مکبر و ابن عباس را همراه سامان یا ضعفه از مزدلفه بشب روانه ساخت
و جواز عدم بیتوته بجمع و در همچنین صورت ست پس همچنین ام المومنین سوده را که گران اندام و
فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خویش ارزانی داشت و این در احادیث متفق علیها
آمده و از رمی جمره قبل از طلوع شمس نهی فرموده و لیکن در سندش انقطاع ست و ام سلمه
شب نحر قبل فجر رمی کرد بعده طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود صلعم و اسنادش
بر شرط مسلم ست و گفت هر که حاضر نماز صبح شد با ما در مزدلفه و استاد تا آنکه روانه شویم و
پیش ازین بعرفه هم استاده بود در شب یا در روز پس حج او تمام ست و چرک او دور شد این
حدیث را ترمذی و ابن خزیمه تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر بر آید از مزدلفه
نرفتند و اشرق ثبیر می گفتند رسول خدا صلعم بر خلاف ایشان افاضه پیش از طلوع آفتاب
فرمود و تلبیه گویان ماند تا آنکه جمره عقبه را رمی کرد و درین هنگام خانه کعبه را جانب یسار و منی
را جانب یمین گردانید و هفت سنگریزه زد و این رمی روز نحر هنگام چاشت بود و بعد از آن
در سه روز دیگر بعد از زوال رمی می کرد و جمره اولی را که نزدیک مسجد خیف ست هفت
حصیه می زد و با هر حصیه تکبیر می گفت و پیشتر زمین نرم میرفت و تا دیر رو بقبله استاده دست
برداشته دعا می کرد بعده برمی جمره وسطی می پرداخت و بجانب چپ در زمین سهل آمده
مستقبل قبله قیام می فرمود و تا دیر هر دو دست برداشته دعا می کرد پس جمره ذات العقبه
را از بطن وادی سنگریزه می انداخت و نزدش وقوف نمی فرمود این در بخاری ست از
حدیث ابن عمر مرفوعا و دو بار اللهم ارحم المحلقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم
والمقصرین هم افزود و در حلق قبل از ذبح و در نحر پیش از رمی لا حرج ارشاد کرد و بالجمله
آن روز از تقدیم و تاخیر هیچ مسئله پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفعل آن کار

ہدایت نمود و این متفق علیہ ست از حدیث ابن عمرو بن العاص بلکہ در بخاری از مسور بن
مخرمہ آمدہ کہ خودش نحر قبل از حلق کرد و صحابہ را بدان امر فرمود و گفت چون رمی جمرۂ عقبہ
کردید بوی سر تراشید بجز خوشبو و ہر چیز جز زنان شما را حلال گردید و در سند این حدیث
ضعف ست و فرمود نیست بر زنان حلق بلکہ ایشان قصر می کنند و سندش حسن ست و
عباس را اذن بیتوتت مکہ در لیالی منا بنابر سقایہ داد و برعاء ابل در عدم بیتوتت منی
رخصت ارزانی داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعدہ فردای آن از برای دو روز بستیم
روز چہارم کہ یوم النفر ست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفتہ اند و خطبہ خواند
وی صلعم در روز نحر در حدیث متفق علیہ آمدہ و ہمچنین در روز ثانی نحر کہ یوم الرؤس خواند
خطبہ کرد و گفت الیس ھذا اوسط ایام التشریق الخ و عائشہ را ارشاد کرد کہ طواف
بخانہ و سعی تو میان صفا و مروہ حج و عمرہ ہر دو را کافی ست و ابن عباس گفتہ در طواف
افاضہ رمل نکردہ و ظہر و عصر و مغرب و عشا گزاردہ اندکی در محصب بخواب رفت پس سوار
شدہ بخانہ آمد و طواف وداع نمود و این در بخاری ست و عائشہ نزول نبوی را در ابطح
بطریق نسک انکار کردہ و گفتہ کہ نزول درین منزل بنابر راحت خروج بود نہ از مناسک
حج و مردم را امر کرد تا آنکہ آخر عہد ایشان بخانہ کعبہ باشد مگر بر حائض تخفیف کردہ و فرمودہ نماز
در مسجد من بہتر از ہزار نماز در مسجد دیگر ست جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بہتر از نماز درین
مسجد من ست بصد ہزار نماز رواہ احمد عن ابن الزبیر و صححہ ابن حبان -

باب در بیان فوات و احصار

در حدیبیہ آنحضرت صلعم محصور شد پس حلق راس کرد و زنان را مجامع شد و ہدی را
قربانی نمود و در عام قابل عمرہ بجا آورد و ضباعہ بنت زبیر را کہ بیمار بود و حج بر آمدہ امر کرد
بآنکہ احرام بندد و شرط کند کہ محل من جائیست کہ انجا مرا حبس کنے و این حدیث عائشہ متفق علیہ
بخاری و مسلم ست و فرمود ہر کہ پای او شکستہ یا لنگ گردد وی حلال شود و از احرام بر آید و سال

آمیند حج بگذارد و عکرمه که راوی این حدیث ست می گوید که ابن عباس و ابوهریره تصدیق
این حدیث کرده اند و ترمذی تحسینش نموده **فصل** در حدیث خذوا عنی مناسککم
که در صحیح مسلم وغیره ست امر ست باقتدای افعال و اقوال وے صلعم و امر مفید وجوب ست
پس مناسکے که رسول خدا بیانش فرموده همه واجب ست نیست خارج ازین وجوب مگر چیزیکه
دلیلش خاص کرده ست اما آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک یا اختلال حج باختلال بعض
مناسک می شود دلیلی بران نیست و آنچه عدمش مؤثر در عدم باشد آن شرط ست نه وجوب
و در اوله مناسک حج آنچه مفید تاثیر عدمش در عدم حج باشد جز وقوف بعرفه نیست و ثابت نیست
که استدلال بعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و بعض بر ندب تحکم ست و همچنین بعض
افعال را نسک و بعض را غیر نسک گفتن نیز تحکم باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال صادره
در حج مناسک ست چه آنحضرت صلعم بیان نفرموده که نسک فلان فعل ست و فلان
فعل نسک نیست ولکن لابد ست که این افعال مقصود بالذات باشند همچو احرام و وقوف
بعرفه و طواف و سعی و رمی جمار نه آنچه غیر مقصود بالذات ست همچو مبیت بمنے در لیالی رمی
یا بسبب غیر حج باشد همچو جمع دو نماز در مزدلفه و نحو آن از آنچه تفصیلش گذشت ومن
امعن النظر فی کثیر من الاعمال الواقعة منه صلعم فی حجه المعدودة مناسك
مستقلة و فروضا و شروطا و سننا و مندوبات وجد اکثرها مما قلد فیه الآخر
الاول بعد افاضة غیر نوفیة الاجتهاد حقه کما لا یخفی علی ذی لب **فصل**
مراد باهلال رفع صوت باشد و ظاهر ادله آنست که واجب نیست مگر نیت احرام بحج و در آن
آن امری دیگر نیست و اشتراط مقارنت این نیت با تلبیه یا تقلید بی دلیل ست بلکه تلبیه
ذکری مستقل و سنتی مفرده است و همچنین تقلید هدے و نیست کلام در ثبوت مشروعیت
این هر دو امر بلکه سخن در آنست که این هر دو شرط نیت احرام نیند ومن ادعی ذلك
فعلیه البرهان **فصل** ثابت نشده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز

حائض ونفساء غسل این هر دو بنابر قذر بوده وغسل آنحضرت بحدیث ضعیف ثابت
شده ومحتمل ست که از برای احرام باشد یا در باب وعشاء سفر یا تبرد یا بخوان پس
باوجود احتمال در فعل وعدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد وهمچنین دلیلی
بر استحباب ازالهٔ تفث قبل از احرام نیست وقیاس بر تطییب فاسد ست ولا سیما نزد ورود
ارشاد نبوی ترک شعر و بشر بعد رویت هلال ذیحجه برای مرید اضحیه وحاج اولی ترست
بنسبت او بنابر آنکه در شغل شاغل ست ودر صفت حاج آمده هو الشعث التفل وابن عمر
چون بعد از رمضان عزم حج می کرد تا حج هیچ شئی از راس وریش نمی گرفت حاصل آنکه
تساهل در اثبات احکام شرعیه بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل داب اهل انصاف
نیست **فصل** استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز ست اگر قبل از احرام بوده
وحدیث یعلی بن امیه در غسل ثیاب ونزع جبه در جعرانه بود در سنه هشتم بلا خلاف وحدیث
عائشه در حجة الوداع در سنه دهم بود ونیز در قصهٔ یعلی خلوق آمده نه مطلق طیب وخلوق
مخالط زعفران باشد واز زعفران مطلقا نهی آمده واما زینت همچو کحل ودهن که در آن
طیب نباشد پس وجهی از برای منع از ان نیست بلکه در حدیث حسن نزد ترمذی ثابت
آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده وکریمهٔ قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده عام ست
نیست فرق در ان میان محرم وغیر او وکیف که خطابات تحلیل وتحریم شامل مکلف در وقت
احرام ست چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس بر زاعم تحریم تزیین بوقت احرام
بر مکلف دلیل آوردن واجب ست وحدیث الحاج الاشعث الاغبر با آنکه در ان
مقال ست دال بر ایجاب فدیه بر مزیل شعث وغبرت نیست نه بمطابقت ونه تضمن ونه
التزام **فصل** سنیت اغتسال از برای دخول در حرم ووضو قبل از طواف ثابت نشده
آری طهارت از حیض شرط ست وحدیث الطواف بالبیت صلوة ضعیف ست ووضوی
آنحضرت صلعم مجرد فعل ست مقتضی بر وجوب نیست ونه وضو داخل در عموم مناسک ست

که بیان خذوا عنی مناسککم باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوف ست و وقوف
آنحضرت صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیراکه در جزوی از روز بوده و فرموده
واتی عرفات قبل ذلک لیلا او نهارا و همین ست مذهب احمد و قول او ارجح ست
از قول جمهور و مجزی نیست وقوف در هر موضع از عرفه برابر ست که بطن عرنه باشد یا غیر آن
و اگرچه احادیث وارده در نبودن بطن عرنه جای وقوف همه ضعیف ست لکن قاصر از
صلاحیت احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیراکه از طریق شش صحابی آمده **فصل** احق
چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام واجب باشد بل نسک بود زیراکه با وجود نقش معقول
آنحضرت صلعم مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسککم نص قرآنی بصیغه امر هم
دران وارد گشته واذکروا الله عند المشعر الحرام و قول بندب آن از وادی تقلید
آخر باول ست و بقول قائل بحجیت اجماع که مستند گاهی معروف ست و گاهی غیر معروف
معتبر نباید بود چه ادله کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف ست و هر که جنس ذکر
را غیر واجب گفته تخفیفش از مرکز انصاف نباید لغزید چه در اذکاری که در حج و جز آن آمده
بعض واجب و بعض غیر واجب ست بخصوص ادله فافهم فانه فهمك تستنج **فصل**
قطع تلبیه نزد رسیدن جمره عقبه بصحت رسیده و در کتابی از کتب حدیث مرفوعی مخالف
آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که تقطیع تلبیه روز عرفه بعد از زیغ شمس می کرد معارض
این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل** درباره فضیلت نماز در جوف کعبه حدیثی بالخصوص
نیامده مگر در فضل صلوة در مسجد حرام پس مستلزم ثبوت آن از برای کعبه بنحوای خطاب بطریق
اولی باشد و در حدیث صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گزاردن در آن آمده **فصل**
مبیت منی مقصود بالذات نیست بلکه مشروع بغرض رمی ست زیراکه محل ست و زمان
و مکان از ضروریات فعل باشد پس حق قول حنفیه و بعض شافعیه ست که مبیت منی
فی نفسه واجب نیست و کیف که اگر واجب می بود هرگز اذن بترک آن از برای فاعل [illegible]

از مسندوبات ہمچو سقایہ یا مباحی از مباحات ہمچو رعی بمنی داد و بلفظ رخص و حدیث ابن عباس
بلفظ آنحضرت ست صلعم **فصل** طواف زیارت در یوم النحر از ان حضرت در صحیحین ثابت
شده و این دلیل ست بر آن که وقت این طواف همین ست و لم یتعبدنا الله بغیره
فصل تمتع از حاضرین مسجد حرام صحیح ست چنانکه از آفاقی صحیح ست و بناے عدم صحتش
بر یکے از دو احتمال در آیۂ کریمہ باشد و مراد بحاضر مسجد حرام اہل حرم اند که مشاہدۂ مسجد حرام
کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضر انجا می شوند نه آنکه مراد بحضور استقرار
دائمی باشد **فصل** اولی قطع تلبیہ است نزد استلام حجر زیرا که آنحضرت صلعم ہمچنین کرده
و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل** ادلۂ وجوب یک طواف و
یک سعی بر قارن بقول و فعل ہر دو ثابت شده اما قول پس حدیث ابن عمر ست
قال قال رسول الله صلعم من قرن بین حجه و عمرته اجزأه لهما طواف
واحد اخرجه احمد و ابن ماجة و لفظ ترمذی اینست من احرم بالحج والعمرة
اجزأه طواف واحد و سعی واحد منهما حتی یحل منهما جمیعا و گفته که این
حدیث حسن ست و آنکه طحاوی اعلالش بوقف کرده جماعۂ حفاظ ردش کرده اند و اما
فعل پس نزد شیخین و غیرہما ست از عائشه ان الذین جمعوا بین الحج والعمرة
طافوا طوافا واحدا و درین باب احادیث ہا ست و احادیث داله بر دو طواف و دو
سعے از براے قارن ضعیف ست و در بعض متروک تا آنکه ابن حزم گفته که از آنحضرت
صلعم و صحابه چیزے درین باب صحیح نشده و لیکن این متعقب ست بحدیث ابن مسعود
نزد علی که سندش لا باس به ست و لہذا بیہقی و غیره بسوے جمع رفته اند و گفته که طواف قدوم
و طواف افاضه کرد و گفته آرے در سعے چیزے ثابت نشده و حافظ در فتح الباری
از جعفر صادق عن ابیه روایت کرده یک طواف از علی مرتضی برای قارن کرده و
این خلاف قول اہل عراق ست حاصل آنکه اگر نزاع تجمیع مذکور رد و رشود فبها و رنه مصیر

بسوی تعارض و ترجیح واجب ست و عالم بحدیث غیر شاک ست در انکه ادلهٔ طواف
واحد و سعی واحد ارجح ست **فصل** دلیل تحریم مثله عام ست و صوری که شرع بجوازش
آمده مثل اشعار بدنه و وسم ابل بنا بر شناخت و قطع سارق و نحو آن خاص پس بنای
عام بر خاص واجب باشد و اشعار هدی سنت صحیحهٔ ثابته ست از بدعت گفتنش موی
بر تن می خیزد و خطاب درینجا با اهل علم بفن حدیث ست ورنه مقلد اعمی زعم می کند که
ابتداعش در ام الکتاب ست والحاصل ان مثل هذا الکلام لیس من علم
الشرع فی ورد ولا صدر کما انه لیس من علم العقل فی قبیل ولا دبیر والمغرور
من اغتر بمثله وتقید بشیء تمکنه من النظر والکشف **فصل** حکم بجبر بعض
مناسک بدم و عدم جبر بعض آن احوج ست بسوی دلیل و دلیلی که افادهٔ این معنی
کند موجود نیست و روایت من ترك نسكا فعليه دم اگر بصحت رسد هر نسک را
جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب گردد ولکن بر وجهی که منتهض از برای
استدلال باشد ثابت نشده و غایتش آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده
و رفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکه دران دو مجهول اند و نیست حجت در قول وی رضی الله عنه
بر احدی از عباد و رحم الله ابن عباس فلقد ضیق السبیل بایجاب الدماء علی من
ترك شيئا من نسكه پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البلوی
نظر فرماید اگر دلیلی مفید این معنی یابد در وجه اختصاص بعض مناسک بدم نه بعض دیگر
و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات در بعض اعمال حج بنگرد اگر دلیلی یافت
فبها ورنه وقوف بر قول ما کند و آن قول این ست که در بسیاری از مسائل حج یکی
تقلید دیگرے کرده و آخر امت مقید بآرای اول امت گشته با آنکه بنایش بر شفا جرف
هار ست والله المستعان و آنچه گفتن آن در هیچ جای می زیبد آنست که جنب یا حائض
ملاقی عاصی ست و تو بگفته اوست و ایجاب کدام شیئی بر وی جز بدلیل صحیح صریح

نمی تواند شد و دلیل بوجوب نیست **فصل** اقرب والله اعلم آنست که طواف موافق صلوة
است هر که در شمارش شک کند که شش شوط گردیده یا هفت وی طرح شک کرده
تحری صواب نماید اگر می تواند ورنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته
فصل جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در موطا ست
حجت نباشد چه در اصول متقرر شده که قول صحابی حجت نیست و اگر هست در اجماع
ایشان ست آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع ست و حدیث ان رجلا جامع امرأته
وهما محرمان فسألا النبی صلعم فقال اقضیا نسککما واهدیا هدیا مرسلست
و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست گو رجالش ثقات باشند و مراد برفث در آیه کریمه
اگر جماع دارند غایتش منع از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج ست ورنه جدال هم مفسد شدی
ولا قائل بذلک و در بارهٔ ایجاب یک یا دو بدنه بر زوج و زوجه دلیلی نیامده و در قرآن ما
مذکور مطلق ایجاب هدی بر هر دو ست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق ست پس
ایجاب اشد مصداق هدی چرا و آنکه در موطا از ابن عباس امر نحر بدنه بر وی که در منی
پیش از افاضه وقاع کرده آمده و تقیید مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح نیست حاصل آنکه برائت
اصلیه مستصحب ست و جز ناقل صحیح که حجت بدان قائم شود از ان نقل نمی تواند کرد و اینجا
این چنین ناقل موجود نیست پس وطی قبل یا بعد وقوف پیش از رمی یا قبل طواف زیارت
جای شی عقوبت ست دیا توبه ز خور مغفرت و تحکم تخییر باطل و ترجیح شی لازم
نیست و آنکه جزین زعم دارد دلیل پسندیده بیارد چه میان صحیح یکی و میان حج عمدا و
نیست **فصل** ادلهٔ صحیحه مقتضی تسویه اند در بدنه و بقره در تمتع در هر یکی از طرف هفت کس
باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنا بر عدم ورود دلیل دال بر فرق میان هر دو
آری در صحیحه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده که بدنه از ده و بقره از هفت کس باشد
ولکن الحاق بعض مباحث حج ببعض اولی تر از الحاق بعض آن بابواب ضحایا ست

فصل در آیه کریمه فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم دو چیز ست یکی اعتبار مماثلت دوم حکم عدلین وظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم لازم نباشد چه مراد یحکم به یحکم بالمماثل ست وحق عدالت همین ست که حکم بغیر مماثل واقع نشود مگر بنا بر غلط یا طرو شبهه بانکه معتبر در مماثلت این وصف ست نه آن وصف و واقع خلاف اوست وظاهر آنست که حکم حکم در سلف لازم خلف نیست چه تحکیم عدلین در هر حادثه قتل صید ثابت ست فصل بر محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر ست وعذر عارض موجب سقوط حج نیست وتعیین عام قابل مفید آنست که تا دیه آنچیز که مانعی ازان منع کرده فوری ست تراخی ازان جائز نیست وعمره حدیبیه قضا نبود بلکه شرط بود به قریش در اعتمار مسلمین در سال آینده وتسمیه اش بعمره قضیه بنا بر وقوع مقاضاة بود دران میان آنحضرت صلعم ومیان قریش فصل نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال دون متصرف ست ودر خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال ست یا از ثلث چیزی نیامده وبحدیث فدین الله احق ان یقضی دفع اجرت از برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج والد از ولد صحیح باشد چنانکه قضای دین پدر از پسر صحیح ست ونتوان گفت که لفظ عام ست پس بدان اعتبار رود زیرا که این عموم نیست مگر باعتبار فصل فریضه حج نه باعتبار دفع مال از برای حاج که این معنی دلیلی وارد نشده وازینجا شناخته باشی که وصیت میت بدادن اجرت حاج از طرف او خارج از ثلث نیست که بدان ماذون به ست وحج از غیر قریب ثابت نشده فصل احادیث وارده در باره زیارت قبر مطهر مقدس نبوی صلعم که در رساله سبکی وافراح او مذکور ست همه اش مابین ضعیف ومنکر وموضوع ست هیچ ازان برتبه صحت وحسن نرسیده چنانکه از صارم منکی وجز آن ثابت می شود مگر دو سه حدیث که سندش لاباس به ست وولا النفس بر فصل زیارت ست وبس وطریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام ابن تیمیه در منسک خود بر وجه

صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر ما ذکر و عدم مزاد بر خلاف آن واجب کسی ست که ایمان
بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب غیر ما وجب و اثبات ما لم یثبت شیوهٔ تقلید مشوم و هنجار
رای پرستان از حلاوت ایمان محروم ست

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی ست و تسمیهٔ عقد بدان بنا بر ملابست ست زیرا که عقد راهی
بسوی وطی ست چنانکه خمر را اثم نامند زیرا که سبب ست در اقتراف اثم و کثرت ورود این
لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیرا که مجاز در قرآن بسیار ست و کثرت نه از
خواص حقیقت ست ورنه مخرج لفظ از مجاز نیست و آنکه زمخشری گفته که در قرآن جز بمعنی عقد
نیامده ممنوع ست چه در حتی تنکح زوجا غیره هرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت
بران دال ست و جماهیر است بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای
مملوکات وارد شده جز از برای وطی نمی تواند بود چه آنجا عقد نیست

باب در بیان حکم نکاح و صفت منکوحه

هر که از جوانان استطاعت باءت داشته باشد وی نکاح کند که اغض از برای بصر و احصن
از برای فرج ست و هر که مستطیع نبود بروی صوم ست و این وجاء ست از برای او
و آنحضرت صلعم گفته من شب زنده داری می گزارم و روزه می گیرم و افطار می کنم و زنان را بزنی می گیرم
و هر که از سنت من رو گرداند وی از من نیست و به باءت امر کرده و از تبتل نهی سخت نموده
فرموده و گفته تزوج کنید بزن ولود ودود که روز قیامت بشما انبیا را مکاثره کنم و امر
مقتضی وجوب ست با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و ابن حزم گفته فرض ست و جمهور گویند
امر برای ندب ست و نزد حنفیه سنت و نزد شافعی مستحب و بالجمله نکاح افضل ست از
تجرد و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد وی نکاح از برای اداء

از ترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که افضل احوال در حق او ندب است بنا بر
ادلهٔ وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و نه فعل آن او را لیست از برای آنکه
او همچو حصور و عنین است پس در حق وی مکروه باشد نزد خوف اشتغال از طاعات یا همچو
طلب علم و جز آن از آنچه بدان حاجت می باشد یا زن بترک جماع متضرر می گردد
بدون اقدام بر معصیت و اگر از شغل از طاعات بی نیاز است و زن بترک جماع
نیز متضرر و در نکاح نفعی راجع بسوی بارت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح
باشد اگرچه ادله مقتضی این تفاصیل نیامده اما در نیجا ادلهٔ دیگر و قواعد کلیهٔ اخر مقتضی
آنست و اگر درین صورت اخیر مباح نه گویند بلکه مکروه گویند بنا بر ورود ادله در غربت
و عزلت در آخر زمان چندان دور از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار
خصلت باشد یکی از جهت مال که دولتمند است مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت
حسب که دختر عالم نامور یا امیر نامدار است سوم از برای حسن و جمال که دران فراغ خاطر
و شکر نعمت خدا است چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او و لیکن تقدیم درین
همه زن دیندار را است گو با صنف دیگر جائز یا مستحب باشد و لهذا آمده فاظفر بذات
الدین تربت یداك و رفاء انسان نزد تزوج این دعا است بارك الله لك و
بارك عليك وجمع بينكما بخير این در حدیث ابی هریره است مرفوعاً و ترمذی
و ابن حبان تصحیح کرده اند و ابن مسعود گفت آنحضرت صلعم تشهد حاجت ما را چنین آموخته
اَنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ وَنَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا
مَنْ يَهْدِي اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنْ لَا
اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ با سه آیت یکی يَا اَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ اِلَّا وَاَنْتُمْ مُسْلِمُونَ دوم وَاتَّقُوا اللّٰهَ الَّذِي
تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْاَرْحَامَ اِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا سوم يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا

يُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً و این را احمد و دارمی و ابوداود و نسائی
و ابن ماجه و غیرهم روایت کرده اند و ترمذی تحسینش و حاکم تصحیحش نموده و در روایات دیگر
بعض الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر کتاب موعظهٔ حسنه بما یخطب به فی شهور السنة
مذکورست و نظر کردن زن مخطوبه اگر تواند جائزست بلکه یکی را که زن خواسته بود پرسید او را
دیده گفت نه فرمود برو و ببین و این در مسلم ست و از خطبه بر خطبهٔ برادر مسلمان تا آنکه خاطب
اول ترک کند یا اذن دهد نهی فرموده و جمع میان دو خواهر حرام ست حرتین باشند
یا امتین یا یک حره و دیگر امه زیرا که آیهٔ وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ اعم ست از آنکه
هر دو حره باشند یا امه و قوله أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ اعم ست از آنکه هر دو خواهر یکدیگر
باشند یا غیر آن پس میان هر دو آیه عموم و خصوص من وجه ست و در سنت آنچه تعیین
راجح کند نیامده ولیکن نهی از جمع میان مرأة و عمه و خالهٔ او تقویت منع جمع میان اختین امه
اما می کند چه لفظ مرأة شامل حره و امه هر دو ست و بیشک نیست که قرابت میان دو خواهر
زائد بر قرابت میان زن و عمه و خالهٔ اوست و هر که دعوی کند که مراد بقوله بین الاختین
حرائر اند نه اما این سخن از وی جز بدلیل پذیرا نشود و این قول که سوق آیات از برای
تحریم حرائرست باطل ست چه در قول وی سبحانه حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ تا قول او
وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ حرائر و اما مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملوکه و بنتین
اخت و بنت مملوکه و آنچه بعد ازینها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** ادله دال اند بر تقلیل
مهر بدون تقیید بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح ست چه حدیث و لو خاتماً
من حدید و حدیث انکاح زن بر نعلین و حدیث حلت زن بر صداق طعام پر یدین
و حدیث تزوج عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تقیید بحد در جانب
قلت ست و این احادیث در امهات ست بلکه زنی را بزنی یکی بر چند سورهٔ قرآن کریم

و او بغیر مهر واخب شد فقد ملکتکها بما معک من القرآن و در لفظی از مسلم فقد
زوجتکها فعلمها من القرآن آمده و لفظ بخاری املکناکها بما معک من القرآن
است و لفظ ابو داود این ست ما تحفظ قال سورة البقرة والتی تلیها قال قم
فعلمها عشرین آیة و درین الفاظ دلالت ست بر انکه ایجاب و قبول را عبارتی
معین نیست و آثار درین باب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست و لهذا در قرآن شریف
ذکر قنطار آمده و مهور هر یکی از زوجات مطهرات دوازده اوقیه و نصف بود که پانصد
درهم باشد و هر که زعم کند که مهر چندین قدر و آن قدر نی باشد بروی دلیل ست و شک
نیست که صداق در عهد نبوی مکرر شده ست و صداق صفیه عتق او بود پس مهر گردانیدن آزادگی
صحیح باشد و از علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر دهانید و این دلیل استحباب ست و وجوب
و تقدیم بعض صداق و حبا و قبول رخصت نکاح برای زن ست و هر چه بعد از عصمت
زن باشد داماد حق ست و احق چیزی که بدان اکرام مرد توان کرد دختر یا خواهر اوست
در نکاحی که در آن فرض صداق نکرده و پیش از دخول با آن زن بمرد آن زن را مثل
صداق زنان قوم خودش باشد بلا وکس و شطط و حلال می شود زن بدادن سویق یا تمر
در مهر و این دلیل ... و نعلین از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد در سندش
... است ... از زدن و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عمره دختر جون که نزد
درآورده آنحضرت صلعم تعوذ کرد آنحضرت صلعم لقد عذت بمعاذ فرموده طلاقش داده از
اسامه ... متعه اش داد نیز در سندش راوی متروک ست لیکن اصل قصه در صحیح آمده
... دلیل بر ... مهر کامل بجز خلوت و تمسک بغیر دلیل حلال نیست لا سیما در قطع
اموال عباد که اصل تحریم ست بکتاب و سنت و جز بدلیل از آن منتقل نمی توان شد **فصل**
مهر بطلان نکاح ثابت ست و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل ست و فرموده هر زنی که
بی ولی نکاح کرد نکاحش باطل باشد و نیز دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج و اگر در اولیا

اشتجار بروند پس سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و این حدیث را ابن عوانه
و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و دران دلالت است بر ابطال ولایت اولیا بتشاجر بس
گویا تشاجر ملحق ایشان است بعدم پس هر که غائب است نزد حضور کفو و رضای مکلفه بران
اگرچه در جای قریب باشد و میکه خارج از بلد زن و در پی نکاح بود پس آن ولی در حکم
معدوم است و سلطان ولی اوست مگر آنکه بانوی و شوهر راضی به انتظارش گردند که
درین صورت انتظار قدوم آن غائب حق این هر دو است اگرچه مدتی دراز گردد و یا
عدم رضا وجهی از برای ایجاب انتظار نیست و لاسیما با وجود حدیث ثلاث لا یؤخرن
اذا جاءت و ازان جمله ایم است چون کفوش بهم رسد و معمول علیه در اعتبار ولایت
نکاح قرابت قریبه زن است که نزد تزوج زن با غیر کفو غضاضت لاحق ایشان گردد
و مزوج او غیر ایشان باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام یافته
می شود چون برادر از جانب مادر و در ذوی الارحام همچو پسر دختر چه گاه غضاضت
این هر دو اشد تر از غضاضت بنی اعمام و نحو هم باشد و شک نیست که بعض قرابت
اخص است درین امر از بعض دیگر پس آبا و ابنا اولی تر اند از غیر خود باز برادران
یک پدر و مادر اند پس تر برادران از جانب پدر یا مادر پس اولاد ایشان و اولاد بنات
پس اولاد برادران و اولاد خواهران بعده اعمام و اخوال قس هکذا این بعد
هن لا و بیشتر اهم اختصاص بعض دون بعض آوردن اینجا است را اگر بسیت ش حجت
اقوال من تقدم نیست ما را بران تعویل نباشد و حدیث لا نکاح الا بولی و شاهدی
عدل اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد بر آنکه اشهاد شرطی از شروط نکاح است
بنا بر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال نکاح مجاز است چه تقدیر
کمال ابعد المجازین است و لکن در حدیث مقال است پس منتهض از برای استدلال نشود

فصل در شاهدین چیزی ثابت نشده و لکن هر چیزی که از ماکولات لا باس به است بر آنکه

منجمله طعام مندوب است سخن در حکم مشروعیت انتهاب ست و ورود احادیث صحیحه در نهی
از نهبی و ظاهر آنست که این انتهاب نوعی از نهبی ست و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده
نه از وجه صحیح و نه ضعیف منجبر **فصل** نیست نکاح ایم بدون استیمار و نکاح بکر بدون
استیذان و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین ست که ثیب احق ست بنفس خود
از ولی خویش و بکر را استیمار کنند و اذن او خاموشی اوست و در لفظی این ست که نیست
ولی را با ثیب امری و اختیاری و از یتیمه امر خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت
خود نکند و نه نکاح خودش نماید چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و
دارقطنی روایت کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شغار نهی آمده و آن چنان
باشد که یکی دختر خود را بنکاح دیگری بشرط نکاح خود یا دخترش بدهد و میان این هر دو مهر
نباشد و این نه خاص بدختران ست بلکه خواهران و دختران برادر را نیز همین حکم ست
که نکاح شان بی مهر بر طریق مبادله حرام و باطل ست و معهذا مفسد عقد نیست بلکه موجب
بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجه ست بنا بر استحلال فرج گویا بمنزله فساد تسمیه
بود و فساد تسمیه مستلزم فساد عقد نکاح نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار
مقتضی قبح و تحریم ست نه مقتضی فساد عقد و زنی بکر را که پدرش نکاح او کرده بود و وی
کاره بود آنحضرت صلعم تخییر کرد و هر زن که دو ولی نکاحش کرده اند از برای اول ست
و عبد متزوج بغیر اذن اهل خود عاهر باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام ست
و محرم را از نکاح و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده ابن عباس گوید نکاح میمونه
در حالت احرام کرد و میمونه گفته نکاح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه ست
و ثانی در مسلم و همین ست راجح که اهل البیت ادری بما فی البیت و احق شروط بوفا
شرطی ست که بدان فرج را حلال ساخته اند مادامیکه محرم حلال یا محلل حرام نباشد
فصل و بعام اوطاس تا سه روز رخصت در متعه داد سپس از ان نهی کرد رواه مسلم و در

حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از متعه در عام خیبر و تحریم وے رضی الله عنه گفته نهی فرمود
از متعه زنان و از لحوم حمر اهلیه و این در صحیحین و غیرهما ست و در حدیث ربیع بن سبره آمده
که فرمود شما را اذن داده بودم در استمتاع از زنان و اکنون او تعالی تا روز قیامت حرامش
ساخته پس هر که نزد وے چیزے از جنس این زنان باشد او را بگذارد و از آنچه باو داده
هیچ نگیرد این نزد مسلم و ابو داؤد و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان ست و در آن
دلالت ست بر نسخ نکاح متعه تا ابد و هو الحق الذی لا محیص عنه چه این نهی
در حجة الوداع بود و وقوع این نهی مؤبد در آخر مواطن از مواطن سفر آنحضرت ست صلعم
و بعد چار ماه از آن وفات یافت پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین مسئله
دراز ست حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه متقید بقید تابید ست و ناسخ و منسوخ
هر دو قطعی اند و این بر تقدیر یست که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد چنانکه جمهور اهل اصول گویند
ورنه ما را درین قول با جمهور موافقت نیست **فصل** محلل و محلل له ملعون اند بر لسان رسول خدا
صلعم و احادیث این معنی بطرق جماعه از صحابه باسانیدے آمده که بعضش صحیح و بعضش
حسن ست و نهی باشد لعن اگر بر امر ناجائز در شریعت مطهره بلکه بر گناهے که از اشد ذنوب
باشد پس تحلیل غیر جائز ست در شرع و اگر جائز می بود فاعل در اضے را بدان لعنت نمی فرمود
و چون حرام و غیر جائز در شریعت آمد پس غیر آن نکاح ست که در کتاب حتی تنکح زوجا
غیره مذکور یافته و آمده که نکاح نمی کند زانی مجلود مگر بمچو خود و این حدیث ابی هریره که نزد
احمد و ابو داؤد ست و رجالش همه ثقه موافق قول او تعالی ست وحرم ذلک علی
المؤمنین پس نکاح با زانیه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتی لا ترد ید لامس
آنست که کنایه از زنا باشد و لیکن اختلاف ست در وصل و ارسالش بلکه نسائی گفته انه
لیس بثابت و نیست وجه از برائے منع نکاح با دختریکه این کس با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم
محرمات بشرع ست نه بعقل و شرع بتحریم بنت شرعی آمده و این دختر بنت شرعی نیست

تا او حل باشد زیر قوله تعالی و بنات کیه و نتوان گفت که اسم بنت لاحق مخلوقه بماء اوست زیرا که این لحوق اگر بشرعی ست پس باطل ست و اگر مراد آنست که غیر شرعی ست پس مضر نیست چه اگرچه مخلوق از آب اوست لیکن این آب نه آبی ست که بدان لحوق نسب ثابت شده بلکه آبی ست که صاحب او را هیچ حاصل دیگر نیست **فصل** عائشه رض گوید که یکی زن خود را سه طلاق داد آن زن بزنی دیگری رفت آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول ارادهٔ تزوجش کرد و آنحضرت صلعم را از ان پرسید فرمود لا حتی یذوق الآخر من عسیلتها ما ذاق الاول اخرجه مسلم و این دلیل ست بر وجوب وطی و باوجود آن مجرد دخول کافی ست و انزال شرط نیست +

باب در بیان کفاءت و خیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بعض عرب اکفاء بعض اند و همچنین بعض موالی اکفاء بعض مگر حائک و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی بی نام ست و ابوحاتم منکرش گفته ولیکن شاهدی دارد و نزد بزار از معاذ بن جبل بسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه و این در مسلم ست فاطمه قرشیه بود و اسامه مولی زاده و بنی بیاضه را امر بنکاح ابا هند و نکاح با وے فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم جید ست پس مقدم باشد بر روایت اولی و راجح بود از ان و کفاءت در نسب غیر معتبر بوده هر که باعتبارش رفته مجرد خیال بے استدلال آویخته و بودن بنات بتول رضی الله عنها ارفع درجه و اعلی و منصب مستلزم آن نیست که بر کسی از ... حرام باشند و قرون مشهود لها بالخیر ازین مسائل ... بودند و ... مردم در ان معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه و بالجمله مسئله استثنای بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریش باشند یا غیر آن مسئله ... نه مسئله دلیلیه و قضیه عصبیه عرفیه ست نه قضیه شرعیه دینیه و اگر لابد باشد اعتبار انساب و احساب

پس شک نیست که اشرف انساب بنسب بنی هاشم و افضل اصحاب حسب علم ست و بسیاری
شروط اهل فروع در باب کفارت بلکه بجز از برای تزویج دختر بیچ اشتباه بجز اتفاق ست
نسبت باجتهادات وکم لها من اخوات عندهم ليس عليها اثارة من علم و
حدیث خیار بریره نزد عتق متفق علیه ست و در روایتی نزد مسلم آمده که زوجش عبد بود و در
روایتی دیگر آمده که حر بود و اول اثبت ست و در بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که
بنده بود و غیر زوجگی را که زیاده دو خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلّق
ایتهما شئت و سندش را بخاری اعلال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش
و ترمذی تحسینش نموده اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت
و همگنان همراه او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد باختیار چهار زن از انها و این را
اگرچه ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابو زرعه و ابو حاتم اعلالش نموده و ابن
عبدالبر گفته كلها معلولة واعله غير واحد من الحفاظ لعلل اخرى و چون مقام
مقام وجوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامة البلوى ست حال دلیل برین منوال ست
پس چنانکه باید و شاید منتهض از برای استدلال بر منع زیادت بر اربع نشود و آیه کریمه
فانكحوا ما طاب لكم من النساء مثنى وثلاث ورباع بر محاوره عرب عرباء و ائمه
لغت مفید جواز نکاح دو دو و سه سه و چهار چهار نساء در یک بار ست و در ان تعرض از برای
مقدار عدد زنان نیست و نه دلیلی بر مفارقت دفعه اولی نزد دفعه ثانیه ست اگر نزد کسی
نقل مخالف این معنی از ائمه لغت و اعراب باشد پس مقام استفاده ازوی [illegible]
بیان تفصل فرماید و تعقبه بدعوى اجماع نزد غير منفرع بابن جلیه اهون ما يستر خطب ست و بهم
قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حالانکه ظاهریه و ابن صباغ و عمرانی و قبله از محققین شیعه [illegible]
بر خلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول رحیم که نه زن یا زیاده در حباله [illegible]
او فات فراهم آورده خلاف اجماع مذکور ست و دعوی خصوصیت مفتقر بدلیل ست [illegible]

اصلیه همراه دارد و نقل از ان جز بنات قلیلے که نزد وی همه معاذیر منقطع گردد ممکن نیست و حدیث
متقدم غیلان با اعلالی که دران ست کجا متنهض از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
می تواند شد و هر که تصحیح این حدیث بر وجهی که بدان قیام حجت می تواند شد بکند یا
دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد خدایش جزای خیر دهد چه میان ما هیچ یکی و میان
حق عداوت و بغضا نیست و بر عالم ایفای حق اجتهاد لاسیما در مقامات تحریر و تقریر
چنانکه در همه ابحاث این کتاب وجز آن کرده ایم و می کنیم واجب ست و نزد حرک چیزی
در صدر تورع در عمل باید کرد نه در تقریر صواب فایاک ان تحامی التصریح بالحق الذی
تبلغ الیه ملکتک لقیل وقال ولاسیما فی مثل مواطن تجبن عنها کثیر من
الرجال فانک لا تسأل یوم القیامة عن الذی ترتضیه منک العباد بل عن
الذی یرتضیه المعبود واذا جاء نهر الله بطل نهر معقل ع ومن ورد البحر
استقل السواقیا **فصل** آنحضرت صلعم دختر خود زینب را برابو العاص بن الربیع بعد
از شش سال بنکاح اول برگردانید و نکاح تازه نکرد و این حدیث نزد احمد و حاکم
بصحت رسیده و در حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد ولیکن ترمذی اول را اجود از روی
اسنا گفته و یکی که اسلام آورده نکاح کرده بود شوی او گفت می دانی که من مسلمان
شده ام پس آنحضرت آن زن را از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد و این را ابن
حبان و حاکم تصحیح کرده اند **فصل** چون در پهلوی عالیه که زنی از بنی غفار بود نزد دخول
وضع ثیاب ملاحظه بیاض کرد فرمود جامه خود بپوش و بکسان خویش بیا و مهر را بکابین
دادن کرد و در سندش مجهولی هست و از عمر بن خطاب آمده که زن برص دار یا مجنونه یا مجذومه
را صداق ست عوض مسیس و این صداق بر ذمه فریب دهنده ست یعنی اگر می دانست
ورنه بر جاهل تاوان نیست و از علی مرتضی هم نحو آن بزیادت قرن آمده و قضای
عمر رضی الله عنه و عنین تاجیل یک سال ست ولیکن این همه موقوفات ست حجت نمی ارزد

گو اسانیدش رجال ثقات باشند چه در امثال این مقامات استناد بمرفوعات باشد
نه بغیر آنها و آن موجود نیست و بضرورت دینیه ثابت شده که عقد نکاح لازم ست و
بدان احکام زوجیت از جواز وطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سائر احکام
ثابت می شود و همچنین از ضرورت دینیه خروج ازان بطلاق و موت ثابت پس از برای
زعم خروج از نکاح بسببی از اسباب دلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت دینیه باید
و در بارهٔ فسخ نکاح از عیوب حجتی نیره نیامده و مرفوعی بثبوت نرسیده و لفظ الحقی
باهلک صیغهٔ طلاق ست و بر فرض احتمال حمل بر تبیقن واجب باشد نه بر ماسوای آن و
همچنین در فسخ بعنت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقا بر نکاح ست تا آنکه موجب انتقال
بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص بعض العیوب بذلک دون بعض
لا بمجرد دلیل فسبحان الله و بحمده

فصل در بیان عشرت با زنان

ملعون ست آنکه در دبر زن بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و اول
مرسل ست و ثانی موقوف و لیکن چون بطرق چند از جماعهٔ از صحابه آمده مجموعش منتهض سببت
بر فرض این معنی که مراد از الی شئتم این شئتم باشد و آنکه ابن عمر نزول این آیه در مردی
از انصار که بدبر زن خود آمده بود نشان داده خبر است ابن عباس توهیم او درین باب
نموده کما فی سنن ابی داود و آنحضرت وصیت فرموده است بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش
زنان از استخوان پهلوست و اعوج شی در ضلع اعلای اوست اگر بروی که راست کنی
بشکنی و اگر همچنان بگذاری همواره کج ماند و استمتاع بدان همراه کجی ست و شکستن آن طلاق
اوست و نزد وقت ورود مدینه از غزوه جابر را گفت که بمان تا هنگام شب یا س بخانه در آی
یعنی شب داخل شو تا ژولیده موی شانه زند و مغیبه استره بکار برد و گفته هرگه غیبت او دراز
گردد وی شب هنگام ناگهان بخانه نه درآید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی ست

که بدان رسد و زن بوی رسد بستر را از او برابر بالا کند و چون معاویه بن حیده از حق زن بر
شوهر پرسید فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان
و بر روی او مزن و او را بد مگوی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احمد و ابو داود
و نسائی و ابن ماجه ست و نزد بخاری تعلیقاً آمده و منذری از ان سکوت کرده و ابن
حبان و حاکم تصحیحش نموده اند و یهود می گفتند که از در آمدن مرد بقبل زن از جانب دبر
فرزند احول می شود پس فاتوا حرثکم انی شئتم فرود آمد اخرجه مسلم عن جابر و فرمود
اگر یکی از شما نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان
ما رزقتنا اگر میان هر دو فرزندی مقدر بوده است هرگزش شیطان زیان نرساند و
این در حدیث متفق علیه ست و بخاری از ابی هریره مرفوعاً آورده که چون مرد زن را
بفراش خواند و وی اباکرد و نیامد ملائکه تا صبح بر وی لعنت کنند و لفظ مسلم اینست که آنکه در
آسمان ست بر وی خشمناک گردد تا آنکه مرد از ان زن خوشنود شود و همچنین در متفق علیه
لعنت بر واصله و مستوصله و واشمه و مستوشمه آمده و وصل پیوند موی بموی ست و وشم
خلانیدن سوزن یا خار در پوست و فرموده غیله فارس و روم را زیان نمی کند و آن
جماع ست با زن در حالت رضاع و عزل را وأد خفی گفته اخرجه مسلم و در حدیث دیگر
گفته یهود که عزل را وأد صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند نتوانی که
برگردانی و رجالش ثقات اند و جابر گفته ما عزل می کردیم و قرآن نازل می شد پس اگر
ناجائز می بود از ان ممنوع می شدیم و این متفق علیه ست و مسلم زیاده کرده فبلغ النبی
صلعم فلم ینهنا و بالجمله عزل جائز ست و کراهت تنزیه را با آن منافاة نیست و احادیث
قاضیه به منع محمول ست بر مجرد کراهت فقط نه بر تحریم و بهذا یجمع بینهما و از انس در صحیحین طواف
آنحضرت صلعم بر همه زنان بیک غسل مروی شده

باب در بیان ولیمه

چون عبدالرحمن بن عوف بآنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود بارک الله لک
اولم ولو بشاة این لفظ مسلم ست از حدیث انس و فرمود چون یکے را از شما بسوے
ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه ست از حدیث ابن عمر و در لفظی نزد مسلم چنین آمده
که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود شر طعام طعام ولیمه ست که آینده را
منع کنند و ابا آرنده را بخوانند و غیر مجیب دعوت عاصے خدا و رسول ست آری اگر صائم
باشد دعا کند و اگر مفطر ست بخورد و در روایتی آمده ان شاء طعم و ان شاء ترک
و این لفظ مسلم ست از جابر و ابن مسعود مرفوعا آورده که طعام ولیمه روز اول حق ست
و روز ثانی سنت و روز سوم سمعه و هر که سمعه کند سمعه کند بوی خدا تعالی لیکن سندش نزد
ترمذی غریب ست با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شاہدے از حدیث
انس وارد و آنحضرت ولیمهٔ بعض زنان خود بدو مُدّ جو کرد و در ولیمهٔ صفیه بر تمر و اقط و سمن
تقصر فرمود حسابی از خبز و لحم بر نگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
در باب دار اگر یکے از دیگری سبقت کند اجابت مر سابق راست و این بسند ضعیف
آمده و فرمود من تکیه زده نمی خورم رواه البخاری و عمرو بن ابی سلمه را گفت اے کودک
بسمله کن و بدست راست و از پیش خود بخور متفق علیه و در بارهٔ قصعهٔ ثرید فرمود از جوانب
بخورید نه از وسط آن چه برکت از وسط فرود می آید و سندش صحیح ست و هیچ طعام را عیب
نکرد اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذاشت و از خوردن بدست چپ نهی کرد
و گفت شیطان بشمال می خورد و از تنفس در اناء و نفخ اندران نهی فرمود و این همه
در امهات ست **فصل** احادیث امر باجابت ولیمه صحیح ست و آنچه مقتضی صرف آن از وجوب
باشد نیامده آری حضور ولائم مشوبه بمنکرات با عدم قدرت بر تغییر نا جائز ست چنانکه
حدیث نهی از جلوس بر مائده که بران ادارت خمر باشد دال ست بران و سائر معاصی
مقاس باشد بران **فصل** بعض اهل علم بر کراهت کلام بحالت جماع استدلال بقیاس

بر کراہت کلام بحالِ قضای حاجت کردہ اند و این قیاس اگر بجامع استخباث ست
باطل ست چہ حالت جماع حالت مستلذہ ست نہ حالت مستخبثہ بلکہ در مکالمہ درین حالت
نوعی از احسان عشرت ست بلکہ لذتے نمایان دارد کما قال بعض الشعراء ؎

ویعجبنی منك حال الجماع　　　لین الکلام وضعف النظر

واگر جامع کدام شئے دیگر ست آن چیست باآنکہ رسول خدا صلعم ملاعبت ومداعبت را
مشروع ساختہ و وقت جماع اولی تر باوست **فصل** ایجاب کار و بار خانہ و خدمت وعمل
در بیت بر زن غیر ظاہر ست ولکن زنان صحابہ اعمال صالحہ معیشت بلکہ خارج ازان کہ
تبالغ در مشقت ست بجا می آوردند و مسموع نشد کہ زنی ازان ممتنع شدہ باشد یا گفتہ کہ
این کار بر ذمۂ من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا محل جمال بلکہ در صحیحین
وغیرہما آمدہ کہ سنگ آسیا در دست بتول و مشک در گردن زہرا اثر کردہ بود و لا
شرف کشرفہا رضی اللہ عنہا وارضاہا پس ہر زنے کہ گمان عدم وجوب چیزے
بر خود جز تمکین زوج بوطی کند وارادۂ رجوع بأجرت خود نماید اجابتش برین امر روا نیست
اشکال دران ست کہ از ابتدا از مباشرت اعمال سر کشیدہ و گفتہ کہ عمل بر من غیر واجب ست
پس اجبارش بر عمل محتاج دلیل ست اگر ثابت شود کہ آنحضرت صلعم بتول را امر بخدمت
زوج وی فرمود صالح باشد از برای تمسک بر اجبار ممتنعہ و مجرد تقریر نبوی زنان خود و
زنان مسلمین را بر عمل در بیوت ازواج مفید جواز ست نہ وجوب

باب در بیان قسم

آنحضرت بیان زنان خود قسمت می کرد و می گفت اللہم ہذا قسمی فیما املك فلا
تلمنی فیما تملك ولا املك و می فرمود ہر کرا دو زن ست و وی مائل بہ یکے ست روز
قیامت بیاید و شق او مائل باشد و انس گفتہ سنت آنست کہ چون بکر بر ثیب آرد نزد وی
ہفت شب بماند باز قسم نماید و اگر ثیب آرد نزد وی سہ شب بگذراند و آنحضرت چون نزد

ام سلمہ سہ شب بسر کرد فرمود ترا ہوانی بر اہل تو نیست اگر خواہے نزد ت ہفت شب بمانم
ولیکن بازبا دیگر زنان خود نیز ہمچنین بکنم و میکہ سوده بنت زمعہ نوبت خود بعائشہ بخشید
آنحضرت نزد عائشہ دو شب می ماند عائشہ گوید در قسم بعض ما را بر بعض فضیلت نمی داد
بلکہ نزد ہر زن بی مسیس می شد تا آنکہ شب ہنگام بخانہ صاحب یوم می رسید این حدیث در
بر نساء و دفو آنہا بعد از نماز عصری بود ولیکن در مرض موت این انا غدا گفت و ارادہ
یوم عائشہ کرد ہمگنان دستوری دادند کہ ہر کجا کہ خواہے بمان پس در خانہ عائشہ ماند
و نزد سفر در زنان قرعہ انداخت و سہم ہر زن کہ بر آمد با ہمان زن بیرون آمد و اعتبار
قرعہ در شرع در غیر باب آمده بخلاف قافہ کہ مستقل باثبات نسب وجز آن نیست
اگر چہ استبشار نبوی بدان ثابت شده و آزدو کوب زنان در رنگ بندگان نہی فرمودہ
این نزد بخاری ست

باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد آنحضرت صلعم آمد و گفت بر وے عتابی در دین و خلق نمی کنم
ولیکن کفر را در اسلام مکروہ می دارم فرمود بستان را بر وی باز می گردانے گفت آرے
ثابت را فرمود اقبل الحدیقۃ وطلقها تطلیقۃ اخرجہ البخاری عن ابن
عباس و در روایتے امر ہ بطلاقها آمده و در لفظی آمده کہ ثابت مرد دمیم بود ... ابو
زن او گفت اگر خوف خدا نبودے نزد در آمدنش بر خود خوی بر رویش مے افگندم و اینها
زیادت نزد ترمذی و ابو داود ست و احمد آورده کہ این اول خلع بود در اسلام و باتحاد
این خلع طلاق بائن ست نزد جمعی از اہل علم منهم الشوکانی فی الوبل و الفتح الربانی و
فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القیم و الشوکانی ایضا فی الدرر و الداری و لعل
ذلک ہو الراجح و مؤید اوست آنکہ رسول خدا عدتش یک حیض گردانیده و این حدیث
حسن ست نزد ترمذی و عموم قولہ تعالے فلا جناح علیهما فیما افتدت بہ دال ست بر جواز

اختلاع بزیاده از انچه زن از مرد گرفته ولکن حدیث اما الزیادة فلا را دار قطنی تصحیح کرده پس مخصص عموم مذکور باشد چنانکه حق نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن باحادیث ست ومذاهب صحابه ومن بعدهم درین مسئله مختلف دمبسوط است در مطولات

باب دربیان طلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق ست واین را ابوداؤد وابن ماجه مرفوعًا از ابن عمر روایت کرده اند وحاکم صحیحش گفته وابوحاتم ترجیح ارسالش نموده وچون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد عمر از آنحضرت صلعم پرسید فرمود بگو او را که مراجعتش کند بعده تا طهارتش بگذارد پستر حائض شود وپاک گردد پس اگر خواهد نگاه دارد واگر خواهد پیش از مس بگذارد واین ست آن عدت که او تعالی امر بتطلیق نسا بدان کرده واین حدیث متفق علیه ست ودر لفظی از مسلم آمده مره فلیراجعها ثم لیطلقها طاهرا او حاملا ودر لفظی از بخاریست که حسبت تطلیقة ودر روایتی از مسلم چنین ست ان رسول الله صلعم امرنی ان اراجعها ثم امسك حتی تحیض حیضة اخری ودر لفظی دیگر این ست که گفت فردها علی ولم یرها شیئا وقال اذا طهرت فلتطلق اولتمسك وبالجمله این ادله دال اند بر آنکه طلاق سنی آنست که زن حائض نباشد وهمچنین نفسا نبود زیراکه طهر را دران شرط کرده ونفاس طهر نیست ودران طهر که طلاق داده جماع نکرده باشد وزیاده بر یک طلاق نداده زیراکه آنحضرت صلعم برسه طلاق جمیعًا خشمناک شد وفرمود ایلعب بکتاب الله وانا بین اظهرکم ونیز این طلاق در طهرے نداده باشد که در حیض متقدم بران او را طلاق داده ست ومسئلهٔ وقوع وعدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک ست که جز ابطال دیگری درحافاتش جولان نمی کنند وغیر از افراد رجال بر تحقیق حق درایو ابش واقف نمی گردند واین مقام از تحریر این مسئله بر وجهی که نتیج مطلوب باشد تنگی می کند هرکه را می وقوف بر سر مسئله باشد بروی لازم ست که مؤلفات ابن حزم همچو محلی ومصنفات ابن القیم

هدی و محررات شوکانی همچو شرح منتقی و رساله مستقله اش را درین باب ملاحظه فرمایند و علامه محمد بن ابراهیم وزیر رانیز درین باب مصنفی هست و بالجمله اتفاق کائن است برانکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق بدعت گویند و از آنحضرت صلعم ثابت شده که هر بدعت ضلالت ست و نیست خلاف درانکه این طلاق مخالف چیزی ست که او تعالی مشروعش ساخته و رسول خدا در حدیث ابن عمر بیانش پرداخته و انچه خلاف شرع خدا و رسول ست مردود باشد بحدیث عائشه عنه صلعم کل عمل لیس علیه امرنا فهو رد و این حدیث متفق علیه ست شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة یلزم حکمها و ان هذا الامر الذی لیس من امره صلعم یقع من فاعله و یعتد به لم یقبل منه ذلک الا بدلیل انتهی گویم خلاصه چیزیکه قائلان وقوع طلاق بدعی بران تعویل کرده اند اندراج این طلاق ست زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بحسبان او بیک تطلیقه و جوابش آنست که اندراجش زیر عمومات ممنوع ست بنابر آنکه از جنس طلاق ماذون نیست بلکه طلاقی ست که او تعالی امر بخلاف آن کرده و بغضب نبوی برام حلال نمی تواند شد و در قول ابن عمر انها حسبت بیان حاسب نیست که کیست بلکه در روایت صحیح نزد احمد و ابو داود و نسائی لم یرها شیئا آمده کما تقدم و دران تصریح ست بآنکه رائی آن غیر رسول خدا ست صلعم پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد چه حجت در روایت اوست نه در رای او و در روایت مده فلیراجعها و یعتد بتطلیقة صحیحه نرسیده کما جزم به ابن القیم فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر ست که در اسانیدش مجاهیل و کذابین اند لا یثبت شیء منها فصل ابن عباس گفته طلاق بعهد رسول خدا و ابوبکر و دو سال از خلافت عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت مردم شتابی کردند در کاری که ایشان را دران مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کرد رواه مسلم و محمود بن لبید گفته خبر داده شد آنحضرت از مردی که زن خود را

سه طلاق یکجا را دپس خشمناک برخاست وفرمود بازی کرده می شود بکتاب خدا ومن
در میان شمایم تا آنکه مردی باستاد وگفت اگر حکم شود آن کس را بکشم رواه النسائی
ورجاله ثقات وابن عباس گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت صلعم فرمود
رجوع کن بزن خود او گفت من سه طلاق داده ام فرمود میدانم رجوع کن واین نزد
ابوداود ست ولفظ احمد چنین آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد وغمگین شد
آنحضرت صلعم فرمود این هر سه یک طلاق باشد ودر سندش محمد بن اسحاق ست ودروی
مقال کرده اند وراجح عدم قدح در اوست وابوداود در روایتش بوجه احسن ازین طریق
کرده ولفظ این ست که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البته داد وگفت والله جز یک طلاق
اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی بازگردانید واین خلاف صحیح ست
درین مسئله طویلة الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف قدیمة الخلاف واحاطه جمیع
اقوال وادله با تصحیح وتسقیم آن محتمل مصنفی مستقل ست شوکانی رح درین باب رساله
فراهم ساخته ودران بعض بسط کرده وصاحب هدی تحقیق مقام بروجه شفای اوام نموده
وحجت درین موضع حدیث ابن عباس ست که در صحیح مسلم وجز آن باسنادی که رجالش
همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث کانت واحدة
علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وابی بکر وصدرا من امارة
عمر قال نعم واین را الفاظ واسانید ست وهرکه محاوله تخلص ازین حجت کرده وی
حجت ناقضه نیاورده وتمسک بتقیید این طلاق قبل از دخول چنانکه در بعض روایات ست
بوجهی باشد زیرا که در طلاق تفاوت حال قبل از دخول وبعد از ان نیست وچون حکم
در یکی ثابت شد در دیگر هم ثابت گردید ومن ادعی الفرق فعلیه ایضاحه و
قد افتی بهذه المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة وجماعة
من تبعه واسحق [illegible] ولکن لما کان مذهب الائمة الاربعة ابی حنیفة و

مالک والشافعی واحمد ان الطلاق بدیع الطلاق کان المخالف لذلک عندها

اتباعهم وکتبیین من خاصمهم کالمخالف للاجماع ولکن سه

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

و از اوله مقدمه ظاهر ست که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل رجعت

یک طلاق باشد اگرچه بدعی بود و این صورت منجمله صور طلاق بدعی واقع ست یا آنکه

فاصلش اهم باشد نه سائر صور بدعی که در انها طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و عبارات

طلاق ناگزیر ست از آنکه معنی آن مقصود باشد و همین ست مراد اهل علم به نیت چه مجرد تکلم

بغیر ارادهٔ مدلولش بلکه مجرد تصویت بحروف چنانکه از پریشان خاطر سر می زند و یا آنکه

هذیان می کند که ارادهٔ معانی آن نه کرده و نه در حال نطق ببالش خطور کرده اثبات

احکام شرعیه و نفی آن جائز نیست لاسیما در چنین امر عظیم و خطب جسیم که ثبوت بینونت

زوجین و حکم بتحریم بانوی برشوی و تحلیلش از برای غیر زوج ست و اهل اصول اتفاق

کرده اند برآنکه فهم شرط تکلیف ست یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی او ست چه فهم نفس

حروف معتبر نیست و هیچ عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد قصد در لفظ

صریح طلاق از عاقل اگر زن و مرد باهم اختلاف کنند زن گوید که مرا این لفظ طلاق

داده است و مرد گوید نداده ام بلکه تکلم باین لفظ بلاقصد کرده ام قول زن باشد بنا بر آنکه

صدورش از عاقل در غایت ندرت ست و نزد عدم منازعت متکلم محمل بلفظ کند [illegible] الی

مدلول کرده است مطلقه شد ورنه زن زن اوست یا [illegible] زیر نکاح [illegible]

[illegible] هیچ حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق مدلول آن را که فرقت ست نزد تکلم بدان قصد کرد

ولکن ارادهٔ فرقت زن با آنکه مخاطب با وست و غیر را از طلاقش اخبار نمود و هیچ کس

هازل ست و هزل طلاق جد باشد کما ورد بذلک الدلیل **فصل** سه چیز ست که

جدش جد و هزلش جد ست نکاح و طلاق و رجعت و سندش حسن ست رواه الا الاربعة

عن ابی هریرة وصححه الحاکم و در لفظی بسند ضعیف نزد ابن عدی بجای رجعت عتاق
آمده و در روایتی مرفوع باین لفظ ست که جائز نیست لعب در طلاق و نکاح و عتاق
هر که این هر سه را ببازی گوید واجب گردد و فرموده او تعالی تجاوز کرد از امت من حدیث
نفس را ما دام که عمل نکرده است یا بر زبان نیاورده و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره
و بلفظ ابن عباس آنست که وضع کرد از امت من خطا و نسیان و امر مستکره علیه را و این نزد
ابن ماجه و حاکم و مستدرک ست و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از وی رضی الله عنه
موقوفا آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخاری بلکه یمین ست کفاره
آن بکند رواه مسلم و درین مسئله سیزده مذهب ست بلکه ابن القیم گفته که زیاده برین ست
و ارجح همین ست که تحریم نه از صرائح طلاق ست نه از کنایات آن بلکه یمینی از ایمان ست
و آیه کریمه مصرح ست بدان و گفتن الحقی باهلك که دختر جون را فرمود کنایه از طلاق ست
و نیست طلاق مگر بعد از نکاح و نه عتق مگر بعد از ملک و سندش معلول ست و در لفظی
آمده نیست نذر و نه عتق و نه طلاق در آنچه مالک آن نیست بخاری گفته این اصح ما ورد
فیه ست و مرفوع ست قلم تکلیف از سه کس از خفته تا آنکه بیدار شود و از کودک تا آنکه
بزرگ گردد و از دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داود و نسائی و
ابن ماجه ست و حاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق و رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح ست
و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلعم لعمر مره فلیراجعها نص ست
بر ثبوت رجعت و مشروعیت آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض
ایقاع مطلق طلاق ست نه مقید بامتناع رجعت که بائن باشد ولکن در رجعی بودن آن
طلقه زن را هیچ فائده تخییر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی نکاح مرد ست

اگرچه کاره باشد پس رجحان بائن بودن این طلقه باین حیثیت شد **فصل** طلاق مشروط
را حکم سائر کلمات مشروطه ست و این در کتاب خدا و سنت رسول چندان ست که زیر
حصر نے در آید ولکن کلام مشروط بصیغهٔ از صیغ مفیده در لغت عرب بروجهے باشد که
احدی انکارش نتواند کرد مگر کسیکه هیچ شئے از زبان تازے نشناسد و طلاق سکران
صحیح نیست زیراکه مناط تکلیف عقل ست و چون عقل زائل شد هر حکم شرعی زائل گشت
پس طلاق مجنون هم روا نبود چه مدار بر بقای آن قدر عقل ست که گفته خود بشناسد
و باوجود این مقدار عاقل ست بنا برآنکه قدر معتبر موجود نیست و اگر باقی نیست مجنون ست و
نیست فرق میان جنون و جنون و جنون فنون ست و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای
اکراه نزد ابو حاتم ضعیف و نزد حاکم صحیح ست وهو لا یصح پس نمی تهض باشد از برای
احتجاج بر عدم وقوع طلاق مکره وهو الحق و اصل در شریعت مطهره اختیار طلاق بآخذ
ساق ست پس سید را طلاق از عبد خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده ست و هر که زعم
کند که طلاق از غیر زوج صحیح ست وی دلیل آرد **فصل** دلیل صحیح که دلالت کند بر آنکه
خلوت بمجرد دخول ست در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیراکه
قوله تعالی ثم طلقتموهن من قبل ان تمسوهن شامل خلوت ست و مس درینجا بمعنے
جماع باشد چنانکه در قوله تعالی او لامستم النساء ست و اگر مراد بمس درینجا اعم از جماع
دارند هیچ مس بشره ببشره باید که بمجرد وضع ید زوج بر ید زوجه در خلا یا در ملا مهر و عدت
لازم آید ولا قائل بذلك

باب در بیان ایلاء

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلا کرد از زنان خود و حلال را حرام گردانید و یمین را کفاره
ساخت و رواة این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را بعد از چهار ماه
حبس کنند تا طلاق دهد و نمے افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد اخرجه البخاری و سلیمان

بن یسار گفته ده و چند کس را از صحابه دریافتم که همگنان قائل بودند بوقف یعنی حبس
مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد بیهقی آمده که ایلای جاهلیت یک سال و دو سال
بود او تعالی توقیتش بچهار ماه فرمود پس آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلا نیست گویم چون
ایلاء نبوی به یک ماه ثابت شده پس عدم صدق اسم ایلا بر کمتر از چهار ماه یعنی چه
واگر بنا بر آیهٔ کریمه ست پس در آیه همین قدر ست که مولی از زن خود مطلقا یا موقتا بزیاده
بر چهار ماه تربص چهار ماه کند و بعد از آن اگر رجوع کرد حکم یمین مرتفع شده اگر نی ناچار از وی
مطالبهٔ فیٔ یا طلاق میرسد این کجاست که بمادون اربع اشهر اطلاق ایلا نیست
غایت آنکه مطالبهٔ فیٔ یا طلاق جز در ما فوق چهار ماه نباشد و ایلای مذکور در قرآن مقید
بضرار یا غضب نیست و مروی از علی محمول بر اجتهاد ست چه مقام مقام اوست نه مقام
توقیت و قائل بحجیتش آن را صالح تقیید می گرداند

باب در بیان ظهار و کفارهٔ آن

ابن عباس رض گفته مردی با زن خود ظهار کرد و بروی بیفتاد و نزد آنحضرت صلعم آمده ماجرا باز گفت
و عرض کرد که پیش از کفاره بروی افتادم فرمود نزدیک مشو آن زن تا آنکه امر خدا بجا آری
اخرجه اهل السنن وصححه الترمذی ورجح النسائی ارساله و در روایتی
باین لفظ ست کفاره ده و عود مکن و ظاهر آنست که مراد بعود در کریمهٔ والذین یظاهرون
من نسائهم ثم یعودون لما قالوا رجوع از مدلول لفظ ظهار ست که آن تحریم زوجه
باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خواهد خواه ارادهٔ وطی کند یا نکند پس حصر معنی عود در
ارادهٔ وطی بی وجه ست و سلمه بن صخر در رمضان بخوف آنکه مبادا بزن برسد از وی
ظهار کرد ناگهان شبی از وی چیزی نمایان شد بروی بیفتاد آنحضرت فرمود گردنی آزاد
کن گفت جز گردن خود ملکی ندارم فرمود دو ماه پیاپی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت
رسیدم فرمود شصت مسکین را از یک زنبیل خرما بخوران و این نزد احمد و دیگران جسته

نسائی ست و ابن خزیمه و ابن الجارود و ترمذی و غیرهم تصحیحش کرده اند و اگرچه در ینجا
مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار ایمانش وارد ست و این دلیل نه آنست که در قرآن
در کفارهٔ قتل آمده چه در اصول مقرر شده که تقیید یکی از دو مختلف در سبب بدیگرے صحیح نیست
بلکه دلیل بران سوال رسول خدا صلعم ست از ایمان رقبه را این الله و من انا گفتن بعده
اعتقها فانها مومنة فرمودن چنانکه در حدیث معاویه بن حکم سلمی ست و از وجوب
این رقبه بران کس استفصال نکرد که این از کفارهٔ ظهار ست یا قتل یا یمین یا جز
آن و ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلهٔ عموم در مقال ست کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لعان

اصل درین شان ماجرای عویمر عجلانی ست ابن عمر گفته وے نزد آنحضرت صلعم آمد و گزارش
نمود چه می فرمائی اگر یکے از ما زن خود را بر فاحشه ببیند چه کار کند اگر می گوید سخن گران می گوید
و اگر می خموشد بر امر عظیم خاموشے می گزیند ع گویم مشکل و گرنه گویم مشکل + آنحضرت صلعم هیچ
پاسخ نداد چون فردا شد آمد و گفت از هرچه ترا پرسیدم بدان مبتلا شدم پس آیات
سورهٔ نور فرود آمد و بر وی خواند و پند کرد او را و تذکیر داد و فرمود عذاب دنیا آسان تر ست
از عذاب آخرت وی گفت سوگند بکسیکه ترا بحق فرستاد من بر وی دروغ نه بسته ام آنحضرت
صلعم زن را بخواند و پند داد چنانکه مرد را اندرز فرموده بود وی گفت قسم بکسیکه ترا بحق برانگیخت
این مرد دروغگو ست پس آنحضرت شروع بمرد کرد و وے چار گواهی بخدا داد بعده بزن آغاز
فرمود وی نیز چار گواهے داد پس میان هر دو جدائی فرمود این را مسلم روایت کرده
و ابن عمر گفته آنحضرت صلعم متلاعنین را فرمود که حساب شما هر دو بر خدا است و یکی از شما دروغگو ست
نیست ترا راهے بران زن وی پرسید که مال من چه حال دارد فرمود اگر راست گفته بودی
حق آن زن پس مال زن راست بنابر استحلال فرج او و اگر بر وی دروغ بسته پس
رجوع آن مال بسوی تو ابعد ست متفق علیه و در روایت انس که متفق علیه شیخین ست

چنین آمده که آنحضرت صلعم فرمود ببینید آن زن را اگر فرزند سفید رنگ فروهشته موی آرد از آن شوهر اوست و اگر سرمگین چشم پیچیده موی یا کوتاه قد آرد از زانی ست و ابن عباس گفته یکی را امر فرمود که نزد شهادت پنجم دست بر دهان خود نهد و گفت انها موجبة ورجالش نزد ابوداود و نسائی ثقات اند و از سهل بن سعد در قصه متلاعنین آمده که چون هر دو از تلاعن فارغ شدند عویمر گفت دروغ گفته باشم بران زن اگر او را نگاهدارم و سه طلاقش داد پیش از آنکه آنحضرت امر فرماید و این متفق علیه ست و ابن عباس گفته مردی نزد رسول خدا آمد و گفت زن من دست لامس را رد نمی کند فرمود تغریبش کن یعنی طلاق ده گفت میترسم که عیالم در پیش او رود فرمود بهره گیر از وی این نزد ابوداود و بزار ست و رجالش ثقات اند و در لفظی آمده لا اصبر عنها فرمود امسكها و مراد بلمس درینجا جماع ست و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده ست و مذهب جمهور عدم فسخ نکاح بزناست و چون آیهٔ لعان فرود آمد آنحضرت صلعم ارشاد کرد هر زن که بر قومی کسی را در آرد که از ایشان نیست وی از خدا در چیزی نیست و او را در بهشت داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و می داند که زاییدهٔ اوست پرده کند او تعالی ازوی و رسوا سازد او را بر سرهای خلائق در اولین و آخرین رواه ابو داود والنسائی و ابن ماجة عن ابی هریرة وصححه ابن حبان و عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمی رسد و سند این موقوف حسن ست و مردی گفت ای رسول خدا زن من کودکی سیاه زاییده فرمود ترا اشتران اند گفت آری فرمود رنگهای آنها چیست گفت سرخ رنگ اند پرسید در آن سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از کجا آمد گفت شاید رگی کشیده باشد فرمود پسر ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد متفق علیه من حدیث ابی هریرة و در روایتی از مسلم گفته وهو یعرض ان ینفیه و در آخرش آورده

ولم یرخص له فی الانتفاء

باب در بیان عدت و احداد

سبیعهٔ اسلمیه بعد مرگ شوهر خودش بعد از چند شب بچه زایید و از آنحضرت اذن نکاح
خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری ست از مسور بن مخرمه و اصلش در صحیحین ست
و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید باکی نیست در تزوج و
ولی در خون ست مگر آنکه زوج با او نزدیک نشود تا آنکه پاک گردد و این دلیل ست برآنکه
عدت حامل وضع حمل ست اگرچه متوفی عنها زوجها باشد و بریره مامور شد بعدت تا سه
حیض گویا سه حیض ست و رعدت و اگرچه رواة این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه
لیکن معلول ست و فاطمه بنت قیس در مطلقه ثلثه از آنحضرت لیس لها نفقة ولا سکنی
روایت کرده اخرجه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت نهی کرد زن را از احداد بر مرده زیاده
بر سه روز مگر زوج که بر وی چهار ماه و ده روز کند و هیچ جامهٔ رنگین جز ثوب عصب که یمنی است
چه نیزی خوانند نپوشد و نه سرمه کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پارهٔ از قسط و اظفار بکار برد
و این لفظ مسلم ست و حدیث متفق علیه ست و نزد ابوداود و نسائی زیادت عدم خضاب
هم آمده و هم نسائی نهی از شانه افزوده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
فرمود صبر یعنی ایلوا روی می افروزد پس در شب بنه و در روز بکش و نه خوشبو و خضاب شانه
بکنی که این خضاب ست پرسید کدام شانه کنم فرمود برگ کنار رواه ابوداود و النسائی
و سندش حسن ست و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت شوهر دخترم بمرد
و چشم او درد می کند او را سرمه کشم فرمود مکش و جابر گفته خاله ام مطلق شد خواست که
برآمده نخل خود ببرد مردی او را از برآمدن زجر کرد وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آری
نخل خود ببر نزدیک ست که صدقه دهی یا معروفی بکنی رواه مسلم و فریعه بنت مالک را امر کرد
بماندن در خانه تا آنکه کتاب باجل خود برسد با آنکه زوجش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود
فریعه گوید آخر چهار ماه و ده روز عدت کردم و بعد از آن عثمان نیز همچنین حکم کرد ترمذی او را صحیح گفته

و ابن حبان و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی
از آنحضرت گفت شوهرم سه طلاق داده است و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید
پس او را امر بتحول کرد و بنای این جواز بر ضرورت و احتیاج ست با خروجش بنا بر
بذارت لسان بود و ارجح همان اول ست و در قرآن کریم ست و لا یخرجن و غیبا
اخراج و فان خرجن فلا جناح علیکم عمرو بن العاص گفته سنت پیغمبر را بر ما ملتبس
نکنید عدت ام ولد چون سیدش بمیرد همان چهار ماه و ده روز ست و اگر چه سندش
نزد دارقطنی منقطع ست لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابوداود روایتش نموده
و لیکن راجح آنست که واجب علم ست بخلو رحم او و از برای آن یک حیض کافی ست و
عائشه اقراء را باطهار تفسیر کرده و سندش صحیح ست و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو طلاق ست
و عدت او دو حیض و رفع آن ضعیف ست و لیکن از کثرت طرق تا حد حسن لغیره رسیده
پس مخصص کنیز باشد خواه زوج او حر بود یا عبد و عمومات شامل هر مکلف ست باحکام شرعیه
و عبد مکلف ست بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه معروفه و هر که زعم دارد که عبد را نکاح
چهار زن یا سه طلاق یا عدت امه همچو عدت حره روا نیست بر وی دلیل ست و فرمود
حلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این
کنایه ست از وطی با زن حامل از غیر و غیر حامل را استبرا ست و این حدیث نزد
ابوداود و ترمذی ست بزار حسنش گفته و ابن حبان تصحیحش نموده و بالجمله این ادله
دال اند بر احکام عدت هر عدت که باشد و گذشت که مجرد خلوت بی وطی موجب مهر و
عدت نیست و ابتدای عدت از روز مرگ شوهر یا طلاق ست نه از روز علم بدان پس
ایام ماضیه معتد بها باشد و دلیل بر ذمه کسی ست که زعم عدم احتساب هیچ عدت یا
بعض عدت قبل از علم دارد و فرق میان بعض معتدات نه بعض دیگر در اعتبار علم و عدم
آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات مختلطه مستندی ندارد و نکاح با زن در
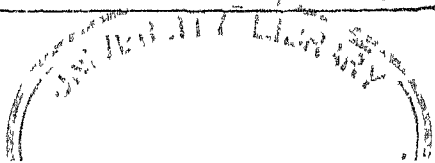
زمان عدت ممنوع ست لقوله تعالی ولا تعزموا عقدة النکاح حتی یبلغ الکتاب
اجله واحداد خاص بمرگ شوهر ست در طلاق بائن وجز آن نیامده وزن مشرک چون
مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد از آن او را نکاح کردن جائز باشد اگر شوهرش
بعد از نکاح آمد او را حقی دران زن نماند واگر پیش ازین نکاح آمد بروی مردود گردد
گو بعد از مدت دراز باشد چنانکه آنحضرت صلعم زینب دختر شریف خود را بعد از شش سال
بر ابی العاص باز گردانید واین اصح ست از حدیث رد وی بمهر جدید ونکاح جدید پس
درینجا تجدید عقد وتراضی معتبر نیست واین سبب مقتضای ادله ست اگرچه خلاف اقوال
مردم باشد وهمین ست حکم در ارتداد یکی از دو زوج که چون مرتد بسوی اسلام برگردد حکمش
حکم اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده است

باب در بیان زن مرد مفقود

عمر بن خطاب گفته زن مفقود چهار سال تربص کند بعده چهار ماه وده روز عدت نماید
اخرجه مالک والشافعی ومغیره بن شعبه از آنحضرت صلعم آورده که زن مفقود زن وی ست
تا آنکه بیانش بیاید واین حدیث اگر بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ولکن اسنادش
ضعیف ست وجمعی از حفاظ همچو ابو حاتم وبیهقی وابن قطان وعبد الحق ودارقطنی وغیرهم
تضعیف آن کرده اند فلا ینتهض للاحتجاج به ولا تقوم بمثله الحجة واما مذاهب
درین مسئله پس تشعب تشعبی ست که آثاری از علم ندارد ولاسیما تحدیدات بمقادیر معلومه
از اوقات یک نیم صد سال ودو صد عام ونود یا چهار سال وهمچنین تفرقه میان مصاحب
اهل ومال وبیان فاقد اهل ومال که اینهمه رای محض ست ونزد ما آنست که تحریم نکاح
محصنه نص قرآنی آمده واهل اسلام بران مجمع بوده اند بلکه معلوم آن ضرورت دینی ست
وزن مفقود محصنه ست واصل اصیل دران تحریم نکاح ست ولیکن چون نفقه ندارد واسبابش
درین حین والزام او باستمرار نکاح غائب که دران اضرار اوست وجهی قوی از بهر آ

فسخ ست و همچنین چون مدت دراز شود و زن بترک نکاح متضرر گردد فسخش باین گونه
سائغ باشد و همچنین فسخ بنا بر عنت جائز می دارند پس چه از آن از برای غیبت طویله
اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم امساک ضرارا و نهی از اضرار ازواج در غیر
یک موضع معلوم ست پس دفع ضرار از آن زن بهر ممکن واجب ست و چون جز بفسخ ممکن
نگردد فسخ آن جائز بلکه واجب باشد و دائم الحبس مقاس ست بر غائب طویل الغیبة و
حکم زنش همان حکم زن غائب یا مفقود باشد والله اعلم **فصل** مرد را شب گذرانیدن
نزد زن روا نیست مگر آنکه ناکح یا ذی محرم باشد چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم ست
و ابن عباس از آنحضرت صلعم روایت کرده که هیچ مرد با هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذی محرم
باشد اخرجه البخاری و در بارهٔ سبایای اوطاس فرموده حامله موطوء نشود تا آنکه بار
نهد و نه غیر ذات حمل تا آنکه یک حیض آرد و این نزد احمد و ابو داود ست و سندش حسن و
حاکم تصحیحش کرده و شاهدی دارد از ابن عباس نزد دارقطنی و ولد فراش راست و عاهر
را حجر ست وهو متفق علیه من حدیث ابی هریرة ومن حدیث عائشة فی قصة و
عن ابن مسعود عند النسائی وعن عثمان عند ابی داود

باب در بیان رضاع

عائشه گوید آنحضرت صلعم فرمود یک دو مصه محرم نیست اخرجه مسلم و فرمود ببینید
کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجاعت و این متفق علیه ست از حدیث وی
رضی الله عنها مرفوعا و هم از وی آمده که سهله بنت سهیل آمد و گفت ای رسول خدا سالم
مولای ابی حذیفه با ما در یک خانه می ماند و بمبلغ رجال رسیده فرمود شیرش بنوشان او را حرام
گردی بر وی رواه مسلم گویا رضاع کبیر بنا بر تجویز نظر جائز ست لان سالما کان لهما کالابن
وکان فی البیت الذی هما فیه وفی الاحتجاب مشقة علیهما فرخص صلعم فی الرضاع
علی تلك الصفة فیكون رخصة لمن كان كذلك وهذا لا محيص عنه و اقلّ

برادر ابو القعیس بعد از حجاب بر عائشه استیذان کرد عائشه اباء نمود تا آنکه رسول خدا آمد
و بصنیع خود خبرش داد آنحضرت فرمود دستوریش ده وی عم تست و این متفق علیه است
عائشه گفته در قرآن ده رضعه معلومه فرود آمده بود و پنج منسوخ شده پنج ماند و تا وفات آنحضرت
صلعم خوانده می شد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم به دختر حمزه کرده شد فرمود مرا
حلال نیست زیرا که دختر برادر رضاعی من است و حرام است از رضاعت آنچه حرام است از
نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه شکافد روده های کودک را و پیش
از طعام باشد رواه الترمذی و صححه هو والحاکم من حدیث ام سلمة و ابن عباس
گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود صلعم رضاع نیست مگر آنچه
ناشز عظم و منبت لحم باشد اخرجه ابو داود و چون عقبه بن حارث ام یحیی بنت ابی اهاب
را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما هر دو را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود
کیف و قد قیل عقبه او را جدا کرد و وی با دیگری جفت شد اخرجه البخاری و از استرضاع
حمقی نهی فرمود مگر این حدیث از مراسیل ابو داود از زیاد سهمی است و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته هند بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابو سفیان
مردی بخیل است آنقدر نفقه ام نمی دهد که مرا و فرزندان مرا بسنده باشد مگر آنچه از مالش
بغیر علم او بستانم بدین درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدری که ترا و فرزندان ترا
کفایت کند بمعروف بگیر و این حدیث متفق علیه را الفاظ است و طارق محاربی نزد قدوم
مدینه از آنحضرت صلعم بر سر منبر شنید که می گفت ید معطی علیا است و ابتدا بعیال کن چه آن
مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه النسائی و صححه ابن حبان والدارقطنی و فرمود
طعام و کسوت مملوک بر مالک است و تکلیف عمل بالا یطاق نباید داد رواه مسلم عن ابی هریرة
و در صحیحین و غیرهما بلفظ هم اخوانکم فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما

یأکل ویلبسه مما یلبس آمده وسلف صالح ارقای خود را از ملبوس ومطعوم خود می دادند ولفظ
مسلم للمملوك طعامه وكسوته بالمعروف معارض این حدیث نیست زیراکه این معروف
مطلق مقید بحدیث اول ست وچون معاویه بن حیده از آنحضرت صلعم پرسید که حق زن
یکی از ما بر وی چیست فرمود بخورانی او را چون بخوری وبپوشانی او را چون بپوشی
ودر حدیث طویل حج از جابر مرفوعاً آمده که درباره زنان ارشاد کرد ولهن علیکم رزقهن
وکسوتهن بالمعروف اخرجه مسلم وفرمود بس ست مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را
که قوت می دهد او را این روایت نسائی ست ودر لفظی ان یحبس عمن یملك قوته ست و
در حامل بیوه لا نفقة لها فرمود اخرجه البیهقی ورجالش ثقات اند ولکن محفوظ وقف
او ست وعدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه
بائنه را نفقه وسکنی نیست مگر آنکه حامل باشد وهمچنین بیوه را حامل باشد یا حائل زیراکه
سبب نفقه بسبب موت زائل گشته گویا متوفی عنها همچو مطلقه بائنه ست در عدم وجوب
نفقه وسکنی اگر باردار نباشد واگر باردار ست مطلقه بائنه را نفقه باشد نه سکنی ومطلقه رجعی
را هر دو ست خواه حامل باشد یا حائل وبر مطلقه قبل از دخول عدت نیست ونفقه ساقط ست
بلا ریب وهمچنین سکنی ومتعه مذکوره در قرآن از برای مطلقه قبل از دخول عوض مهر ست
وهمچنین ملاعنه را نه نفقه ست ونه سکنی زیراکه همچو مطلقه بائنه ست یا همچو متوفی عنها زوجها
وشک نیست که فرقت او اشد تر از فرقت مطلقه بائنه ست چه نکاح با مطلقه بائنه در حالی
از احوال جائز ست بخلاف ملاعنه که نکاح با او تا ابد روا نیست وید علیا بهتر از ید سفلی ست
وشروع بعیال باید کرد زن می گوید بخوران مرا یا طلاق ده واین را اسناد حسن ست
نزد دارقطنی از ابی هریره **فصل** انفاق مختلف ست باختلاف ازمنه وامکنه واحوال و
اشخاص ونفقه زمن خصب در خصب معروف ست نه در زمن جدب ونفقه معروف اهل
بوادی همانست که غالب در ان اقوام ست وآن در اهل مدن غیر معروف باشد وهمچنین

نفقهٔ معروف اغنیا علی اختلاف طبقاتهم غیر معروف ست از نفقهٔ فقرا و نفقهٔ معروف
اهل ریاسات و شرف غیر معروف ست از نفقهٔ اهل وضاعات پس معروف مشار الیه در حدیث
شئ محدود نیست بلکه مختلف ست باختلاف اعتبار **فصل** دال ست بر نفقهٔ اقارب قوله تعالی
و بالوالدین احسانا و بذی القربی و قوله تعالی و آت ذا القربی حقه و شک نیست که
هر که متقلب در نعم ست و قریب او را جوع و عری گزند میرساند پس این کس نه محسن او ست و
نه قائم بحق او و نفقهٔ مورث بر وارث ست و در صحیحین ست که چون یکے از انحضرت صلعم پرسید
من ابر فرمود امک و اباک و اختک و اخاک و مولاک الذی یلی ذاک حق
واجب و رحم موصولة و نسائی ثم ادناک ادناک زیاده کرده و هم در صحیحین ست
بلفظ من احق الناس بحسن صحابتی یا رسول الله قال امک قال ثم من قال امک
قال ثم من قال امک ثم قال ثم من قال ابوک ثم ادناک ادناک و اخرجه الترمذی
ایضا و حسنه و قال ثم الاقرب فالاقرب و درین مسئله مذاهب ست صاحب بحر
بسوا آنها کرده و نتوان گفت که مراد بمثل این ادله صلهٔ رحم ست زیرا که او تعالی نام آن
حق نهاده و اگر گیریم تاهم قادح در استدلال نیست زیرا که تارک قریب بغیر نفقه و کسوة باوجود
حاجت قریب بسوی نان و جامه و اصل رحم نیست نه لغةً و نه شرعا و نه عرفا و هر که انکار کند
منبر و بهر که صلهٔ مختص برحم چیست و بدان از اجنبے ممتاز می تواند شد ممکن نیست که تعیین چیزے
از چیزها که بدان صله واقع شود بکند مگر آنکه نفقه اولی و اوجب از ان چیز باشد چنانکه ممکن نیست که
تعیین مسقط نفقه کند مگر آنکه ما عدای نفقه اولی باسقاط خواهد بود **حاصل** آنکه هر که واجد
مقدار کفایت ست و زیادت مستغنی عنها دارد بروی انفاق آن بر قرابت محاویج واجب ست
و اقرب فالاقرب را مقدم کند چنانکه ادله سالفه بر آن دال ست و هذا هو معنی الغنی
ای الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفایة به لا ما ذکره الفقهاء من تلک التقدیرات
التی لا ترجع الی دلیل عقل و لا نقل ابو هریرهؓ گفته مردے بآنحضرت گفت نزد من دینارے

هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت دینار دیگر ست فرمود بر فرزند خود نفقه ساز گفت دیگر ست فرمود بر اهل خود صرف نما گفت دیگر ست فرمود بر خادم خود نفقه کن گفت دیگر ست فرمود تو نیک می دانی که مصرفش چیست اخرجه الشافعی واللفظ له واحمد وابو داود وابن حبان واخرجه النسائی والحاکم بتقدیم الزوجة علی الولد **فصل** آنحضرت صلعم فرمود چون خادم یکی از شما طعام آرد اگر او را با خود ننشاند باری یک دو لقمه باو بدهد و این متفق علیه ست از حدیث ابی هریره و فرمود معذب شد زنی در گربه بند کرد آن را تا آنکه بمرد و در آمد آن زن در نار نه طعام و آب داد و بیکه حبس کرد و نگذاشت که از خشاش ارض بخورد و این نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عمر و در ان دلیل ست بر نفقه خدام اگرچه حیوانات باشند **فصل** سعید بن مسیب در بارهٔ مرد غیر واجد نفقه بر اهل گفته یفرق بینهما وگفته که سنت ست و این مرسل قوی را سعید بن منصور روایت کرده و عمر بن خطاب با مراء اجناد در بارهٔ مردان غائب از زنان نوشته که از ایشان مواخذه کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق دهند نفقهٔ زمان حبس بفرستند گویا سقوط نفقه مبطل نیست وهو الحق و این اشافعی باز بیهقی باسناد حسن آورده و زن گرسنه و برهنه در حالت را هشتن ضرار ست و حق تعالی گفته لا تضاروهن و نیز غیر معاشره بمعروف ست و حق تعالی فرموده وعاشروهن بالمعروف و هم غیر مسکه بمعروف ست و او تعالی گفته فامساك بمعروف او تسریح باحسان بلکه و یکه مسکه بضرار ست و حق تعالی فرموده ولا تمسکوهن ضرارا و آنحضرت صلعم ارشاد کرده که لا ضرر و لا ضرار و در فسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره آمده که قال رسول الله صلعم فی الرجل لا یجد ما ینفق علی امرأته یفرق بینهما و این نزد دارقطنی ست و زعم ابن قطان که دارقطنی را در ان وهم شده غیر ظاهر ست و آنرا اعظم ادله بر جواز فسخ بنا بر عدم نفقه آنست که او تعالی تشریع حکمین میان زوجین نزد شقاق فرموده و حکم را میان زن و مرد بدست آنها نهاده و اعظم شقاق آنست که میان هر دو شقاق در نفقه باشد و چیدن و دفع ضرر از

زن جز بتفریق ممکن نباشد حکمین را جدائی میان شوی و بانوی می رسد و چون این
تفریق بحکم حکمین رواست پس جوازش از قاضی بالاولی باشد و هیچ شئے معادل تضرر
بترک نفقه نیست و لهذا فسخ در عیوب ثابت نشده و نه نزد وجود عیب در زوج همچو جنون و جذام
و برص و نحو آن فوت شئے واجب از برای زوج ست و لکن او تعالی بدست او طلاق نهاده
و در حبس زوج بنابر نفقه زن تفویت کسب اوست

باب در بیان حضانت

عبد الله بن عمرو بن العاص گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من ست بطن من او را
وعاء و ثدی من او را سقاء و کنار من او را حواء بود پدرش مرا طلاق داد و خواست که
او را از من برباید فرمود تو احق بوده بآن پسر مادام که نکاح نکرده و این نزد احمد و ابو داود
و حاکم تصحیحش کرده و ابو هریره گوید زنی آمد و گفت ای رسول خدا شوهر من می خواهد که پسر
مرا ببرد حالانکه وی مرا نفع داده و از چاه ابی عتبه مرا آب نوشانیده درین اثنا شوهر او نیز
آمد آنحضرت فرمود ای غلام این پدر تست و این مادر تست دست هر کدام که خواهی بگیر پس
دست مادر گرفت و آن زن او را با خود ببرد رواه احمد و الاربعه و صححه الترمذی و چون رافع بن
سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را میان هر دو بنشاند دست
میل بمادر کرد آنحضرت گفت اللهم اهده پس میل به پدر نمود پدر صبی را بگرفت اخرجه
ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و این دلیل ست بر آنکه احق بحضانت مادر ست و لیکن
این ولایت مقید ست بعدم بلوغ صبی بسن تمییز و بعد از بلوغ نزد تنازع تخییر ثابت شده
و هر کرا صبی بگزیند همان اولی باشد از برای او درین باب و بعد از مادر خاله ست چنانکه براء
بن عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر حمزه حکم بخاله او فرمود و این نزد بخاری ست و احمد
اخراج این روایت از علی مرتضی کرده و زیاده نموده که جاریه نزد خاله ماند و خاله مادر ست
حاصل آنکه خاله ام ست و ام احق بصبی ست پس خاله احق باشد بصبی بیشتر پدر و اولویت

جده از برای طفل بعد از مادر ربے دلیل ست و پدر و غیر او را از رجال و نساء جز بعد از بلوغ صبی بسن تمییز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست اولیاست اگر موجود باشند ورنه بدست قرابت ست که اولیا نباشند و اقرب فالاقرب مقدم ست و این نه بر مقتضای دلیل مذکور ست بلکه چون حضانت و کفالت صبی امر لابد منه ست و قرابت اولی تر ست از اجانب بلا ریب و بعض قرابت اولی تر از بعض باشد پس حق آن صبی بعد از عدم کسانی که نصوص ثبوت حضانت آنها آمده همین اولیا اند زیرا که ولایت نظر در مصالح وے بسوی ایشان ست و نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این ست مقتضای نظر صحیح و هر که قصد وقوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته باشد ملاحظه هدی نبوی للحافظ ابن القیم فرماید ولکن راجح نزد ما همان ست که درینجا ذکر کرده ایم و می توان گفت که حدیث انت احق به ما لم تنکحی مفید ثبوت اصل حق در حضانت از برای پدر ست بعد از مادر و کسیکه بجای او ست و آن خاله ست پس اهل حضانت مادر بستر خاله بستر پدر باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد تراضی ست و مشعر رضا منحصر در الفاظ مخصوصه مقید بقیود نیست بلکه هر چه اشعار برضا کند گو اشاره از قادر یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدون لفظ باشد بیع نزد وجود آن صحیح ست چه ظاهر ادله قرآن و حدیث شرطیت صدور بیع از تراضی ست و تراضی مستقل ست با نتقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و بر لفظ مخصوص از جانبین دلیلی نیست و حدیث اذا بعت فقل لا خلابة و حکایت مبایعت نبوی با اعرابی و آنچه مانند او ست چنانکه مورعی در تیسیر البیان بدان استدلال کرده غیر نافع ست زیرا که اشعار لفظ بعت و نحو آن برضا ممنوع نیست ممنوع دعوی تخصیص بعض افراد مستفاد از صیغ مخصوصه ست و ازینجا لائح شد که قول فقهاء لا ادبا في المعاطاة باطل ست و هکذا اخوا ته + + +

باب در بیان شروط بیع و بیع منهی عنه

آنحضرت صلعم را پرسیدند که اطیب کسب چیست فرمود عمل مرد بدست خود و هر بیع مبرور روایت
نزد بزار ست از رفاعه بن رافع و حاکم بتصحیحش پرداخته و جابر بن عبد الله از آنحضرت صلعم
روز فتح مکه شنید که می فرمود الله و رسول بیع خمر و مردار و خوک و اصنام حرام ساخته اند
گفتند شحوم میته را حکم چیست بدان اطلاء سفن و تدهین جلود می کنند و چراغ می افروزند فرمود
حرام ست و بکشد خدا یهود را چون او تعالی شحوم را برایشان حرام کرد گداختند فروختند و بهای
آن خوردند و این متفق علیه ست و فرمود نزد اختلاف متبایعین که میان آنها بینه نباشد
سخن سخن بائع ست و این را اهل سنن از ابن مسعود مرفوعا اخراج کرده اند و حاکم تصحیحش گفته
و میان این حدیث و میان حدیث البیّنة علی المدعی و الیمین علی من انکر عموم و
خصوص من وجه ست زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول اوست خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکر ست با یمین او خواه بائع باشد
یا غیر او و متقرر شده که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح واجب ست اگر ممکن باشد و ترجیح
درینجا ممکن ست چه حدیث البینة علی المدعی اصح ست از حدیث فالقول ما یقول
البائع و مقتضای این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست مگر وقتیکه منکر غیر مدعی باشد بدون
فرق درمیان مبیع باقی و تالف و زیادت والسلعة قائمة در حدیث القول ما یقول البائع
ارشاد بجمع می کند لیکن اسناد این زیادت ضعیف ست پس صالح جمع میان هر دو حدیث نباشد
و نهی از ثمن کلب و مهر بغی و حلوان کاهن در حدیث متفق علیه ابو مسعود انصاری وارد شده
و جابر در بیع جمل خود بدست آنحضرت اشتراط حملان تا خانه خودش کرده و این ثابت ست در
حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگرچه خلاف بعض فقها ست و آنحضرت صلعم مدبر مردی را
که جز آن مال نداشت بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه ست پس بیع مدبر بنا بر حاجت
بجوزین و اعواز نفقه و نحو ها جائز باشد میمونه گوید موشی در سمن افتاده مرد آنحضرت گفت
او را و ما حول او را بیفگنید این لفظ بخاری ست و احمد و نسائی زیاده کرده که در سمن جامد افتاده بود

و در حدیث ابوهریره مرفوعا آمده که اگر مانع باشد بدان نزدیک نباید شد لیکن بخاری و
ابوحاتم حکم بوهم کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر زجر نبوی از ثمن گربه وارد شده و نسائی
زیادت استثنای بیع کلب صید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد چنانکه در حدیث
عائشه بقصه بریره در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین ست و مسلم آورده که عائشه را امر باشترا
بریره و اعتاق و اشتراط ولا فرموده و ابن عمر گفته که عمر از بیع امهات اولاد نهی کرده و گفت که
بیع و هبه و ارث هیچ نباید بلکه تمتع شود تا آنجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد ست
و رفع این موقوف وهم ست و جابر گفته که ما سراری خود و امهات الاولاد را می فروختیم آنحضرت
صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح ست نزد ابن حبان و اختلاف صحابه
درین مسئله اشهر از نار بر علم ست و از علی مرتضی موافقت عمر مروی ست و عجب از کسی ست
که تحریم این بیع قطعی می داند فصل جابر گفته رسول خدا صلعم نهی فرموده است از فروختن فضل ماء
رواه مسلم و در روایتی نهی از ضراب جمل زیاده کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نهی از عسب
فحل نزد بخاری آمده و هم از بیع حبل الحبله و این متفق علیه ست و در صحیحین نهی از بیع و هبه ولا
از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابوهریره روایت نهی از بیع حصاة و بیع غرر از آنحضرت
نزد مسلم کرده و فرمود طعام خریده را تا بکیل نه پیماید نفروشد و دو بیع در یک بیع نکند و اگر کرد او را
او کس هر دو یا ربا ست و لابد ست که درینجا هر دو ثمن مختلف باشند مثلا بنقد بیک هزار ست و
بنسیه بدو از ده صد و تفسیرش جز این نیز آمده و لیکن ظاهر حدیث همین ست و حلال نیست سلف
و بیع و نه دو شرط در یک بیع و نه ربح شئ غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزد وی نیست و
لفظ طبرانی نهی از بیع و شرط ست و سندش غریب و این حدیث عام ست
و حدیث جابر و بریره و نحو هما خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و هر بیع و شرط ممنوع باشد
مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم ست و بیع عربان نهی عنه ست
و نهی کرد از بیع سلعه در جای خرید تا آنکه بجای خود گرد آید و تبدیل درم بدنانیر و بالعکس در

احتکار نمی کند مگر خاطی رواه مسلم و در روایت ادخار آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای
عیال خود تعلیق بعدم صحت ست و احوال شریفش درباره قوت خود و عیال خود بر عارف
خبیر مخفی ست آری هر یکی را از زنان خود صد وسق از خیبر می داد ولیکن و لا التفت بر جواز
ادخار مثل این مقدار و قتیکه می تواند شد که بود نش در وقت احتیاج مردم بسوی
طعام نزد تعسر حاجت مسلم گردد و بر جواز احتکار قوت یک سال نیست بلکه احادیث مطلقه در
تحریم احتکار تقیید بطعام ست پس قیاس تحریم احتکار قوت بهائم بر قوت آدمی قیاس
مع الفارق ست و حرمت احتکار همانگاه باشد که بقصد غلا بر مسلمین کند چنانکه در حدیث
ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لابد ست از اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و
ظاهر آنست که قاصد غلا را باحتکار داخل زیر نهی و وعید ست خواه مسلمانان را حاجت
بدان باشد یا نه چه مجرد این قصد کافی ست و اجبار محتکر بر بیع منع نیست بلکه اگر واجب
نباشد جائز ست بنا بر آنکه از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر ست و این هر دو واجب اند
بر هر مکلف **فصل** نهی از تصریه ابل و غنم در حدیث متفق علیه از ابوهریره مرفوعاً آمده و در
آخرش گفته هر که بعد از تصریه خرید کرده وی مخیر ست بعد از حلب در آنکه نگاه دارد یا با صاعی
از تمر باز گرداند و در مسلم خیار سه روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی از طعام نه از گندم آمده
بخاری گفته که تمر اکثر ست و لفظ ابن مسعود آنست که مشتری شاة محفله صاعی با او باز پس دهد
و این نزد بخاری ست و اسمعیلی تمر زیاده کرده و معارض این حدیث وارد نیست و بلفظ
طعام یا بر روایت بصحت نرسیده یا بصاعی از تمر صحیح گشته ولیکن درین مسئله میان حنفیه و
رسول خدا صلعم خلاف ست فسبحان الله و بحمده **فصل** امام شوکانی در وبل گفته
للحنفية اجوبة عن الحديث كثيرة ليس على شئ منها اثارة من علم قال ولا نوقف
على نص الشارع شيئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة و مشتريها فى قيمة اللبن
المستهلك ورد المشترى صاعا من تمر وجب على البائع قبوله ولا يجاب الى غيره

ولو كان المثل موجودا فصار اخذ سعر القدر كان الواجب الرجوع الى قيمته و
كذلك اذا تراضى البائع والمشترى على قيمة اخرى كان اذنا له فصل
آنحضرت صلعم بر صبره یعنی انباری از طعام بگذشت و دست دران کرد تری یافت فرمود ای
صاحب طعام این چیست چرا این را بالای طعام نکردی که مردم می دیدند غاش یعنی خائن
از ما نیست و راوی این حدیث مسلم ست از ابی هریره و در بارهٔ حالبن عنب بزبان قحطانی
تا بدست باده سازان فروشند فرمود که وی دیده و دانسته در نار در آمده و آسناد این حدیث نزد طبرانی
در اوسط از روایت عبد الله بن بریده حسن ست و از عائشه نزد اهل سنن مرفوعا وارد شده
که خراج بضمان ست و بخاری تضعیف سندش کرده مگر ترمذی وغیره تصحیحش نموده اند و این
عام ست در هر خراج و قصر آن بر سبب جائز نیست و خراج آنا وه ست پس داخل نشود زیر
این لفظ مگر همین آنا وه و این حدیث معارض حدیث مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج
بر لبن مصراة نمی آید ولکن می توان گفت که چون خراج بضمان ست پس میان
مصراة و عبد فرق نباشد به استحقاق خراج چون در مقابله ضمان مشتری رقبه عبد یا ضمان
نفقه بران باشد پس مشتری مصراة نیز همچنین ست زیرا که وی ضامن اوست باین معنی
و منفق ست بران و در تخلص ازین شئ می توان گفت که صاع مردود با مصراة در مقابله لبن
موجود در ضرع بحال عقد ست چه عقد بران مشتمل ست ولیکن بعد این توجیه غیر مخفی ست و اولی
آنست که چنین گویند که شریعت مطهره همچنین آمده و قیاس مذکور فاسد الاعتبار ست بنص
صریح صحیح و آن رد مصراة ست با یک صاع از تمر و عروه بارقی بیک دینار دو گوسفند از برای
قربانی خرید و باز یک گوسفند را بیک دینار فروخت و با بز دیگر و یک دینار نزد آنحضرت صلی الله علیه
آمد حضرت صلعم او را دعای برکت در بیع داد تا آنکه اگر خاک می خرید دران سود می کرد این بیع
و شرا نزد فقها موسوم ست بعقد موقوف که نفاذ آن بر رضای موکل می شود و قد وقع فی حدیث
اهل السنن وله شاهد من حدیث حکیم بن حزام عند الترمذی و نهی کرد از

خریدن چیزی که در شکم انعام ست تا آنکه بنهد و از بیع چیزے که در ضروع ست و از خریدن
عبد آبق و از شرای مغانم تا آنکه قسمت گیرد و از شرای صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربۂ
غائص و راوی این ابو سعید خدری ست نزد ابن ماجه و بزار و دارقطنی و سندش ضعف دارد
و فرمود نخرید ماہیے را در آب که این غرر ست و صواب وقف اوست بر ابن مسعود و نہے
کرد از بیع ثمر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از لبن در ضرع و راجح ارسال
اوست از ابن عباس و بیہقی تخریج و قفش بروی کرده و سند نہے از بیع مضامین و ملاقیح که نزد
بزار از ابی ہریرہ مروی ست ضعیف ست مضامین آنست که در شکم ناقها باشد و ملاقیح آنکه در
پشت شتران بود و آمده که ہر که اقالۂ مسلم در بیع کند او تعالی اقالۂ عثرت او فرماید رواه
ابو داود عن ابی ھریرۃ وصححہ ابن حبان

باب دربیان خیار

تا ہر دو جدا نشده اند و یکجا ہستند ہر یکی خیار دارد یا یکے دیگرے را مخیر سازد و مخیر که بیع کرد
بیع او واجب شد ہمچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکے از ان ہر دو ترک بیع ننمود این بیع ہم
واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیہ ست و لفظ مسلم راست و لفظ عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً این ست که بائع و مبتایع خیار دارند مادام که متفرق نشده اند
مگر آنکه صفقۂ خیار باشد و حلال نیست فراق بخوف استقاله و در روایتے حتے یتفرقا من
مکانہما آمده و این حدیث نزد اہل سنن ست پس معتبر تفرق ابدان باشد نه تفرق اقوال و یکے
که در بیوع مخادع می شد او را آنحضرت صلعم بگفتن لا خلابۃ امر کرد و این متفق علیہ ست از حدیث ابن عمر

باب دربیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلعم خورنده ربا و خورانندۂ او را و کاتب و شہود آن را و گفت
ھم سواء اخرجه مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی جحیفه عن ابیه ست و فرمود
ربا ہفتاد و سه باب ست ایسرش ہمچو نکاح مرد با مادر باشد و اربی ربا آبروی مرد مسلم ست

واین را ابن ماجه مختصر و حاکم بالتمام از ابن مسعود روایت کرده و ابو سعید گفته آنحضرت صلعم
فرموده نفروشید زر را بزر الا مثل بمثل و نیفزایید بعض آنرا بر بعض و نفروشید سیم را بسیم الا آنکه
مانند بمانند و نیفزایید بعض آن را بر بعض و نفروشید از ان غائب را بناجز یعنی نسیه را بنقد و این
متفق علیه ست و لفظ عباده بن صامت از آنحضرت صلعم چنین بوده که زر بزر و سیم بسیم و
گندم بگندم و جو بجو و خرما بخرما و نمک بنمک مانند بمانند سواء بسواء دست بدست ست و چون
این جنسها مختلف شود بهر طور که خواهید بفروشید اگر دست بدست ست رواه مسلم و لفظ ابو هریره
این ست زر بزر وزن بوزن مثل بمثل و سیم بسیم همچنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس
آن رباست اخرجه مسلم ایضا و ابو سعید و ابو هریره گفته اند که مردی را رسول خدا
عامل بر خیبر کرده وے تمر جنیب یعنی خرمای جید آورد پرسید همه تمر خیبر همچنین می باشد گفت
نه بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسه صاع می گیریم فرمود چنین مکن بلکه همه را
بدراهم بفروش و از دراهم تمر جنیب بخر و در بارهٔ میزان نیز همچنین فرمود یعنی حکم مکیل همچو تمر و
حکم موزون همچو زر و سیم یکسان ست و این حدیث متفق علیه ست و لفظ مسلم و کذلک
المیزان ست و معنی هر دو یکی ست و این ادله دال اند بمنطوق خود بر ثبوت ربای
فضل درین اجناس پس عموم مفهوم لاربا الا فی النسیئة مخصص باشد یا چنانکه بر تحریم
ربای فضل دران تنصیص آمده و این واضح ست مخفی نیست و بدان معلوم می توان کرد
که میان این دلیل و احادیث متقدمه تعارض نیست که حاجت بسلوک مضیق ترجیح افتد یا مرجح
نزد تحقیق افتد و کیف که جمع مقدم ست بر ترجیح بلا خلاف و مثبتین قیاس که در علت ربا اختلاف
دارند بر اقوال شان حجت نیره موجود نیست بلکه مجرد تظننات و تخمینات ست که با دعاوی
عریضه و طویله بلا طائل منضم گردیده یکی گوید که سائق باین علت تخریج مناط ست دیگری
سراید که سبر و تقسیم ست و نزد ما اثبات احکام شرعیه به همچو مسالک ممنوع باشد بلکه از اندراج
این علت مزعوم درین مقام زیر چیزی از انها منع می کنیم و ما احسن الاقتصاد علی

نصوص الشریعة وعدم التکلیف بمجاوزتها والتوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلف
محض ونمی گوییم که قیاس منتفی ست ولکن منع از تعبد بقیاس در ماعدای علت منصوصه
با آنچه طریق شوق تش فحوای خطاب ست تتبع می کنیم و آنچه اهل فروع درینجا ذکر کرده اند
ازین قبیل نیست و باید که این مبحث بیاد تو ماند که در مسائل بسیار بدان منتفع شوی و
مرجع در وزن هر موزون میزان مکهٔ مکرمه ست چنانکه مرجع در کیل هر مکیل مکیال مدینهٔ منوره ست
چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف مثلا در مقدار درهم یا مثقال و نحو آن چون اعراف
مختلف باشد اعتبار بمیزان مکه خواهد بود و همچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع یا مد اعتبار
بمکیال مدینه باشد **فصل** مفهوم شرط در آیهٔ فان تبتم فلکم رؤس اموالکم دال ست
بر جواز اخذ مال حربی با عدم توبه و نیز دران دلالت ست بر جواز اخذ ربح ربوی از ربا و آن
همانست که زیاده بر راس المال باشد برابرست که توبه کرد یا نکرد و بالجمله اخذ همه مال او
چه ربح و چه اصل با عدم توبه جائز ست و با توبه فقط اخذ ربح جائز باشد نه اخذ راس المال و
اما بیع و شرای ائمهٔ جور با رعایای خود بر وجه تجارت پس ناجائز ست ولیکن این مفسده
تا انجا عام و طام شد که نزدیک ست که اطباق زمین را فرا گیرد و در کتب تواریخ آنچه از
چراکسهٔ ملوک مصر دیده ایم اشد و اعظم ست در جرم و اثم چه نزد ارادهٔ بیع کدام شئے اکراه تجار
بر شرای آن باضعاف ثمن می کردند و هر که ازان ممتنع می شد او را ضرب مبرح می زدند
و مال او را اکثر یا همی گرفتند و ازهمین وادی ست منع مردم از شرا یا تجار تا آنکه مال ایشان
مروج گردد و باین رهگذر ثمن آن مرتفع شود و ده دوازده بفروخت رود و در قبیل گفته باید ازین
ازین قبیل انواع ست ازانجمله آنکه سکهٔ مغشوش می زنند که دران نصف نحاس و نصف سیم
باشد و قرش را بمقدار محدود مرسوم می سازند و رعایا امتثال این رسم نمی کنند بلکه بقدر ثلث
یا ربع زیاده برین رسم تعامل می نمایند و چون این نقد خارج می گردد از مال دولت بسوی
رعایا و اجناد بر همین رسم ناقص باشد و چون در اموال دولت می در آید جز قروش فرانسه

وصرف زائد که میان رعایا مروج ست میگیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلماً
هضم می شود باز چون دیدند که صرف قروش در رعیت زیاده است این سکه را شکسته ضرب
دیگر می زنند که در نقد خالص کمتر و در غش اکثر از سکهٔ مکسوره می باشد و از سکهٔ سابق منع
می نمایند پس رعایا و تجار این سکه بدست شان می فروشند تا آنکه قیمت یک قفله از ان
بنصف قفله ازین ضربها خیرے می رسد یا قدری کم و زائد نمی آید باز سکهٔ اولی را گرفته
برین سکهٔ دیگرے زنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار مرسوم حواله می سازند و باین ذریعه
نصف مال عباد یا قریب بنصف را می خورند حالانکه رعایا را قدرت استمرار بران رسم نیست
بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسوی قروش فرانسه ست و منجملهٔ انواع اکل بباطل یکے جعل
ضرائب بر باعه در اسواق ست که ایشان را بتسلیم آن مجبوری سازند و اذن زیادت در اسعار
می دهند تا بهر نرخ که خواهند بفروشند و بخرند مگر ضریبه را داخل سرکار نمایند و اگر فریاد
خواهے استغاثه گرانی نرخ می کند یا منکرے بر باعه انکار این زیادت می نماید می گویند
این زیادت از جانب خداست و دهان او باین لقمهٔ حجر بند می سازند وکم اعدّ دلالة
من هذه الاحبولات الشيطانية التي هي السحت بلاشك ولا شبهة نسأل الله ان
يصلح الجميع انتهى گویم این انواع مخصوص بدیار یمن نیست بلکه مطبق ارض گردیده چه
بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبهٔ خرد و اکثر مردم در ضرب این ضرائب
و اظلم نوع انسان در اخذ این مکوس گروه فرنگ و جرگهٔ ترک ست و شکوه از فرنگ بیجاست
که حسابے از کتاب و دین جز نام نمے گیرند دریغ بر احوال ترک ست که دعوی اسلام دارند
و معهذا در جده از حجاج و عمار بجد مکس مے ستانند تا بموضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از اسباب
قرب قیامت عظمی و حضور ساعت کبرے اللهم امتنا على الاسلام في اتباع سنة نبيك
خيار الانام انك على ما تشاء قدير وبالاجابة جدير **فصل** باب مصادرت درین
ازمنه چنان عام گردیده که هیچ یکے متمکن از خلوص از و آمدن بدان در رباے بحت

نیست الا ما شاء الله تعالی بیانش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم زنند ضربه‌اش مغشوش است
نحاس را دران هیچ بسیم می گردانند گاه کم و گاه زیاده و مردم رایج گویند که صرف قرش فرانس
و فرنج یعنی نرخ آن ازین سکه‌ها چندان و چنان است حالانکه اگر سیم این ضربه را از
نحاس مجرد سازند بمقدار نصف قرش فرنجی هم نرسد قطعا و این را یکی ذریعهٔ خوردن و بردن
اموال رعایا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش حاجت
بتعامل این ضربه می افتد و در مصارفت بدان بسوی قرش فرنجی باین مقدار مرسوم ناچار
و مضطر می گردند و فضه را بفضه با وجود علم بتفاضل می فروشند و این ربای بحت است و هر که
از ایشان عارف این حال است وی بانچه در کتب فروع که قائلش غیر راجع بسوی
دلیل و غیر منتفی است ازین قسم مسطور می شود و قالب حیل که بدان تخلص از ورطهٔ ربا
گمان می کنند آنست که بعض متفقهه که از علوم اجتهاد آشنای اسمی و رسمی نیند این مساکین
را فتوی داده اند بانکه ربا در معاطاة نیست و صرفی که امروز مردم بدان کاربند شده اند
معاطاة است بنا بر عدم وقوع عقد و این مقصر بیچاره نمی داند که ادلهٔ کتاب و سنت مصرح
بتحریم ربا وارد شد و ان نظر بسوی عقد و عدم آن یکسر نیست و در بیع مگر مجرد رضا و در کتاب و
سنت و اقوال خیر القرون والذین یلونهم ثم الذین یلونهم آنچه دال باشد بر اعتبار
الفاظ مخصوصه در بیع که بدان انعقاد بیع مگر بدان و رنه معاطاة باشد هیچ نیامده و ازین جمله است
آنچه بعض مصنفین در فروع و محققین دران گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل مقابل فضه
در آخر باشد و این حرفی است که هیچ عاقل بدان رضا نه دهد چه سه قسم عاقلی بدان راضی
گردد که نه داند سبب فضه را بیکی از دو قیمهٔ نحاس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که
این تخلص از رباست خواه هر واحد از متبایعین را علم ببدل شود یا نشود پس این جهل است
ظلم عظیم است و ازین وارد است آنکه غش در هر واحد از بدلین جبیره مستوره مصرف باشد و این
مردود است بحدیث قلاده زیرا که دران هم غیر فضه است و این ضمیم از رسول خدا صلعم منع

بیع نگردانیده بلکه امر بفصل و تمیز میان هر دو فرموده و غیر ازین امور حیل دیگر ذکر کرده اند که از
سقوط بجائی ست که هر که ادنی فطنت دارد بروی مخفی نمی ماند اگر گوئی که بار مخلصی
ازین ورطهٔ مهلکه که مردم دران افتاده اند هست یا نه گوئیم بلی مخلص ازین گرداب بتباب
عمر ازین عقبهٔ کوه خراب آنست که رسول خدا صلعم بسوی آن ارشاد فرموده و آن قول
اوست صلعم برای خریدار تمر جید بتمر ردی که یکی ازان دو تمر جمع بوده دیگر جنیب چون خبر
کرد که وی یک صاع جید را بدو صاع ردی خرید کرده است رسول خدا صلعم فرمود این رباست
پرسید چه کنم فرمود تمر ردی را بدراهم بفروش و بآن دراهم تمر جید بخر پس این قاعدهٔ عجیبه
و معاملهٔ نبویه ست هر که صرف دراهم مغشوشه بقروش فرنجیه خواهد صاحب دراهم مذکور مثلا
بمقدار صرف قروش سلعه از صاحب قروش بخرد بعده آن سلعه را بدست وی بقروش دیگر بفروشد
که جز این صورت مخلصی از ربا نیست و هر کرا زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی ست
وی مخادع نفس خود باشد بانچه صریح ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول ست و بر ضاربت
این دراهم مغشوشه نصیبی از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر ربا و ملجی خلق بسوی دخول در سود
اوست و بیان این سنت ملعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم بباطل از وی صورت گرفته
این ست که شمشیر ستم آخته این ست   این ست که کار همه را ساخته این ست
و اگر ممتثل امر الهی را از رفق برعیت و عدل در قضایای رعیت می بود و او را ضرب فضهٔ
خالصه از غش منه چه حاصل ست پس چرا سرهٔ با ناسره می آمیخت و بهالک خود و دیگر ابنای
نوع راضی می گشت شوکانی رح درین مقام چه خوش کلام ارشاد کرده که افضل احوال مسلم
آنست که در رعایت مصالح رعیت همچو فسیح باشد و ضربت خود را همچو ضربت این قوم گرداند
تا ربا از مصارفت بر خیزد و بر دادن ربا برای حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و
سنت بلکه اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض به یاد اجل سنت زیر عموم ادلهٔ تحریم ربا .
ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائم ست بنص کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره و تحدی را و .

نقل این مسئلہ از بحر رائق بتصحیف رو داده که بجای لفظ ربح ربا آورده و اصل عبارت
زین بن نجیم ہمچنان للمحتاج الاستقراض بالربح ست ونحو آن در اشباه و قنیه و فتاوی
ابراہیم شاہی وجز آن از کتب فروع حنفیه آمده و تنبا در از لفظ ربح نفع حاصل بکسب جائز
شرعی خارج از مسمای ربا ست مثلا شئی یسیر را بثمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که
این جائز ست بکراہت نزد فقہاء و بعض این کراہت را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس
استقراض این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز اوست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال
بر اباحتش وارد نیست و قیاس جواز استقراض بر با بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء رشوت بظالم
یا سلطان بغرض دفع خوف با ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنای فاسد بر فاسد ست
زیرا که دلیلی مخصص از برای احادیث وارده در لعن راشی و مرتشی بلکه رائش که میان هر دو
میانجی ست نیامده و باب مدارات و مصانعت که دران درء مفاسد منظور باشد مثل دادن
چیزی بشاعر ہاجی و امثال او باب دیگر ست از باب رشوت نیست و در حدیث احثوا
فی افواه المداحین التراب اشارت بسوی این مصانعت ست نزد جمعی از اہل علم
ہمچو بیضاوی و مناوی و طیبی و غیرہم و نزد بعض مراد حرمان و تخییب و عدم اعطای شئی
است و اگر وصل مرسل عکرمه که اتی شاعر النبی صلعم فقال یا بلال اقطع عنی لسانه
فاعطاه اربعین درهما بصحت رسد نص باشد در محل نزاع ورنه حجت بمرسل غیر قائم ست
و اصل مصانعت بتصریح اہل لغت ہمچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و تاج العروس و غیرہم
احسان و مدارات و ملاینت ست و بمعنی رشوت مجاز المجاز باشد **فصل** جابر گوید آنحضرت
صلعم نہی کرده است از بیع انبار تمر که کیل آن معلوم نیست بکیل مسمای تمر رواه مسلم یعنی
فروختن جنس بجنس با عدم علم بمساوات ہر دو حرام ست و معمر بن عبد الله گفته حضرت را شنیدم
می فرمود طعام بطعام مثل بمثل ست و طعام ما دران روز جو بود و این نیز در مسلم ست و فضاله بن
عبید روز خیبر یکی گلوبندی بدوازده دینار خرید دران زر و مہره جواہر بود آن را جدا کرد و زیاده از

دوازده دینار یافت چون ذکرش برسول خدا کرد فرمود فروخته نشود تا آنکه جدا کرده شود رواه
مسلم و درین مسئله میان فقهاء خلاف ست وارجح منطوق حدیث ست و بسیاری از
سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جواز بیع ذهب با غیر او از ذهب ست تا آنکه زیور
را از آن غیر جدا ساخته بفروشند ورنه این عقد باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله
خلاف حنفیه با صاحب این حدیث صحیح واضح ست **فصل** نهی بیع حیوان بحیوان بطریق
نسیه از آنحضرت صلعم بحدیث سمره بن جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الجارود تصحیح سندش
رفته و این عام ست از ماکول و غیر ماکول و تقیید آن بماکول در دلیلی ثابت نشده آری حدیث
سمره در نهی از بیع شاة بلحم رائحه از دلالت دارد علی ما فیه من عماج و در حدیث ابن عمر
آمده که از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینه کنید و دمهای گاوان بگیرید و بکشت
راضی شوید و جهاد بگذارید خدا خواری را بر شما مسلط کند و هیچ آن را نکشد تا آنکه بسوی
دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داود مقال ست ولیکن احمد نحو آن از عطا آورده و
رجالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که تا مسلمانان از جهاد برگشته اند
و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز جهاد نازعی از برای این ذل نیست و تعینه
عبارتست از آنکه بازرگان کالای خود بدست یکی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد
باز آن کالا را از وی بکمتر از آن قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع [illegible] ست و [illegible]
از اعتبار قصد حیله و از آنکه این تبایع از برای مجرد توصل بسوی قرض نقد بزیادت ست
ورنه با عدم این قصد ناجائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و ربا را حرام ساخته و آنکه
را بهزار دینار فروخته او را جائز ست که آنرا بده دینار از مشتری بخرد چه عقد صحیح که مقصود [illegible]
بسوی ربا نیست ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر حلال ساخته و همچنین زیادت بر [illegible]
از ربا و [illegible] و صدری نیست چه ربا زیادت احد المتساویین بر دیگر ست و در میان
و ثمن آن نزد اختلاف جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود [illegible]

که این زیادت در برابر تنقیص باجل ست فقط چه مخفی نیست که تحریم هیچ صورت متقرر بسوی
دلیل ست و مسئله احتمال بسط دارد و علامهٔ شوکانی را دران رساله مفرده ست موسوم به
شفاء العلل فی حکم الزیادة للاجل الاجل **فصل** هر که سفارش برادر مسلمان خویش کسی کرد و این
برادر او را برین شفاعت هدیه فرستاد و وی آن را بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب
ربا آمد رواه احمد و ابو داود عن ابی امامة مرفوعاً و در سندش مقال ست و
ابن عمر گفته لعنت فرمود رسولؐ خدا راشی و مرتشی را رواه احمد وصححه الترمذی
و این دلیل ست بر تحریم ارشاء وهو اجماع وهذا هو الحق و آنکه بعض فقها رخصت در جواز اخذ
رشوت داده اند وگفته که چون حاکم حکم بحق کند و رشوت در سبیل او از صواب مؤثر نگردد او را
گرفتنش جائز ست پس این مقاله باطل ست چه دل مجبول ست بر حب محسن و رشوت چشم
حاکم را کور می کند علامهٔ شوکانی فرموده ولقد وجدت اثرا فی نفسی لهدایا من یهدی
لی مع انی بعد ابتلائی بالقضاء ارد کل هدیة وان کانت من قریب او صدیق
لکن بمجرد الارسال بها لا یخلو من اثر فی النفس مع ارجاعها فکیف مع قبولها
والانتفاع بها فقبح الله قضاة السوء فلقد صارت تلک المقالة الباطلة جسرا
یعبرون علیه الی اکل اموال الناس بالباطل وقد اعاننی الله وله الحمد علی هدم
ذلک الجسر المبنی علی شفا جرف هار بالقول والفعل اما القول فبما اودعته فی
مصنفاتی واما الفعل فبقیامی فی عزل قضاة السوء انتهی و همین قسم صنیع از بدر والا گهر
بندهٔ ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مؤلفهٔ خود بکلام بلیغ رد اخذ این هدیه نموده و هم قاضی
ریاست را در تهمت چنین امور در امثال آن از پایه اش برانداختم ولله الحمد جعل الله
تلک الاقوال والافعال خالصة لوجهه مقربة الی رضائه **فصل** عبد الله بن عمرو بن
العاص آنحضرتؐ را امر بتجهیز جیش داد ابل تمام شدند فرمود بر قلائص صدقه از کسی بگیر
چنانکه یک بعیر به دو بعیر تا آمدن ابل صدقه بگرفت رواه الحاکم والبیهقی و رجالش ثقات اند

و این دلیل ست بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسیه و این حدیث اصح و اثبت ست
از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مزابنه یعنی
فروختن ثمر حائط اگر نخل ست بتمر بطور کیل و اگر کرم ست بزبیب بطریق کیل و اگر زرع ست بکیل
طعام از این همه نهی فرمود و این حدیث متفق علیه ست و سعد بن ابی وقاص شنید که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم نزد سوال از شراء تمر برطب فرمود رطب نزد یبس کم می شود گفتند
آری پس نهی فرمود از آن و این را اهل سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی
وغیرهما تصحیحش نموده اند

باب در بیان رخصت در عرایا و بیع اصول و ثمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت صلعم در بارهٔ عرایا رخصت بیع بخرص بطور کیل داده
و این حدیث در صحیحین متفق علیه ست و لفظ مسلم انست که رخصت داد در عریه که اهل بیت
رطب را باندازهٔ آن از تمر از برای خوردن بگیرند و در حدیث ابی هریره زیادت مادون
خمس اوسق یا پنج وسق آمده و این نیز متفق علیه ست و چون اقتصار بر قدر حاجت در آنچه
نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا تقدیر به پنج وسق مقدار محتاج الیه ست در غالب
احوال و غنای فقیر به پنج وسق در مذهب معروف ست دلیلی بر آن دلالت ندارد و ابن عمر
از آنحضرت صلعم آورده که نهی کرد از بیع ثمار تا آنکه صلاحش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع
هر دو را کرد چنانکه در حدیث متفق علیه آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلاحش پرسیده
می شد می فرمود تا آنکه عاهتش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن میوه ها تا آنکه
سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری ست و هم انس گفته که نهی فرمود از بیع انگور تا آنکه سیاه
گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان و حاکم صحیح الاسناد گفته اند و شک
نیست که معنی نهی تحریم ست حقیقةً و محرم غیر جائز ست ولیکن چون این نهی از برای
تشاجر ست نزد عروض آفت بثمار چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد

باشد نه از برای تحریم و نیز امر نبوے بوضع جوائح وارد شده چنانکه بیاید و هر آفت که پیش از صلاح ثمره رسد جائحه ست و جائحه موضوع ست جابر گفته آنحضرت صلعم فرمود اگر بفروشے بدست برادر میوه را و آن را جائحه رسید ترا گرفتن چیزے از ان حلال نیست مال برادر را بغیر حق چسان می گیری این لفظ مسلم ست و در لفظی دیگر امر بوضع جوائح آمده و حق وضع اوست مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر که کشت یا میوه خرید و قابض شد ولیکن حصد زرع یا قطف ثمر نه کرد تا آنکه آفتے بدان رسید این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را گرفتن ثمن آن حلال نبود زیراکه از وادی اکل اموال مردم بباطل ست و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بم تاخذ مال اخیک بغیر حق و این اشارت ست بآنکه تالف بجائحه موضوع ست و اخذ ثمن آن حرام خواه پیش از قبض باشد یا پس قبض و هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس ثمره آن بائع راست که فروخته ست مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیه ست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم قدوم بمدینه آورد و اهل مدینه اسلاف در میوها می کردند بمدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در تمر کند باید که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه ست و لفظ بخارے من اسلف فی شیٔ ست و این عام ست از تمر و چون جزاف مجهول المقدار ست باعتبار کیل یا وزن معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزاف نیست و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن سلم فیه پس اشتراط تعیین جنس صحیح ست زیراکه کیل متعلق بکیل ست چه اگر جنس بکیل معلوم نباشد ذکر کیل ساقط شود و هم براعتبار تعیین نوع و صفت در حدیث دلیلے نیست و همچنین حدیث دلالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر در مابعد ست ولکن مخفی نیست که رجوع بسوے نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط از ان

رافع تشاجر ست وہمچنین مرتفع مے شود تشاجر در تعیین مکان برجوع بسوے اصل وآن
عدم وجوب ایصال بر مسلم الیہ و رجوع بسوی بلد اوست کہ وطن یا بلد اقامت ست واین
رافع تشاجر باشد حاصل آنکہ شروط سلم تعیین جنس مسلم فیہ ومعلوم بودن آن بکیل
یا وزن و تا اجل معلوم ست واین سہ شرط ست ودلیلی بر اشتراط غیر آن دال نیست عبد اللہ
بن ابی اوفے وعبد الرحمن بن ابی ابزے گفتہ کہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بمغانم
می رسیدیم ونزد ما انباط شام می آمدند با ایشان در جو وگندم وزبیب تا اجل معلوم اسلاف
می کردیم و در لفظی زیت آمدہ پرسیدند کہ ایشان را زرع بود یا نہ گفتند از انہا ازین معنے
نمے پرسیدیم رواہ البخاری واین دلیل ست بر صحت سلف در معدوم در حال عقد زیراکہ
ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزلہ عموم در مقال ست ولیکن این استدلال الفعل
یا بترک صحابی ست وآن حجت نیست تا تقریر نبوے بران بعد از علم ثابت نشود پس حدیث
اول اولی ست در تمسک بر جواز آن

فصل در بیان قرض

ابو ہریرہ گفتہ آنحضرت صلعم فرمود ہر کہ مال مردم بگیرد وارادہ ادا دارد او تعالی از وی وا فرماید
وہر کہ گیرد وارادہ اتلافش کند حق تعالی او را تلف فرماید رواہ البخاری وعائشہ گفت ای
رسول خدا صلعم فلانی جامہ از شام آوردہ است یکے را بفرست کہ دو جامہ تا میسرہ وام
گیرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرستاد ولیکن آنکس ممتنع شد اخرجہ الحاکم
والبیہقی ورجالش ثقات اند وحدیث دلیل است بر بیع نسیہ وصحت تاجیل تا میسر جامہ باشد
یا جانور با جزاء آن وقرض نوعی مخصوص ست در بسیاری از احکام مخالف بیع باشد۔

فصل در بیان رہن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب ست بنفقہ چون مرہون باشد ولبن در مشروب ست
بنفقہ اگر مرہون بود وبر راکب وشارب ست نفقہ آن مرہون اخرجہ البخاری عنہ

ابی هریرة پس حق آنست که فوائد رهن و مؤنت آن بر مرتهن ست و فرمود منع نمی کند رهن از راهن مرهون را و او راست غنم آن و بر وے ست غرم آن رواه الدارقطنی والحاکم عن ابی هریرة و رجال سندش ثقات اند مگر آنکه محفوظ ارسال اوست یعنی منافع و زوائد رهن از برائے راهن باشد و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوانش بر وے نیست از حق مرتهن هیچ شئے ساقط نمی گردد بلکه رهن ملک راهن ست حاصل آنکه رهن چون در دست مرتهن بدون جنایت و تفریط وی تلف شود وی مضمون علیه نباشد و اگر بجنایت و تفریط اوست مضمون علیه باشد بنا بر جنایتی و تفریطی که از وے بوجود آمده نه از آن جهت که مستحق حبس ست چه حجر و حبس بسبب رهن سبب ضمان نیست و مدارک شرعیه و آنچه المتأخرین است لا عبارة علیه و لا شناد فیه ابو رافع گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از مردے شتر جوانی قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضای بکر بکن گفت نمی یابم مگر بهتر از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا ست رواه مسلم و فرمود هر قرض که جر منفعت کند ربا باشد و این را حارث بن اسامه بسند ساقط از علی مرتضی مرفوعاً آورده و لیکن شاهدی ضعیف دارد نزد بیهقی از حدیث فضالة بن عبید و شاهدی دیگر ست نزد بخاری مگر موقوف ست بر عبدالله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابوهریره گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را شنیدم می فرمود هر که مال خود بعینه نزد مردے یابد وی احق است بآن مال از غیر خود این حدیث متفق علیه ست و در طریقے مرسلا این لفظ آمده که هر مرد که متاع خود بفروخت و مبتاع مفلس شد و ثمن آن بقبضه بائع نیامده و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وے احق ست بآن مال و اگر مشتری مرده صاحب متاع اسوهٔ غرما ست و بیهقی بوصل ارسالش پیوسته و تبعیت ابوداؤد ضعیف گفته و مؤید اوست حدیث عمرو بن ابی خلده نزد ابوداؤد و ابن ماجه باین لفظ که هر مرده

ابوهریره در بارهٔ یاری که مفلس شده بود آورده وی گفت درین معامله بقضای نبوی
حکم کنم هر که مفلس شد یا مرد و مرد متاع خود بعینه یافت پس وی احق ست بآن و این
را حاکم صحیح گفته و ابوداود تضعیف آن بسبب زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم ست باینکه
اوله براولویت صاحب سلعه بمتاع خود نمود فلا این خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود
بطلان اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث مقرر شده که مسند ابلغ ست از
مرسل و بمرسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب الحق و فرمود لیّ واجد حلال می کند
عرض و عقوبت او را و این را ابوداود و نسائی از شرید روایت کرده و بخاری آن را تعلیقاً
آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابوسعید گفته آفت رسید بمردی بر عهد رسول خدا صلعم
در ثمارے که خریده بود و بسیار شد دین او و مفلس گردید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود بروی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفای دین او نرسید غریمان را فرمود
بگیرید آنچه یابید از برای او و نیست شما را مگر همین گرفتن متفق موجود رواه مسلم و ما
احسن ما قیل ؎

قرض از مرتبهٔ مردمی انداخت مرا　　　بسکه این راه گران بود سبک ساخت مرا

و حجر کرد بر معاذ مال او را و فروخت آن را در قرضی که بر ذمهٔ او بود و این نزد دارقطنی ست
از روایت کعب بن مالک و ابوداود مرسلا آورده و بترجیح ارسال پرداخته و حاکم گفته
صحیح ست و این دلیل ست بر آنکه آنچه جائز ست گرفتن مال مفلس ست و نیست در آن
دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از عقوبت ست حدیث لیّ الواجد
یحل عرضه وعقوبته محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان ست پس لابد ست
که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر ست و تلبس الحال
که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و عقوبت بحبس اضرار ست و حلتش جز بمسوغ معلوم
شرعی نمی تواند شد چه در حرمت اضرار آدمی با عدم تیقن مسوغ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم

حبس غیر غنی باطل ست آرے حبس با تہمت ونزد خوف معرّت واضرارش بمسلمین نزد اطلاق جائز ست زیراکہ امر بمعروف ونہی از منکر واجب ست بقدر امکان وقیام بدان درخق کسیکہ این چنین باشد جز بحیلولت میان او ومیان مردم بحبس ممکن نیست پس اگر حبس نکنند چہ کار کنند وحدیث تحریم مدیون مخصص حدیث تحریم حل مال آدمی مگر بطیبت نفس اوست چہ آن عام ست واین خاص ولیکن لائق آنست کہ اقدام بر حجر جز بعد از ثبوت دین نزد حاکم جائز نباشد چنانکہ غالب حکام عصر تحریر حجورات قبل از تقرر دین میکنند وبسا حدث طالبش ہر کہ باشد می پردازند کہ این اقدام ست بر مال معصوم وحیلولت ست میان مالک وملک او بدون حجت نیرہ وذلک ظلم **فصل** ابن عمر گوید عرض کردہ شدم بر رسول خدا صلعم روز احد ومن چہاردہ سالہ ام پس مرا اجازت نکرد وعرض شدم بروے روز خندق ومن پانزدہ سالہ بودم پس اجازت کرد این حدیث متفق علیہ دال ست برانکہ ہر کہ پانزدہ سالہ نیست تصرفات او از بیع وجز آن غیر نافذ ست ولیکن در روایت بیہقی باین لفظ آمدہ کہ اجازتم نکرد ومرا بالغ ندید وابن خزیمہ تصحیح این لفظ کردہ وعطیہ قرظی گفتہ معروض شدم بر آنحضرت صلعم روز قریظہ پس ہر کہ موے زہار رویانیدہ کشتہ شد وہر کہ نرویانیدہ راہ او گذاشتہ آمد ومن در ہمان کسان بودم کہ موے عانہ نرویانیدہ اند پس راہ من تہی کردند واین را اہل سنن روایت کردہ اند وابن حبان وحاکم تصحیحش نمودہ وعمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ گفتہ کہ آنحضرت صلعم فرمودہ زن را عطیہ جائز نیست مگر باذن شوی خود ودر لفظی این ست کہ زن را در مال امری نیست وقتیکہ زوج مالک عصمتش گشتہ واین روایت نزد احمد واصحاب سنن جز ترمذی ست وحاکم گفتہ صحیح ست وجمہور اہل علم حمل این حدیث بر حسن عشرت کردہ اند وبظاہرش جز طاوس ودیگرے نرفتہ **فصل** قبیصہ بن مخارق گفتہ آنحضرت صلعم فرمودہ مسئلہ حلال نیست مگر یکے را از سہ کس مردے کہ تحمل حمالہ کردہ اورا مسئلہ حلال ست تا آنکہ بجا آرد باز ہست آید پس باز ماند از سؤال ومردے کہ

او را جائحه رسیده مال او را تباه کرده مثلا او را حلال ست تا آنکه بقوامی از عیش برسد و مردے گرد او را فاقه رسید تا آنکه سه کس از دانشمندان قوم او گفتند که فاقه بوی رسیده پس او را مسئله حلال ست اخرجه مسلم و این دلیل ست بر لزوم دین متحمل حماله ولیکن او را حکم مفلس نیست در حجر کردن بر وے بلکه وے متروک باشد تا آنکه از مردم سوال کرده دین خود قضا کند و این مستقیم ست بر قواعد ذہبیکه ضامن آن مال نباشد و نیست حجر مگر بعد از ثبوت دین یا سفه یا اسراف یا نحو آن

باب در بیان صلح

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمائید صلح جائز ست میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شروط خویش اند مگر شرطی که حلال را حرام و حرام را حلال گرداند و این نزد ترمذی ست از عمرو بن عوف مرفوعا در روایت او ضعیف ست لهذا بر ترمذے تصحیحش را انکار کرده اند گویا اعتبار بکثرت طرق کرد ولیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی هریره نموده و ظاهر آنست که مصالحه از انکار جائز باشد مثلا یکے بر دیگرے دعوے صد دینار کرده وی از جمله منکر شد پس مدعے مصالحه بر نیمۀ آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیرا که مناط صلح تراضی ست و منکر راضے ست ببعض آن و مقتضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعا که هیچ کس را اخذ عصای برادر خود بغیر طیبت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم ست و همچنین حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطیبت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا که تسلیم بعض منکر بطیبت نفس کرده ست و در حدیث کعب اگر تنازع در مقدار باشد صلح از انکار ست و شارع آنرا جائز داشته و اگر در تعجیل یا تاجیل ست نیز صلح از انکار ست بنا بر آنکه با منکر اجل صلح بر تعجیل بعض دین شده و باقے در برابر دعوی صاحب دین از برائے اجل ساقط گردیده و داخل نیست درین باب صلح در حدود و انساب زیرا که مناط صلح تراضے میان خصمین ست و حدود که حقوق الٰهی ست یا

محض ست یا مشوب وامام را اگرچه ولایت این حدود بر تقدیر تسلیم اختصاصش
بدان حاصل ست مگر او را اسقاط حد خدا بنابر ورود وعید شدید دران نهی کی رسد و آنکه
بعض اهل علم بتاخیر حدود و اسقاط آن بنابر مصلحت تصریح کرده اند آن باب دیگر ست
چه صلح ثبوت بعض و سقوط بعض در برابر امری از امور ست و اما نسب پس بآن جهت که
رضا بخروج از نسب و بدخول دران جز بحجت روا نیست زیراکه برهر دو امر وعید شدید آمده و
نیز نسب متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی نسب و منکر نصف آن صحیح شود و اما ابراء
از حقوق مجهوله پس اسقاط شئ فرع علم بآن شئ ست و جاهل از چیزیکه اسقاطش می خواهد
یا بوجهی از وجوه آن را می داند یا از جمیع وجوه نمی داند پس اگر بوجهی از وجوه می داند که متمیز
ببعض تمیز ست و در ظن غالب شده که این شئ از فلان جنس ست و مقدارش متجاوز
ازین قدر نیست این اسقاط صحیح باشد و اگر از همه وجوه مجهول ست بوجهی که جنس و
مقدارش کیفاً و کماً هیچ معلوم نیست پس این اسقاط غیر صحیح ست چه می تواند که بر صفتی
باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس باسقاطش خوش نشود **فصل** ابوهریره گفته آنحضرت صلعم
فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چوب در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب ست
چنانکه در نهی و در نفی بمعنی نهی تحریم ست و لهذا ابوهریره در آخر این حدیث گفته مالی
اراکم عنها معرضین والله لارمین بها بین اکتافکم و این متفق علیه ست از حدیث
او و آنچه معارض این حکم باشد در سنن صحیحه نیامده مگر عمومات که از تخصیص ش انکار نتوان کرد
پس لابد ست از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چوب بر دیوار و هو الحق الواضح و کیف
که دلالت حقیقی نهی بر تحریم ست و ترک حرام واجب ست نه مستحب و این حدیث مخصص ادله داله
بر عدم جواز تصرف در ملک مالک ست مگر باذن و طیبت نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت صلعم فرموده مطل غنی ظلم ست و چون یکی از شما حواله کرده شود بر توانگر باید که این حواله

بپذیرد چنانکه شیخین متفقا این حدیث را از ابو هریره روایت کرده اند و در لفظی از احمد بجای
فلیتبع فلیحتل آمده و مدعا واحد ست و چون محال علیه دیر کرد یا مفلس شد محال را مطالبه محیل بر دین
خود میرسد زیرا که دین او بر ذمه اش باقی ست ساقط نشده و آنکه در احادیث صحیحه از جابر و غیره
امتناع آنحضرت صلعم از نماز جنازه بر قرضدار آمده پس منسوخ ست بحدیث ابی هریره که در صحیحین
بلفظ فمن توفی و علیه دین فعلی قضاؤه آمده و حدیث را الفاظ است و از کفالت در
حد نهی کرده و این در حدیث ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده نزد بیهقی ست

فصل مظلوم را تناول مال بقدر حق خود از ظالم جائز ست و از باب اکل مال مردم بباطل
نیست و نه خیانت ست تا زیر نهی از آن در آید چه خیانت اخذ مال ست خفیة با کتم امر از
مالک و اینکه مال گرفته در برابر مأخوذ او و بقهر گرفته است و حدیث لا یحل مال امرئ مسلم
الا بطیبة من نفسه مانع این کار نیست زیرا که این حکم جائیست که آنجا اعتذار بر غیر بیست
و اگر اعتذار کرد اعتدا بمثل آن بروے هم جائز باشد چنانکه به بدن یا بمال یکے جنایت کند از وے
ارش آن جنایت بگیرند شاء ام ابی و این ظاهر ست و ما اصفهان یکون بیعا علیه
و مراد بذکر مثل در آیه منع از زیادت ست نه تقیید جواز بکیل و موزون و در لغت عرب بلکه کتاب
وسنت اطلاق مماثلت بر غیر مثلیات مصطلحه بسیار آمده

باب در بیان شرکت

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود حق تعالی می فرماید من ثالث دو شریکم تا یکے خیانت
صاحب خود نکند و چون کرد از میان هر دو بیرون شدم و این حدیث از ابو هریره نزد ابو داود
مرویست و حاکم صحیحش گفته و سائب مخزومی که شریک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بود قبل
بعثت روز فتح آمد و گفت مرحبا باخی و شریکی و این را احمد و ابو داود و ابن ماجه روایت کرده اند
و ابن مسعود گفت من و عمار و سعد شریک یک دیگر گشتیم در آنچه روز بدر بدان بر سیم رواه
النسائی و این دلیل ست بر صحت شرکت در مکاسب و انواع شرکت هچو مفاوضه و عنان و

و وجوه وا بدان کہ در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از شرع ثابت شده و نه از لغت بلکہ
اصطلاحات ما و نه متجدده ست تو دو کس را از خلط مال و اتجار کہ معنی مفاوضه مصطلح باشد
مانعی نیست مالک را در مال خود چنانکہ خواهد تصرف حاصل ست مادام کہ مستلزم محرم شرعی
نشود سخن در شان اشتراط استوای مال و نقد و عقد بودن اوست کہ دلیلی بر اعتبار آن وارد
نگشته بلکہ مجرد تراضی بجمع هر دو مال و اتجار دران کافی ست و همچنین مانع از اشتراک دو کس در
شرای کدام چیز نیست هر یکی نصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکہ معنی عنان مصطلح ست و این شرکت
در زمان نبوت ثابت شده و جماعه از صحابه دران در آمده و بسیار بود کہ یکی یا هر دو متولی
شرا می شد و هر واحد قیمت آن بقدر نصیب خود می داد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلط نیامده
و همچنین وکیل ساختن یکی دیگری را در استدانت مال از برای خود و اتجار دران با اشتراک
در ربح لاباس ست چنانکہ معنی شرکت وجوه ست اصطلاحاً ولکن شروط مذکوره بی وجه ست
و همچنین توکیل یکدیگر در عمل مستوجب علیه کہ معنی شرکت ابدان ست اصطلاحاً باکی نیست آری
اشتراط شروط دران بی معنی ست حاصل آنکہ از برای دخول در جمیع این انواع مجرد تراضی
کافی ست زیراکہ آنچه از باب تصرف در ملک ست مناطش تراضی ست اعتبار امر دیگر دران
متحتم نیست و هر چه از باب وکالت یا اجاره ست دران آنچه درین هر دو باب ست کفایت
می کند این انواع متنوعه و شروط مشترطه از کجاست و کدام یک دلیل عقل یا نقل بسوی
اوست چه امر بسر نیز ازین تهویل و تطویل ست و کیف کہ مستفاد ازین شرکت مفاوضه و عنان
و وجوه همین قدر ست کہ دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک گردند و هر یکی بقدر
حصه خود از ثمن بستانند و این یک چیز صحیح المعنی ست عامی هم آنرا می فهمد تا بعالم چه رسد
و مقصر بدان فتوی می دهد تا از کامل چه می باید سرود و این عام ست از آنکہ ثمن مدفوع هر
واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا عرض و متجر بهمه مال هر واحد باشد یا ببعض آن و متولی
بیع و شرا یک کس باشد یا هر یکی و گفتیم کہ در اصطلاحات مشاحت نیست بازی بی اعتبار آن

وچنین تکلف از برای شروط وتطویل مسافت واتعاب بر طالب علم بسته و این لاطائلها
یعنی چه و می دانند که اگر حراثی یا بقالی را از جواز اشتراک در شراء و بیع چیزی بپرسند نعم
گفتن بروی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا وجوه یا ابدان جائز ست یا نه بیچاره در
فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردد بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفاصیل
این انواع بر ایشان ملتبس می شود و تمییز بعض از بعض متعسر می گردد اللهم مگر آنکه قریب العهد
بحفظ مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین املاء بحفظ خود بکند و نه مجتهد عبارتست
از کسیکه توسیع دائرهٔ آرای عاطله از دلیل کند و بر هرچه از قال و قیل واقف گردد بپذیرد
که این داب اسرای تقلید ست بلکه مجتهد آنست که تقریب صواب و ابطال باطل کند
و در هر مسئله از وجوه دلائل تخص فرماید و میان او و میان صدیع بحق مخالفت کدام مخالف
که در صدد و متقصرین بزرگ و معظم بوده است حائل نگردد فالحق لا یعرف بالرجال و از برای
همین مقصد در ابحاث این کتاب و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الذهن از
تعصبات و خالص الفهم از اعتقادات مالوفات قدر آن نمی شناسد و تقلیل بیان در ذکر
این انواع و اقتصار بر بعض آن از همین جهت در ینجا رفت که در استکثار از باطلات خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر بروم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون نزد وکیل من
آئی پانزده وسق بگیر اخرجه ابوداود وصححه و گذشت حدیث عروهٔ بارقی درباره
فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برای خرید اضحیه و این نزد بخاریست و همچنین از ابوهریره
فرستادن آنحضرت صلعم عمر را برگرفتن صدقه روایت کرده و این متفق علیه ست و جابر
گفته که سه و شصت شتر را بدست مبارک خود نحر کرد و بذبح باقی شتران امر علی مرتضی نمود
و این نزد مسلم ست و در قصهٔ عسیف آمده که فرمود برو ای انیس بر زن اینکس اگر اقرار کند
رجمش بکن متفق علیه و این همه دلیل ست بر ثبوت توکیل و توکیل عبارتست از آنکه غیر را

حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند معتبر دران کمال فطنت و معرفت بموکول فیه ست بر وجه
مقصود موکل بدون تقصیر و هر که در تمیز باین ترتبه رسیده وی صالح وکالت ست مگر آنکه
شارع تکلیف فاعل در مفعول شرط کرده باشد و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالی
که مطلوب دران از مکلف فعل آن امر بنفسه ست سقوط تکلیفش از وے هماندم باشد که آن
کار را بذات خود بکند مثل نماز که استنابت دران جائز نیست و از گزاردن دیگرے سقوطش
از ذمه آنکس نمے تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف ست باعتبار وقوع
استنابت از طرف او پس بروی دلیل ست زیراکه جواز استنابت علی العموم نیامده بلکه
مقید ببعض صور آمده و هر چه از افعال چنان ست که طلبش از مکلف باعتبار حصول و وجود او
در خارج ست و متعلق ببدن مکلف نیست همچو صدقه و نحو آن پس زاعم عدم صحتش مطالب
بدلیل ست چه مقصود وجود آن در خارج بود و آن بفعل مامور از طرف مکلف یافته شد
چنانکه بفعل خودش یافته می شد و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این اصح ست
محتاج استدلال نیست زیراکه بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از زمان تعلیق مخالف
موکل ست و مخالفت لازم موکل نیست و ازینجا معلوم شد که اگر وکیل خلاف راے موکل امرے کند که
دران مصلحت نیست یا ضرر ست بکند لازم موکل نمیشود زیراکه وی وکیل را بدان امر نکرده است تا لزوم
آن بروی شود همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم ست و لابد ست که دخول اقرار در مطلق
تفویض معلوم باشد بقرینه حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت ست نه در آنچه
مصلحت نیست تا بآنچه دران مفسده یا مضرت باشد چه رسد و هر گز اذن بدان از دانشمندی سر نزند

باب در بیان اقرار

ابوذر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بگو حق اگر چه تلخ باشد رواه احمد والطبرانی
وصححه ابن حبان فی حدیث طویل و این دلیل ست بر آنکه اقرار انسان معتبر ست در جمیع امور
خواه بر جان خودش باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کریم از ترتیب

احکام وعقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طیب ست اگرچه لفظ اقرار در اینها مذکور
نشده ودر سنت مطهره نیز اکثر انحصر ست پس نتوان گفت که اصل در لزوم اقرار بهای مقرر
تنها اجماع یا سنت ست وبس ودر سکران اهل علم را خلاف ست واعدل اقوال وارجح
مذاهب عدم لزوم اوست وسکران را هیچو صاحی گردانیدن از برای عقوبت فعل او وجهی ندارد
زیرا که عقوبتش حد دنیا حد ست ودر آخرت آنچه در احادیث صحیحه آمده پس اختراع عقوبت
دیگر که شرع بدان وارد نگشته بی وجه باشد وقول قائل که صحت حرکت صادر از سکران در
حالت سکر بنا بر عموم ادله ست خیلی ساقط ست چه مناط احکام شرعیه عقل ست وچون عقل او
برفت گویا خطاب از وی برفت ووی درین حال اگر مجنون نیست باری همچو مجنون ست بقیاس صحیح

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرمود بر دست ست آنچه گرفت تا آنکه بدهدش رواه
احمد واهل السنن وصححه الحاکم وفرمود بده امانت بکسی که ترا امین کرده وخیانت کسی
مکن که خیانت تو نموده واین نزد ابو داود وترمذی ست از حدیث ابی هریره بسند حسن
وحاکم گفته صحیح ست وابو حاتم رازی استنکار آن نموده وچون یعلی بن امیه گفت که رسول مرا
سی درع بده وی گفت این عاریت مضمونه ست یا مؤداة فرمود مؤداة ست چنانکه احمد وابوداود
ونسائی آورده اند وابن حبان صحیحش گفته وچون از صفوان بن امیه روز حنین استعاره
دروع فرمود وی گفت بغصب می گیری ای محمد صلعم فرمود نه بلکه عاریت مضمونه ست رواه
ابو داود والنسائی وصححه الحاکم واخرج له شاهدا ضعیفا من حدیث ابن عباس
وشک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق ومحاسن طاعات وافضل صلات ست چه
دران اباحت مالک ست از برای منافع ملک خود بحاجتمند واین فعل داخل ست زیر
نصوص کتاب وسنت ودرین هر دو آنچه از ترغیب درین باب آمده بیش از انست که در حصر
گنجد ومنها قوله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی وقوله یمنعون الماعون ودر لسان عرب

در بیان شرع این اباحت منافع که در اعاره ست بلا عوض ست پس در هر چه این وصف
یافته شود عاریت ست والا فلا و تعدی بجنایت در عاریت سببی از اسباب ضمان اوست
وخیانت وران یکی از انواع جنایت ست و واجب بر خائن ضمان مخون ست فقط لا غیر
و مجرد حصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست و همچنین استهلاک و اشتراط ضمان
سبب ضمان ست چنانکه در حدیث صفوان ست واگرچه دران مقال ست اما از انتهاض
برای احتجاج قاصر نیست ولا سیما دمیکه شارط ضمان خود مستعیر باشد یا شارط معیر ست
اما مستعیر بدان راضی گشته که این رضا الزام نفس ست باختیار ضمان و این همه اسباب
داخل ست زیر حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدیه اگر مراد آنست که علی الید ضمان
ما اخذت ولکن ظاهر آنست که مراد علی الید حفظ ما اخذت ست و این نیست مگر در باقی
و در ضمان تالف دلیلی دران نیست

باب در بیان غصب

سعید بن زید گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که بگیرد از زمین یک شبر براه ظلم
مطوق گرداند او را خدا تعالی بدان روز قیامت از هفت زمین این حدیث متفق علیه ست
و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد بعض زنان بود یکی از امهات مؤمنین
بدست خادم خود قصعهٔ از طعام فرستاد عائشه یا زینب آنرا شکست آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم طعام را فراهم فرمود و گفت بخورید و کاسهٔ صحیح برسول داد و شکسته را نگاهداشت این
لفظ بخاری ست و در ترمذی زیادت طعام بطعام و اناء باناء آمده و رافع بن خدیج مرفوعاً
روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد او را از ان زرع هیچ نباشد مگر
نفقه و این نزد احمد ست و ترمذی حسنش گفته و گویند که بخاری ضعیفش نشان داده و از عروة
بن زبیر آمده که مردی از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفته که دو کس نزد رسول خدا صلعم
خصومت کردند در زمینی که یکی دران درخت نشانده و زمین از ان دیگر ست آنحضرت صلعم زمین

بزمین داران بنشاید وصاحب درخت را حکم کرد که نخل خود از آنجا بیرون کند و فرمود رگ ظالم را حق
نیست و این نزد ابوداود باسناد حسن مرویست و آخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید
آمده و در وصل و ارسالش و تعیین صحابی اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر بمنی خواند بحسب روایت
ابی بکره ارشاد کرد که دماء و اموال شما بر شما حرام ست مثل حرمت این روز درین شهر شما
درین ماه شما و این متفق علیه ست

باب در بیان شفعه

جابر گفته حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بشفعه در هر آنچه مقسوم نشده بود پس که واقع شد
حدود و برگردانیده شد راهها شفعه نیست و این لفظ بخاریست و مسلم زیاده کرده شفعه در هر
شرکت ست زمین و خانه و بستان نمی زیبد که بفروشد آنرا تا آنکه عرض کند بر شریک خود و
در روایت طحاوی باین لفظ ست حکم کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بشفعه در هر چیز و
رجالش ثقات اند و فرمود همسایه خانه احق ست بخانه و این نزد نسائی ست از حدیث انس
و ابن حبان تصحیحش کرده ولکن علتی دارد و ابو رافع گفته فرمود جار احق ست بصقب خود اخرجه
البخاری و صقب بصاد و سین هر دو آمده معنی آن قرب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت
کرده که گفت جار احق ست بشفعه خود انتظار برده شود او را اگرچه غائب باشد چون طریق هر دو
یکی ست و این را احمد اخراج کرده و در هر چهار سنن ست و رجال سند ثقات اند و حدیث
مرفوع ابن عمر بلفظ الشفعة كحل العقال نزد ابن ماجه ست و بزار لا شفعة لغائب افزوده
مگر سندش ضعیف ست و حق آنست که سبب شفعه یک چیز ست فقط که آن خلطه کائنه میان
دو شریک در شئ مشترک میان آنهاست در طریق باشد یا در مجاری آن یا منبع و ظاهر
ادله مانع بودن قسمت ست از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان مشتری و شفیع باشد یا متقدم
بود چنانکه ذکر وقعه در سیاق نفی مفید اوست نیست حق میان شریک در اصل و در نفس
مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت که خلطه باشد شامل مبیع ست و شفعه یکی از حقوق تابعه کل

برای دفع ضرار و ضرار ذمی حرام ست همچو ضرار مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست با آنکه
ملک سبب ازبرای او ثابت ست وجهی ندارد بلکه حق یهودی و نصرانی در شفعه ثابت ست
و اشتراط فوریت دران متمسکی ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع الفاظ و طرق خود بنابر
ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایهٔ استدلال ست و ثبوت شفعه باحادیث صحیحه یافته شده
و تقیید ثبوت بقیدی که دلیلی بران نیست مستلزم ابطال اطلاق مستفاد از احادیث ست
بدون حجت و آن باطل ست پس حق عدم بطلان شفعه بتراخی ست چه دفع ضرر که شرعیت
شفعه ازبرای آن بوده ست مختص بوقت دون وقت نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم
اضرار مشتری ست بنابر معلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر ست چنانکه خواهد دران
تصرف کند غایت الامر آنکه شفیع را حق ست هرگاه طلب آن کند واجب گردد و این نه تعلیق ست
و نه اضرار در هیچ حال

باب در بیان قراض

صهیب از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که در سه چیز برکت ست یکی فروختن
تا یک مدتی دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن گندم بجو برای خانه نه ازبرای
فروختن اخرجه ابن ماجة و سندش ضعیف ست و حکیم بن حزام چون مردی را مال بر
مقارضت میداد شرط می کرد که مال مرا در کبد رطب منه و در بطن مسیل فرود نیاری اگر کاری
ازینها کنی ضامن مال من باشی این را دارقطنی [illegible] ست و رجالش ثقات اند و عبد الرحمن
بن یعقوب [illegible] عامل عثمان بود در مال برانکه ربح میان هردو باشد و این موقوف صحیح ست و لیکن
جماعة از حفاظ تصریح کرده اند که درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه آنچه
درین امر آمده است آثار صحابه ست و اجماع من بعدهم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه
غیر واحد حکایتش کرده اند و حافظ ابن حجر تصریح به ثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته والذی
نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه و آله وسلم یعلم بها واقرها

ولو لا ذلك لما جازت السنة انتهى ونزد من آنست که مضاربت داخل ست در آیهٔ
واحل الله البيع ودر آيهٔ تجارة عن تراض بلکه هر انچه دال بر جواز بیع وبر جواز اجاره وبر
جواز وکالت ست دال ست بر مضاربت واز ینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست
اگرچه بخصوصه کدام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقاة واجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر ست که آنحضرت صلعم با اهل خیبر معامله بشرط ثمر یا زرع
خارج از زمین کرده واین متفق علیه ست ودر روایتی از صحیحین باین لفظ ست که اهل خیبر
از آنحضرت صلعم استقرار خود بران بر کفایت عمل ونصف ثمر خواستند آنحضرت صلعم فرمود قرار
داریم شما را بر عمل خیبر مادام که خواهیم ومقر رشدند تا آنکه عمر رض بن خطاب اجلای ایشان کرد
ولیکن این حدیث منسوخ ست بحدیث رافع وآنچه بمعنی اوست ودرین مسئله مذهب یا ست
داوله مختلفه واجتهادات مضطربه که شوکانی در شرح منتقی ودر رسالهٔ مستقله ذکرش پرداخته
وراجح اول نهی حدیث جابر ست نزد مسلم ودر لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نخل وارض خیبر را به یهود خیبر داد بر آنکه در ان اعتمال از اموال خود کنند ونصف ثمر ایشان را
باشد واین منسوخ ست مثل اول حنظله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کرای ارض بذهب
وفضه پرسیدم گفت لا باس بهست مردم بر عهد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر ماذیانات
واقبال جداول واشیا را از زرع باجاره می گرفتند پس بسیار بود که این تباه می شد وآن سالم
می ماند وآن تباه می گردید واین سالم می ماند ونبود مردم را کرا مگر همین چیز ولهذا از ان زجر
کرده شد ولیکن شئ معلوم مضمون لا باس بهست رواه مسلم وحدیث دلیل ست بر تحریم
مزارعتی که مفضی بغرر وجهالت ومشاجرت گردد واحادیث وارده در نهی از مخابرت محمول ست
بران چنانکه شان حمل مطلق بر مقید ست حافظ در بلوغ المرام گفته درین حدیث بیان مجمل ست
که در متفق علیه ست از اطلاق نهی از کرای ارض وثابت بن ضحاک گفته نهی فرمود رسول خدا

از مزارعت و امر کرد بمواجرت رواه مسلم ایضاً و باجمله این مسئله طویل الذیل متشعب الطرق
کثیر الاختلاف قلیل الائتلاف ست و خلاصهٔ آنچه مرا لائح شد آنست که اجارهٔ ارض بشئے
مجهول که وقوف بر مقدار آن ممکن نشود و مفضی باختلاف گردد همچو تاجیر ارض بر آنکه مالک یا
اجیر را زرع خارج از ان زمین ها نابت بر سواقی و نحو آن در مکان معلوم از ارض باشد
صحیح نیست و از خصوصش نهی ثابت شد و این معامله نه از جنس آن مخابره ست که رسول خدا
در خیبر می کرد و در اجاره بشئے معلوم از غلهٔ حاصله همچو ثلث و ربع ادله مختلف آمده احادیث ارد
بتحلیل مخابره که رسول خدا بران مرده و جماعهٔ از صحابه بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بدان
عمل کرده مقتضی جوازاوست و احادیث معارضهٔ آن که حملش بر صورت جهالت سابقه
ممکن نیست در خور حمل بر کراهت ست فقط و باین نهج میان احادیث اجتماع دست بهم
می دهد و نتوان گفت که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فعل مکروه نکند چه می توان گفت که
از برای بیان جواز کرده باشد زیراکه این جائزست حرام نیست حاصل آنکه تاجیر ارض منقسم ست
بسه قسم یکے حرام دوم حلال سوم مکروه حرام آنست که اجاره بغیر جزء معلوم از خارج ارض باشد
و حلال آنست که بمقدارے از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا بدراهم یا دنانیر معلومه یا
نحو آن باشد و مکروه آنست که بجزء معلوم از خارج از زمین باشد همچو ثلث و ربع هذا ما ظهر
لی بعد امعان النظر فی الادلة **فصل** ابن عباس گفته خون کشید رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمے داد رواه البخاری و رافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث ست و این نزد مسلم ست مرفوعاً و جمع میان هر دو باین طریق ست
که کسب حجام مکروه غیر حرام ست و وصف بخبث و سحت مبالغه در تنفیر و ارشاد بسوی معالی
امور ست و فرمود حق تعالی می فرماید سه کس اند که من خصم ایشانم روز قیامت یکے مردے
که داده شد بمن باز عهد شکنے کرد دوم مردے که آزاد را فروخته بهاے آن بخورد سوم مردے
که یکے را مزدور گرفت و کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این رواه مسلم از حدیث ابو هریره

اخراج کرده و فرمود احق انچه بران اجرت گرفتید کتاب خداست اخرجه البخاری
عن ابن عباس و این حدیث عام ست صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر تلاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیه و بر اخذ عطاے مدفوع بسوے قارے بنا بر
قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و ما عدا ایش داخل زیر عموم ست
و در بعض افراد عام ادله خاصه دال بر جوازش آمده چنانکه عام را بران دلالت ست و منجمله
این افراد اخذ اجرت بر رقیه و تعلیم زن بمقابله مهرست فهکذا ینبغی تحریر الکلام فی
المقام و المصیر الی الترجیح من ضیق العطن و لا سیما بما لا مدخل له فیما نحن بصدده
فصل ابن عمر گفته آنحضرت صلعم فرمود بدهید اجرت اجیر قبل از انکه عرق او خشک گردد این را
ابن ماجه روایت کرده و درین باب ست از ابی هریره نزد ابے یعلی و بیهقی و از جابر نزد
طبرانی و همه ضعاف ست و ابو سعید روایت کرده که فرمود هر که مزدور گیرد اجرت او را نام برد
و دران انقطاع ست نزد عبد الرزاق و بیهقی از طریق ابو حنیفه رح بوصلش پرداخته و در
تضمین اجیر خاص باشد یا مشترک انچه صالح تمسک باشد نیامده مگر از علی رض و عمر رض هر که خواهد مقلد
ایشان شود فهما نعم من یقلد و در تلف عین در دست اجیر بدون جنایت او وجهے از برای
تضمین اجیر نیست چه وی اجیر بر حفظ بود و تضمینش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل ست آری
اگر این اتلاف بجنایت وے باشد تضمین او بهر دو جانی بودنش بر مال غیر ست و منجمله جنایات ست
تعاطی در صنعتے که بران خبرت ندارد و آنرا چنانکه باید نمی داند دیگر بردن او ست بجای
خوفناک با عدم غلبه ظن بسلامت و اگرچه این مسافرت بمال ودیعت معدود و از تفریط ست
لیکن نیز ما ازو اوی جنایت بر مال غیر می نماید چه تعریضش از برای تلف تسبیب ست در
حکم مباشرت زیرا که اگر چنین نمی کرد عین تلف نمی شد و نه غیر آخذ آن مسلط می گردید و از
موجبات ضمان ست تفریط مستاجر بر حفظ و حفظ چیست دادن اجرت بوی و تخلیه میان عین و
میان او مگر بجهت آنکه در حکم ملتزم بحفظ اوست و چون نگاهداریش نکرد در حکم متلف گشت

واگر چنین نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد ولیکن این تضمین وقتی ست که تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد واگر نباشد همچو آفات سماویه وجیش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چه از ان بیچاره تفریطی نبوده و برین تفاصیل حمل حدیث علی الید ما اخذت حتی تؤدی باید کرد حاصل آنکه اجیر بر عمل در عین بار حمل آن غیر مضمون علیه ست مگر بر آنچه از جنایت او باشد وتضمین بر تفریط در حفظ بی وجه ست خواه تلف عین بامر غالب باشد یا غیر غالب زیرا که وی موجر برین کار نبود واگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود بلا نزاع بر جنایت خود ضمین قیمت آن عین باشد زیرا که تلفش بسبب تفریط اوست چه نزد این تفریط آنچه مطلوب از اجیر بر حفظ بود بجا نیاورده هذا ما یظهر فی تضمین الاجیر والله اعلم

باب در بیان احیای موات

عروه از عائشه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که فرمود هر که آباد کرد زمینی را که از آن هیچ کس نیست وی احق ست بآن زمین عروه گوید عمر رضی در خلافت خود بهمین حدیث حکم کرده رواه البخاری ودر روایت سعید بن زید از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باین لفظ ست که هر که زنده کرد زمین مرده را این زمین او راست ترمذی تحسینش نموده وگفته که مرسلاً آمده وهو کما قال واختلف فی صحابیه فقیل جابر وقیل عائشة وقیل ابن عمر وراجح اول ست وصعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرد که آنحضرت صلعم فرموده است نیست حمی مگر از برای خدا و رسول او رواه البخاری وامام در حکم سنبی ست درین باب وفرمود نیست ضرر ونه ضرار واین را احمد وابن ماجه از ابن عباس آورده اند ونزد ابن ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده ودر موطا مرسلاً مروی شده وتحقیقت نفی بمعنی نهی تحریم ست در هر امر بر هر صفت که باشد واین حدیث قاعده عظیمه از قواعد دین ست جزئیات وکلیات شریعت حقه شاهد اوست وحکمش هر جا جاری ست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید وتجویز

مضارت در بعض صور مطالب بدلیل ست اگر بباره پذیرفته شود ورنه این حدیث بررد وی
او باید نه و والله لارمین به بین اکتافکم **فصل** آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
هر که چاهے کند او را چهل گز عطن از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجة عن عبد الله
بن مغفل ولیکن سندش ضعیف ست و این در صورت عدم ضرر و ضرار ست و وائل بن حجر
حضرمی را پاره زمین در حضرموت بخشید چنانکه احمد و ابوداود و ترمذی روایتش کرده اند و ابن حبان
صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضر فرس اقطاع کرد وے اسپ را تا آنجا
دوانید که بایستاد باز تازیانه خود بیند اخت فرمود تا آنجا که سوط رسیده است بدهید
ولیکن در سندش نزد ابوداود ضعف ست و معهذا مشروعیت اقطاع از حاکم برای رعایا
و هر که در جاگیر دادنش مصلحت بیند ثابت ست باین ادله بلا نزاع و فرمود مردم شریک اند
در سه چیز کاه و آب و آتش و این را احمد و ابوداود روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وے منقطع شد مگر سه چیز یکے صدقهٔ جاریه
دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که دعا کند از برای او ست رواه مسلم مراد بصدقهٔ جاریه وقف
زمین و مانند آنست در راه خدا بنیت قرب و داخل ست در علم نافع کتابت کتب دینیه
و تالیف و در احکام شرعیه و وقف کتب بر اهل علم و عمر رض زمینے در خیبر یافت و از آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم درباره آن امر خواست و گفت هیچ مال انفس ازین زمین نزد خود نیافته ام
فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنے وقف کن و حاصلش را صدقه گردان پس عمر آن را
صدقه کرد برین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث و هبه نرود و حاصلش را در فقرا و قربی
و رقاب و سبیل خدا و ابن السبیل و ضیف تصدق ساخت و گفت نیست گناه بر کسیکه ولی او ست
در خوردن از ان بمعروف و اطعام صدیق بدون تمول بمال و این لفظ مسلم ست اگرچه
حدیث متفق علیه ست و در لفظے از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل او تا آنکه فروخته نشود

ودر هبه داده نباید ولکن میوهٔ آن صرف نموده شود واین ظاهر در آنست که شرط از کلام نبوی نیست
وجمع ممکن ست باین طریق که عمر این را ابعداء امر نبوی شرط کرده پس بعض روات رفع کردند
وبعض موقوف بر عمر داشتند ودر حدیث ابو هریره ست اما خالد پس وی آدرع و اعتد خود
در راه خدا حبس ساخته واین نیز متفق علیه ست ودال ست بر مشروعیت وقف و آنرا اعظم
حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثامنونی حائطکم یا بنی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله
است واین حدیث صحیح ست که در قصه بنا مسجد نبوی آمده چه ظاهر آنست که حائط مذکور
مشترک بود در میان ایشان ونمی توان گفت که نسبت مانع ازانکه هر یکی را از بنی النجار
نصیبی معین دران حائط باشد حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج باستدلال
نیست ودلیل اگر هست بر ذمه مدعی حصول مانعی ازان ست

باب در بیان هبه

میان مسلمین در جواز هبات خلافی نیست گویا کالاجماع ست مگر از ابن الصباغ فقیه
شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند واین از غرائب علما ست نعمان بن
بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت این پسر خود را غلامی بخشیده ام
پرسید هر یک پسر را مثل این داده گفت نه فرمود باز پس گردان ودر لفظی چنین ست که پدرم
نزد حضرت رفت تا او را بر صدقهٔ من گواه گیرد حضرت فرمود با همه فرزندان این چنین کرده
گفت نه فرمود بترسید خدا را وعدل کنید میان اولاد شما پس پدر برگشت وصدقه را باز گردانید
متفق علیه ودر روایتی از مسلم ست که فرمود گواه کن برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا
که در نیکی با تو همگنان برابر باشند پس چنین کن واین دلیل ست بر وجوب تسویه میان اولاد
وهو الحق حاصل آنکه آنحضرت صلعم امر بتسویه فرموده او تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شد
وتفضیل را جور نام نهاده پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببی از اسباب تجویز ونحو آن جائز ست
بروی دلیل ست وآوردن اعم ازین حدیث نحو آیهٔ هل جزاء الاحسان الا الاحسان

وتخصیص آن سوره منفی نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع اعم است. احادیث تسویه
بلا خلاف پس بنای عام بر خاص واجب آید و این مجاز است در غیر آن نیز باشد که او تعالی
متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه احکم الحاکمین و اعدل العادلین است و یوصیکم
الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جوازش بقول آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم ارتجعه و امر داده باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک او است
مقتضی نیست از ابطال بجای است که بدیهی که ادنی فهم دارد مخفی نیست چه امر برد و ارتجاع
قاضی بعدم جواز تفضیل و وجوب رد و ارتجاع است و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست
نه بمطابقت و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بر آن بلفظ ایسرك ان یکونوا الیك فی البر
سواء اولی تر ازین استدلال باطل است زیرا که احاله منع بر اختیارش کرده اگرچه حق
وجوب تسویه و تحریم مفاضله میان اولاد است زیرا که جور است و جور حرام است و تعلیقش نیست
پدر باستوای اولاد در بر موجب عدل بودن مفاضله نیست بلکه همان تتمه است و مراد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم تنبیه مفضل بر فعل او است که با آنکه این کار جور است سبب عقوق از بعض
اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل و بسط دارد پدر رد الاکرهر در دلیل الطالب ازان تقضی
وطر کرده فصل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرماید عائد در هبه خود همچو سگ است که قی
کرده می خورد و این متفق علیه است از حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده مارا
مثل سوء نیست آنکه عود در هبه می کند همچو کلب است که قی می کند و در باب رجوع سے نماید و از
ابن عمر و ابن عباس مرفوعاً آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز در آن برگردد مگر پدر
در آنچه به پسر می دهد اخرجه اهل السنن و احمد و صححه الترمذی و ابن حبان
والحاکم و غرض از تشبیه عائد در هبه بکلب مبالغه در زجر است چه این صورت بغایت شنیع و
فظیع است و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در هبه مطلقا است مگر هبه پدر به پسر
که مخصوص است ازان مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحت رسد و لفظ وی اینست

اذا کانت الهبة لذی رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و دار قطنی روایتش
از ابن عباس کرده حافظ گوید در اسناد ثانی ضعف ست و ابن الجوزی گفته هر دو حدیث
ضعیف ست پس اگر منتهض باحتجاج شوند مخصص ذی رحم از عموم باشند همچنین اگر حدیث
ابی هریره که نزد ابن حزم ست مرفوعاً بلفظ الواهب احق بهبته ما لم یثب فیها و
حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کبیر بلفظ من وهب هبة فهو احق بها حتی یثاب
علیها اگر بصحت رسند مخصص هبهٔ غیر مثاب علیها باشند و رجوع دران جائز بود و لیکن حدیث
ابی هریره را ابن الجوزی تضعیف کرده و حاکم تصحیحش از قول عمر آورده **فصل** قول قائل
وهبت دال بر رضای او ست بخروج موهوب از ملک وی و دخول در ملک موهوب له
و همین قدر معتبر ست زیرا که چون موهوب له استحلال هبه باین قدر کرد گویا استحلال مال مرد
مسلم بطیب خاطرش نمود و بباطل نخورد و زیاده برین قدر معتبر نیست پس چون موهوب را
قبض کرد یا ترک قبض نمود و سکوت کرد و رد ننمود دران کفایت ست و تراعم عدم اتمام هبه
مگر بقبول محتاج دلیل ست و حجتی باشتراط قبض در هبه قائم نیست عائشه رض گوید آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم هدیه قبول می کرد و بران مکافات می نمود رواه البخاری پس اثابت
بر هبه از باب مکارم اخلاق ست و اجب نیست و آنچه آمده است که چون مردی ناقه بآنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم داد بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نشدم
زیاده داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که
هبه داد وی احق ست بدان مادام که عوض نکرده شده ست بران و این را حاکم از ابن عمر
آورده و صحیح وقف او ست و سخن برین اثر گذشت **فصل** عمر گفته سوار کردم یکی را بر اسپ
در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان بردم که وی آنرا ارزان فروشد آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را ازین ماجرا پرسیدم فرمود خرید مکن اگرچه ترا بیک درهم بدهد متفق
علیه وجه نهی آنست که بظاهر در معنی عود در هبه و در صدقه ست و ابو هریره گفته آنحضرت صلعم

فرمود هدیه فرستید باهم دوست دارید یکدیگر را و این را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابو یعلی
بسند حسن روایتش کرده و بلفظ انس مرفوعاً این ست هدیه فرستید باهم زیرا که هدیه می کشد
می برد کینه را رواه البزار باسناد ضعیف و ابوهریره گفت فرمود ای زنان مسلمان خوار ندارد
خرد نشمرد زنی هدیهٔ زن همسایه را و اگرچه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیه ست مقصود
مبالغه ست در حث بر هدیهٔ همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرسن زیرا که عادت باهدای
آن جاری نیست و ظاهرش نهی ست مهدی را از احتقار هدیهٔ مُهدا تو بسوی او و بسوی آنکه
مؤدی بترک اهدا گردد و محتمل که این نهی از برای مهدی له باشد تا اوی آن هدیه را محقر شمرد
انکار و محتمل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اولی همین ست و حکم هدیهٔ رشوت در باب القضا گذشت

باب در بیان عمری و رقبی

حضرتؐ فرمود عمری کسی راست که او را بخشیده و این متفق علیه ست از حدیث جابر و بلفظ
مسلم چنین ست که نگاه دارید بر خود اموال را و تباه مکنید آن را چه هر که عمری کرد این عمری ورا
و عقب او راست در زندگی و بعد موت و در لفظی این ست عمری که رسول خدا صلی الله علیه و آله
وسلم آنرا جائز داشته آنست که هی لک ولعقبک گوید و آنکه هی لک ما عشت گفته آن بصاحب
عمری بر می گردد ولیکن این زیادت مدرج ست از قول ابی سلمه پس بقیام حجت نمیرزد و بلفظ
ابی داود و نسائی چنین ست که لا ترقبوا و لا تعمروا و هر که رقبی یا عمری کرد آن ورثهٔ او راست
و این نهی محمول بر کراهت ست یا بر تحریم و هر چه باشد مراد آنست که نباید کرد و چون کرد
صحیح شد زیرا که العمری جائزة آمده پس منسوخ نتوان گفت و ظاهر ادلّه آنست که بر هر چه
مسمای عمری و رقبی صادق آید آنرا حکم او ست یعنی ملک معمر و مرقب باشد همچو سائر
املاک او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید بمدت عمر این معنی صادق ست و در تقیید بمثل
یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این معنی بر وی ست پس در حکم عمری و رقبی
نباشد و ظاهر له ولعقبه مهجور ست صالح تمسک نیست و گفته اند که مطلق عمری هبه ست

پس اگر ذکر عقب شرط باشد مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعمرتها شفقتها و نیز صالح تخصیص یا تقیید نیست چه شئی زائد بر مسمای عمری ست ذکر نقیم که عمری اعم ست از اطلاق و تقیید بذکر عمر معمر تنها و ذکر عقب با او باری شک نیست که تخصیص بموافق عام صحیح نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود کما تقرر بصدده همچنین تقیید بموافق مطلق کما تقرر فی الاصول

باب در بیان لقطه و ضاله

انس گفت گذشت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر خرمای افتاده در راه پس فرمود اگر نمی ترسیدم که از صدقه باشد می خوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیای محقره همچو تمر و عصا و نحو آن غیر واجب ست و حدیث وجوب تعریف سه روز در همچو چیز با ضعیف ست در سندش مقال و بالجمله ترخیص در محقرات مخصص عموم احادیث وارده در وجوب تعریف یک سال ست ولا محیص عن ذلک زید بن خالد جهنی گفت مردی نزد آنحضرت آمد و از لقطه پرسید فرمود عفاص و وکاء او را بشناس فرا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها ورنه شان تو با اوست پرسید گم شده گوسفند را چه حکم ست فرمود این ترا ست یا برادر ترا یا گرگ را گفت حال شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار ست وی سقاء و حذاء و ماء همراه خود دارد و درخت می خورد تا آنکه مالکش او را بر خورد این نیز متفق علیه ست و لفظ مسلم از زید این ست که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال ست ما دام که تعریفش نکرده و در حدیث عیاض بن حمار مرفوعاً آمده که هر که لقطه یابد بر آن دو گواه عادل گیرد و عفاص یعنی آوند و وکا یعنی سر بند آن را نگاهدارد و لقطه را غائب نکند اگر رب لقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خدا ست هر کرا خواهد بدهد رواه احمد واهل السنن وصححه ابن خزیمة وابن حبان و بالجمله غایت درست تعریف یک سال ست و همین ست ظاهر ادله و تعریف سه سال که در حدیث ابی آمده معلل بعلل و مأول بتاویلات ست و مصیر بسوی آن متعین و مراد با مدن صاحبش آنست که

در اثنای یک سال یا نزد انقضای آن بیاید چنانکه حرمت فادیدان مشعر ست پس اگر آمد
ملتقط لقطه را بوی تسلیم نماید ورنه خودش بدان منتفع گردد وچون بعد از انتفاع آید ضامن
آن باشد بشرطیکه بر جان خود صرف کرده نه در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عثمان تیمی
روایت کرده که نهی فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم از لقطه حاج و در حدیثی دیگر
آمده که حلال نیست لقطه مکه مگر از برای معرفت و تعریف لقطه مکه اشد ست از تعریف دیگر لقطها
و در حدیث مقدام بن معدیکرب آمده که فرمود حلال نیست صاحب دندان از درندگان و نه
حمار اهلی و نه لقطه از مال معاهد مگر آنکه مستغنی شود معاهد از آن اخرجه ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کسیکه نهاد ودیعت خود نزد کسی بر وی ضمان نیست
این را ابن ماجه بسند ضعیف از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده روایت کرده ونزد دارقطنی هست
بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف ست ولکن مجموع این احادیث منتهض بر
عدم ضمان بشرط عدم خیانت وجنایت و تعدی در حفظ است زیرا که در بعض طرق تقیید بلفظ
غیر المغل آمده و مغل یعنی خائن ست وجنایت و تعدی هم چو خیانت باشد واما حدیث
علی الید ما اخذت حتی تؤدی پس بر ان دلالت بر ضمان نیست

باب در بیان فرائض

اهل علم از مجتهدین وغیرهم درین باب توسع بسیار کرده اند ولیکن احق بتدوین و عمل همانست
که بکتاب و سنت ثابت شده و مجرد رای درخور تدوین نیست خصوصاً در کتب هدایت ابن
عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بچسپانید فرائض یعنی سهام میراث را باهل
آن وانچه بماند از برای اولی رجل ذکر باشد واین متفق علیه است و وصف رجل بلفظ ذکر
بغرض تاکید ست وفائده آن دفع توهم تجوز یا سهو یا عدم شمول باشد وابن العربی گفته فائده اش
آنست که احاطه جمیع میراث ذکر را باشد نه انثی را یا مراد بلفظ رجل مجرد نجدت و قوت در امر ست

پس حاجت بذکر ذکر رفت یا رجل بمعنے شخص شامل ذکر وانثے بود لہذا ذکر ذکر کرد یا احتراز از خنثی ست و سہیلی گفتہ ذکر صفت اولی ست نہ صفت رجل و تبعہ الکرمانی و فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را و نہ کافر مسلمان را متفق علیہ من حدیث اسامۃ بن زید و این یکے از موانع ارث ست و ھذا اجماع و نیست فرق در آنکہ کافر حربے باشد یا ذمے یا مرتد و مقبول نیست تخصیص مگر بدلیل و قول صحابہ مصادم قول نبوے نمے تواند شد ابن عمرو گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود نیست توارث میان اہل دو ملت و این نزد احمد و اہل سنن ست جز ترمذے و مراد بہ ملتین کفر و اسلام ست پس ہمچو حدیث اول باشد و لیکن این حمل بعدی دارد و ورود در توریث ملل کفریہ مختلفہ بعض از بعض خلاف ست و در میراث مرتد اقوال ست و حق آنست کہ مرتد ہمچو کافر ست از اہل ملت اسلام نیست پس حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیلی بر تخصیص مرتد نیامدہ **فصل** ابن مسعود در بارۂ مردی کہ دختر و دختر پسر و خواہر گذاشت از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کردہ کہ فرمود دختر را نصف ست و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دو ثلث باشد و آنچہ باقی ماند خواہر راست و این نزد بخارے و مسلم ست و عمران بن حصین گفتہ مردے نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمد و گفت پسر پسرم بمرد مارا از میراثش چہ می رسد فرمود ترا سدس ست چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس دیگر ترا ست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمہ ست و این نزد احمد و اہل سنن ست ترمذی گوید صحیح ست لیکن از طریق حسن بصرے از عمران آمدہ و حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمہ گویا کنایہ از تعصیب ست چہ زائد ست بر اصل فریضہ در میراث جد فی نفسہ کدام تفصیل شافے نیامدہ غایۃ ما فی الباب ہمین حدیث باب و آنچہ در معنے اوست وارد شدہ قتادہ گوید معلوم نیست کہ این سدس ہمراہ کدام وارث بجد دادہ و چون حال ورثہ کہ با جد بودند معلوم نشد پس باقی نماند مگر مجرد آرای از علمای صحابہ و من بعدہم و تنبیلات و تشبیہات بحجت نمے ارزد و میتوان گفت کہ جد نسبت اخوہ و اخوات مطلقا احق ست زیرا کہ

نزد نبودن والد شقیقی بمنزلهٔ والد ست و اب مسقط برادران و خواهران ست مطلقا و هر کرا این
زعم باشد که در پدر مزیتی هست که جده دران شریک او نیست وی دلیل آرد و همچنین قول قائل
که دلیل مقتضی مقاسمت جد با اخوه ست و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل ست و در
حدیث بریده آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از برای جده یک سدس قرار داد هرگه
دون او مادری نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد رواه ابی داود والنسائی وصححه ابن
السکن وابن خزیمة وابن الجارود و قواه ابن عدی لیکن درین حدیث نیامده
که این جده از طرف مادر بود یا پدر و نه اینکه جدهٔ مذکوره آنست که مدرج یک پدر میان دو
مادر بود یا مدرج یک مادر میان دو پدر نباشد پس تفاصیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور ست
در خور اعمال نظر در مستندات فقها ست و مجرد اجتهاد فردی از افراد صحابه برای احدی حجت نیست
و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بحد اجماع رسد فصل آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود خال وارث کسی ست که او را وارث نباشد و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی از مقدام
بن معدیکرب اخراج کرده اند و ابو زرعهٔ رازی تحسینش نموده و حاکم و ابن حبان تصحیحش گفته و
این حدیث را طرق ست و اقل احوالش آنست که حسن لغیره باشد و ازین باب ست حدیث
ابن اخت القوم منهم و این حدیث صحیح ست و در روایتی نزد احمد و اهل سنن جز ابو داود
باین لفظ آمده که الله و رسوله مولی من لا مولی له والخال وارث من لا وارث له
حسنه الترمذی وصححه ابن حبان و دران دلالت باشد بر ثبوت میراث ذوی الارحام
و مؤید اوست در اثبات آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میراث ملاعنه بورثهٔ مادر او و بنیند آنها مگر
ذوی الارحام قال تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان
والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون و لفظ رجال و نساء و اقربین شامل ذوی الارحام ست
و اما حدیث سألت ربی عن میراث العمة والخالة فسارنی ان لا میراث لهما پس
دران مقال ست و اگر بصحت رسد غایتش تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد

وتاویلش باین نہج ممکن ست کہ نیست میراث از براے این ہر دو ہمراہ کسیکہ اقدم ست
یا میراث مقدر نیست یا آنکہ میتوان گفت کہ حدیث فما ابقت الفرائض فلاولی رجل
ذکر دال بر آنست کہ اولی الارحام ذکور اولی از اناث اند پس حدیث نفی میراث عمہ
وخالہ مفید این معنے ومقوی اوست با حدیث وراثت خال وباین طریق جمع میان احادیث
حاصل می شود وقد قال بمثل ذلک ابو حنیفہ رحمہ اللہ تعالی **فصل** جابر از آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردہ کہ چون آواز کند کودک وارث گردد اخرجہ ابو داود وصححہ
ابن حبان واین بنا بر آنست کہ استہلال دلیل حیات ہست وعطاس وبکا ونحو آن در حکم
اوست ودرین باب حدیثہا ست اما ہمہ ضعاف وفرمودہ نیست براے قاتل از میراث چیزے
وصواب وقف این روایت بر عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ست واعلہ النسائی وقوّاہ ابن عبد البر وبالجملہ از طرقے مرویست کہ از رتبۂ حسن لغیرہ قاصر نیست وظاہر آنست
کہ حدیث شامل قتل عمد وقتل خطا ہر دوست وبر تفرقہ دلیلی منتہض نیست وتخصیص بے دلیل
مقبول نباشد پس حق حقیق بقبول آنست کہ قاتل عمد یا خطا وارث مال یا دیت نیست والیہ
ذہب الجمہور ولیکن اگر این قتل بطور دفاع ست یا بامر امام حق پس وجہے از براے منع میراث
مفروض لہ شرعا نباشد وفرمودہ ہر چہ را پدر یا پسر فراہم آورد آن از براے عصبہ اوست ہر کہ
باشد واین را ابو داود ونسائے وابن ماجہ از عمر بن خطاب آوردہ اند وابن المدینی و
ابن عبد البر تصحیحش پرداختہ دلیل ست بر وراثت ولاء وحدیث ابن عمر مرفوعا کہ ولاء لحمہ است
ہمچو لحمۂ نسب بیع وہبۂ آن نمی شود واین روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف
شاگرد ابو حنیفہ رح آمدہ وابن حبان تصحیحش کردہ ولکن نزد بیہقی معلل ست لکن حدیث ان
میراث الولاء للاکبر من الذکور ولا ترث النساء من الولاء الا ولاء من اعتقن او
اعتقہ من اعتقن اخرجہ ابن ابی شیبۃ من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیہ عن
جدہ عن النبی صلعم دلیل ست بر تخصیص میراث ولاء مردان را نہ زنان را وآنکہ گفتہ

آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود افرض شما زید بن ثابت ست اخرجه احمد وصححه الترمذی ولیکن معلل بارسال ست ودرین حدیث باعوجی که دروست اشارت ست بآنکه درین باب رجوع بسوی او می توان کرد ولهذا شافعی در فرائض بروے اعتماد کرده وا و را بر غیر وے ترجیح داده فصل خلاف درانکه عبد مالک ارث می شود یا نمیشود واشهر تر از نار بر علم ست وادله دران بغایت مختلف ع فکیف یقوم الظل والعود اعوج ودر حدیث حسن نزد ترمذی از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب حداً او میراثا ورث بحساب ما عتق منه وابن صالح احتجاج ست برانکه عبد وارث نیست چه درین حدیث از برائے جزء باقی بر عبودیت اثبات میراث نفرموده وحدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا بلفظ المکاتب عبد ما بقی علیه درهم که نزد ابوداود وغیره است معارض اوست وجمع میان هردو ممکن ست باین طریق که حکم عبودیت بروے در ماعدای احکام مذکور در حدیث اول ست.

باب در بیان عول

درین باب مرفوعے تا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ثابت نشده ودعوی اجماع صحابه هم بران مخدوش ست بنا بر خلاف ابن عباس دران ونیست در اثباتش مگر مجرد اجتهادات بعض صحابه واجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست ولاسیما دیکه مستلزم قطع بعض میراث وارث باشد بلکه صنیع مرتبه قسمت ترکه آنست که الحاق فرائض باهل آن کنند وانچه ماند باولی رجل ذکر دهد وهر کرا او تعالی مقدم کرده است اورا مقدم داشته نصیبش تمام وکمال بدهد وموخر کرده او تعالی را موخر داشته ما بقی قلیل باشد یا کثیر باو بسپرد مثلاً اگر یکے بمرد وزوج ومادر وخواهر گذاشت فرض خدا از برائے زوج نصف ست ودر صورت عول اورا سه ثمان می رسد ویک ربع از نصیب او کم می گردد وهمچنین مادر را ثلث ست ودر عول اورا ربع می رسد واین حط ست از نصیبے که او تعالی آن را فرض ومقدر فرموده پس قول بعول جز بدلیل راست نیاید وکیف که رعایت مصلحت بعض ورثه باو خال نقص که مفسده بیش نیست بر بعض دیگر نه از جنس اجتهاد جارے بر سنن مرضی ست

پس درین مسئله زوج را نصف ترکه غیر منقوص وام را ثلث واخت را سدس باقی می باید و
چنین سدس خواهر را دیگر هیچ نمی رسد اگرچه ذات فرض مقدر که نصف باشد بوده است
ولکن این نصف مشروط ست بانکه اولی تر بدان یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعض میراث
وارث بمجرد رای بی مستند ست وخطری که دران ست مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول
از کسانی که او تعالی میراث شان فرض گردانیده باآنکه داخل زیر حدیث الحقوا الفرائض
باهلها ست ودران سلامت از خطر ست زیراکه درین صورت دخول نقص برا قدم واحق
نیست بلکه بر ذو فریضه متاخره در استحقاق بعید ست ورحمه الله ابن عباس ما ابصره
بسداد ذلک الاستدلال حیث یقول لو قدموا من قدم الله واخروا من
اخره الله ما عالت فریضة فی الاسلام ولیکن شوکانی رح بعد مدتی دراز از تالیف حاشیه
شفاء الاوام ازین مسئله رجوع کرده رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت فصل
در مسئله رد میراث دلیلی بالخصوص نیامده ونه در عصر نبوت وقوع رد در فریضه از فرائض معلوم
شده ولکن استدلال بران بادله متقدمه در میراث ذوی الارحام ممکن ست ازانجمله دلیل
دال بر استحقاق یکی از ذوی الارحام از برای جمیع میراث ست همچو حدیث الخال وارث
من لا وارث له وچون این معنی در ذوی الارحام ثابت شد پس ثبوتش در ذوی السهام
بالاولی باشد واز اعظم ادله برد حدیث متلاعنین ست در صحیحین ودران آمده وکانت حاملا
وکان ابنها ینسب الی امه فجرت السنة انه یرثها وترث منه ما فرض الله لها
دبیان این مفروضش در احادیث وارد شده همچو حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن
النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه جعل میراث ابن الملاعنة لامه ولورثتها من
بعدها اخرجه ابو داود ودر سندش ابن لهیعه ست ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی
باین لفظ مرفوعا آورده المرأة تحوز ثلاثة مواریث عتیقها ولقیطها وولدها الذی
لاعنت عنه مگر در سند این شاهد باآنکه ترمذی تحسینش کرده مقال ست ووجه استدلال آنست

کرام حائز جمیع میراث و لذ خوست نیست معنی در دیگر همین خو زنذکور والحاصل ان ذا السهم له مع غیره ما فرضه الله له فی کتابه و مع عدم الغیر من العصبات وذوی السهام له جمیع المال فرضا من الله عز وجل

باب در بیان خنثی

این قسم واسطه ست در میان ذکر و انثی و در دین شریعت حقه ذکرش نیامده و نه وجودش در خارج متحقق گشته و صحت این مسئله در بعض سلف که درین باب واقع شده ممنوع ست و بر فرض صحتش میان سؤال از شئ و میان وجود آن شئ در خارج تلازم نیست چه تعلق سؤال بمستحیل گاهی از برای کدام غرض همچو افحام و تمرین اذهان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز فرض بعض فرائض از برای ذکر و بعض از برای انثی کرده و بدان ضرب امثال نموده و بعض را از بعض باحکام ممیز ساخته و همچنین رسول او نموده ولیکن وجود چنین کس که یک آله همچو آله ذکر و آله دیگر همچو آله انثی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود دو آله و میان خنثی غیر ممیز بودن صاحب دو آله تلازم نیست لا سیما در میکه اعتبار بسبق بول کنند **فصل** اما میراث مجوس این قواعد شرعیه مبنی ست از ان جهت تقریر اهل ذمه بر شرع آنها خواه در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان ایشان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز بدان مصرح و قضای رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدان قاضی ست پس تدوین این فصل چنانکه کرده اند و می کنند بی فائده عائده ست **فصل** قسّام اجیری همچو سائر اجرا ست مستحق اجرت باشد از کسیکه کار او کرده و این اجرت اگر مسماة ست مستحق ما سوای آن نیست و اگر غیر مسماة ست اجرت مثل بر حسب عمل باید لکن این قدر باید که اجرتش همچو اجرت مزاولین اعمال وضیعه نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت بسوی علم ست و علم اشرف صنائع ست دینا و دنیا و نه آنقدر اجرتش باید داد که بمقدار نصیب بعض مقتسمین برسد چنانکه درین روزگار می کنند که این ظلم بحت ست بلکه سلوک مسلک

وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصبا باید داد و قول بعض اہل علم کہ اجرت قسام نصف عشر
تر کہ یا ربع عشر آن باید مجازفہ بیش نیست و بدلیلی برنمے گردد بلکہ اعانت خلفہ قسامین بر اکل
مال مردم بباطل ست

باب در بیان وصایا

ابن عمر رضی اللہ عنہ گوید آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود نمے رسد مرد مسلمان را کہ چیزے دارد و
دران وصیت کردن می خواہد آنکہ دو شب بسر برد مگر آنکہ وصیت وے نوشتہ نزد او موجود
باشد متفق علیہ و سعد بن ابی وقاص گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را گفتم من مالدارم
و نیست وارث من مگر یک دختر من و ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نہ گفتم نیمہ مال فرمود نہ گفتم
یک ثلث فرمود یک ثلث و ثلث بسیار ست اگر ورثہ خود را غنے بگذارے بہتر ازان ست کہ درویش
بگذاری چنانکہ پیش مردم دست بسؤال بردارند درین نیز متفق علیہ ست و دران دلالت ست برانکہ
اقتصار بر ثلث بنابر علت مذکور ست و چون وارثے حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتصار بر
ثلث ہم واجب نبود ولیکن این اجماع نیست زیرا کہ جمعے از اکابر علما بآن رفتہ اند کہ بیت المال
اگرچہ جز بیت المال وارث نبود تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث کہ ہر یکے را دران
اذن تصرف دادہ اند باعتبار آن قرب مقرر ست کہ میت از برای جان خود بدون ایجاب
شرعی بجامی آرد پس این ثلث ماذون بہ ست و اما آنچہ بر میت واجب ست خواہ حق خدا باشد
ہمچو زکوۃ و کفارات و حج کہ میت معتقد وجوب اوست یا حق آدمی باشد ہمچو دیون پس واجب اخراج
آن از راس المال ست قبل از ہمہ شئے و این تفصیل کہ درمیان تعلق بمال ابتدائً و میان
تعلق بمال انتہائً ذکر می کنند چیزی نیست و اصلاً تاثیرے ندارد و حاصل آنکہ چون میت بمرد
حقوق خدا و حقوق آدمیان کہ بر ذمہ اش واجب بود اخراج آن از راس ترکہ او واجب ست
بعد ازان در باقی نظر کنند اگر میت وصیتے بکدام قربت غیر واجبہ بر وے کردہ است اخراجش
از ثلث باقے واجب باشد زیرا کہ ایزد تعالی دستوری تصرف بثلث مالش ارزانی داشتہ

بهر طور که خواهد صرف کند بگر بشرط عدم ضرار چه تفضیل بعض ورثه بر بعض یا اخراج مال از ورثه نه از برای مقصدے دینے بلکه از برای تجرد احرام ورثه پس درین قرب که میت از برای خود مقرر کرده رفته ست و بدیهی ست اگر مستغرق ثلث باشد بدون زیادت و نقصان ست انفاذش واجب و اگر زیاده است انفاذ زائد جز باذن ورثه نمی تواند شد و نزد اذن ورثه رضای شان بر خروج زیاده از مال مملوک خود کم باشد یا بسیار حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث ست فاضل ثلث ورثه را باشد فهذا هو الحق الذی لا ینبغی العدول عنه و اما گردانیدن بعض حقوق واجبه الهی از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل ست و جز مجرد خیالات مختلفه نیست و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجبه خدا و حقوق آدمیان در مخرج آن از ترکه فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق یکسان ست زیرا که مشترک ست در وجوب بر میت و لا فراق بین واجب و واجب و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض ست بر وی دلیل آوردن واجب با آنکه اگر یکے گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم ست و بقوله صلی الله علیه و آله و سلم فدین الله احق ان یقضی استدلال نماید بعید از صواب نیست اگرچه این می بود که مراد به یقضی یفعله الفاعل ست هیچ قریبے که از طرف قریب خود حج کند وا زوی صوم نهد نه آنکه مال از برای این کار کردن بدهد که این محتاج دلیل دال بر صحت او ست تا بر ایجابش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او تعالے تصدق کرد بر شما بثلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت در حسنات شما رواه الدارقطنی واخرجه احمد والبزار من حدیث ابی الدرداء وابن ماجة من حدیث ابی هریرة وکلها ضعیفة لکن قد تقوی بعضها ببعض و عائشه گوید مردی آمد و گفت ای رسول خدا مادر من ناگمان جانش رفته و وصیت نکرد و گمان دارم که اگر سخن می کرد از طرف خویش صدقه می داد او را اجر ست اگر از جانب وے صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و این بحث طویل الذیول و متشعب الاذیال از معقول

و منقول ست و احسن اقوال آنست که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب
از وی نباشد پس در ثواب ہمچو صدقۂ جاریہ و علم نافع و ولد صالح ست و شک نیست که
این ہر سہ چیز سعی آدمی ست و ظاہرش لحوق ہر سہ از ولد بوالد ست دعا باشد یا جز آن
نہ مجرد دعا چنانکہ بلفظ یدعو لہ بر آن دال ست و منجملۂ سعی انسان یکے سنت حسنہ ست که
آنرا جاری کرده و بالجملہ ہر چہ بودن او از سعی انسان صحیح ست شرعاً یا عقلاً در لحوق آن بانسان
ریبی نیست و این در سعی حسن ست و در عکس آن جاری ساختن سنت سیئہ و وصیت
متضمن اثم یا قطیعت رحم و نحو آن ست و در مثل این امور طرداً و عکساً اشکالی نیست زیراکه
مندرج ست زیر قولہ تعالی وَ اَنْ لَّیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی اشکال اگر ہست در کارہائیست
که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام ولی میت از طرف میت و ہمچو حج از طرف اخت
و از طرف شبرمہ و نبیشہ که آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر آن تقریر ایشان فرموده است
و ہمچو دعا از برای اموات نزد ذکر زیارت قبور موتے و نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل
این کارہا می کنند و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه ملجی از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که آنچہ مخالف آیۂ مذکوره آمده مخصص این
عموم ست و بنای عام بر خاص امری متفق علیہ علمای اصول باشد و اگر از تاویل ناگزیر ست
پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت آلہی ست ہمچو تعذیب میت ببکای اہل
وی چہ تاویل این قسم امور محتاج الیہ جمہور ست و کیف که تعذیب بدون سبب از انسان
عدل نباشد و نہ موافق حکمت ست فہذا خلاصۃ ما ینبغی القول بہ فی ہذه المسئلۃ
فصل ابو امامہ باہلی گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را شنیدم می فرمود خدا ہر ذی حق را
حق او بداد پس نیست وصیت از برای وارث اخرجہ احمد و حسنہ الترمذی و
قوّاه ابن خزیمۃ و ابن الجارود و دارقطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و
در آخرش زیاده نموده الا ان یشاء الورثۃ و اسنادش حسن ست و بالجملہ در مشروعیت

وصیت از برای اقارب قبل از نزول آیهٔ مواریث خلافی نیست و بعد از نزول آیه پس
دران خلاف ست ولکن شک نیست که آیه منسوخ ست بحدیث و حدیث متضمن اشارت
بسوی آیهٔ مواریث ست پس نتوان گفت که نزد بعض اہل اصول متمحض از برای نسخ نیست
زیرا که این نسخ باشارت مذکور واقع شد آری خلاف در منسوخ ست که آیا جواز ست یا وجوب
وحق آنست که منسوخ مجموع مفاد آیه ست چنانکه حرف نفی در لا وصیة لوارث بیان مشعر ست
لاسیما لفظ ابن عباس که لا یجوز لوارث وصیة کما اخرجه الدارقطنی موصولاً
وابو داود مرسلاً و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال
پس جمع ممکن ست باین طریق که اذن مقید ست یا مخصص بآنکه وصیت غیر وارث را باشد
حاصل آنکه وصیت از برای وارث ممنوع ست بنص حدیث و بر زاعم جواز دلیل ست
ولاسیما چون این وصیت بقصد ضرار بعض ورثه باشد که این حرام ست بقرآن قال تعالی
غیر مضار وقال فمن خاف من موص جنفا او اثما الآیه وکذلک هر وصیت که
مخالف شرع شریف باشد باطل ست و منع وصیت ضرار از کتاب و سنت ثابت و منجملهٔ
آن یکی تفضیل بعض ورثه بر بعض ست و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آنرا جور نامیده
و بالجمله ظاهر ادله عدم نفاذ چیزے از وصیت ضرار ست خواه در ثلث باشد یا کمتر یا بیشتر یا دو بلکه
لائق رد آن بر فاعل او ست و احادیث اذن ثلث مقید ست بعدم ضرار و علامه شوکانی
را دران رساله مختصره ست

کتاب الجنایات

ابن مسعود گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که
گواہی می دہد به لا اله الا الله وانی رسول الله مگر بیکے از سه کار ثیب زانی و نفس
بنفس و تارک دین خود و مفارق جماعت رواه الجماعة، حدیث متفق علیه ست و در
حدیث عائشه مرفوعاً آمده روا نیست کشتن مسلمان الا در یکے از سه خصال زانی محصن

دوم دیگری بکشد مسلمان را عمداً پس کشته شود سوم مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه کند
با خدا و رسول پس کشته شود یا بردار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین رواه ابو داود
والنسائی و این تخییر ثابت است از قرآن کریم وهو الحق الذی لا محیص عنه و تقسیمی
که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنهما آمده حجت نیست ابن مسعود گفته
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اول حکم که در میان مردم کنند روز قیامت در
خونها باشد متفق علیه و فرموده هر که بکشد بنده را بکشیم او را و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و
این نزد احمد و اربعه آمده و ترمذی تحسینش نموده و لیکن روایتش از طریق حسن بصری از
سمره آمده و در سماع حسن از سمره اختلاف است و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را ما
او را خصی کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و نسائی است حاکم صحیح گفته و در سند حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعبد متروکین اند بلکه قتل حر بعبد خواه بنده این کس باشد یا
غیر ثابت است خواه قبیح باشد یا مولی و مؤید اوست قوله تعالی النفس بالنفس و ادله سنت
وارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم کدام شیئی از ورثه زن و در حدیث عمر بن خطاب
آمده و آنحضرت صلعم را شنیدم می فرمود کشته نشود پدر عوض پسر این را احمد و ترمذی و ابن
ماجه روایت کرده اند و ترمذی گفته مضطرب است و ابن جارود و بیهقی بتصحیحش پرداخته
و چون ابی جحیفه از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن است
فرمود نه سوگند بآنکه دانه شگافت و نسمه پیدا کرد مگر فهمی که خدا مردی را در قرآن عطا فرماید
و مگر آنچه درین صحیفه است گفتم درین صحیفه چیست فرمود دیت است و رهانیدن بندی و آنکه کشته
نشود مسلم بکافر رواه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود والنسائی من وجه آخر
عن علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابر است و می دود بذمه مسلمانان ادنای
ایشان و ایشان یکدست اند بر غیر خودها و کشته نشود مومن بکافر و نه ذو عهد در عهد خود و این را
حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختری را یافتند که میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند

که این کار با تو کدام کس کرده است فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکے یهودی کردند اشارت
بسر کرد آن یهودی را گرفتار ساختند وے اقرار کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
سر او را میان دو سنگ بشکنید حدیث متفق علیه ست ولفظ مسلم راست پس این قول
که حد جز بسیف نباشد باطل ست و از عمران بن حصین آمده که غلامی از ان مردم فقیر گوش
غلامی از ان مردم غنی ببرید فقرا نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند برایشان چیزی مقرر نکرد
رواه احمد والثلاثة باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده گفته مردے طعنی بزانو
مردی کرد وی نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه
بشوے باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لنگ شدم فرمود
ترا نهی کردیم تو نافرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لنگے تو و نهی فرمود از اقتصاص
جرح تا آنکه صاحبش به گردد و درینجا دلیل ست بر وجوب انتظار برء جرح و اندمال آن و بر اقتصاص
از جارح و این حدیث نزد احمد و دارقطنی ست ولکن معلل بارسال ست و ابو هریره گفته
دو زن با هم پیکار کردند از قبیله هذیل یکے دیگرے را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود
بکشت اختصام با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کردند حکم داد که دیت جنین او یک غره عبد
یا ولیده ست و دیت زن بر عاقله اش نهاد و ولد او را و هر که با او بودند آنها را وارث او گردانید
حمل بن نابغه هذلی گفت ای رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم چگونه تاوان دهم کسے را که نخورد
و نیاشامید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد و هیچکس انداخته می شود یا خون چنین شخص باطل باشد
فرمود این مرد از برادران کاهنان ست و این ارشاد بنا بر سجع بندے وے کرد حدیث
متفق علیه ست و ابو داود و نسائی روایتش از ابن عباس کرده اند و صحیح ابن حبان و الحاکم
و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه او دندان پیشین دخترے بشکست و از وی عفو خواستند عفو ننمودند
ارش عرض کردند ابا آوردند نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و انکار کردند مگر قصاص
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر بقصاص فرمود انس بن نضر گفت اے رسول خدا صلعم ثنیه

ربیع شکسته شد بخدا ای که ترا بحق فرستاد دندانش شکسته نشود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ای انس کتاب خدا قصاص ست قوم راضی بعفو شدند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود از عباد خدا کسانی اند که اگر قسم بخدا کنند سوگند ایشان راست فرماید این حدیث
متفق علیه ست اگرچه لفظ از بخاری ست و فرمود هر که در عمیت کشته شد یا در انداختن سنگ
یا سوط یا عصا بروی عقل خطا ست و هر که عمداً کشته شد آن موجب قصاص ست و هر که حائل
این قصاص شود بروی لعنت خداست اخرجه ابو داود والنسائی وابن ماجه باسناد
قوی و این مبنی بر آنست که قتل دو قسم ست عمد و خطا و طائفه از اهل علم قتل را سه قسم ساخته اند
قسم سوم که خطای شبه عمد باشد افزوده و دران دیت مغلظه مقرر کرده اند و اثبات قود نموده
باحادیثی که درین باب آمده استدلال نموده و گفته که در قتیل خطا شبه عمد صد شتر ست ازانجمله
چهل باردار باید ولکن حدیث زنی که زنی را بسنگ کشته بود و آنحضرت صلی الله علیه وآله و
سلم او را قتل فرموده معارض این احادیث ست و مقام از معارک ست محل بسط آن از
مبسوطات باشد **فصل** ابن عمر رض گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون مردی مردی
را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و ممسک محبوس گردد و این را دارقطنی موصولاً و
مرسلاً آورده و ابن قطان صحیحش گفته و رجالش ثقات اند مگر آنکه بیهقی ترجیح ارسال کرده
و عبدالرحمن بن بیلمانی از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که آنحضرت صلعم مسلمانی
را عوض معاهد قتل کرد و فرمود من اولی ترکسی ام که وفا بذمه او کند و این مرسل ست
نزد عبدالرزاق و موصول ست نزد دارقطنی بذکر ابن عمر ولکن اسناد موصول واهی ست و
ابن عمر گفته کشته شد یک کودک بطریق غیله یعنی فریب عمر گفت اگر تمام اهل صنعا دران شریک
می شدند همه را عوض این کودک می کشتم رواه البخاری و حاصل آنکه اگر جماعتی از
مردان یا از مردان و زنان در قتل مردی عمداً شریک یکدیگر بودن حق شرعی گردند همه
کشته شوند وهذا هو الحق زیرا که ادله قرآنیه و حدیثیه در میان قاتل یکی باشد یا

جماعه فرق نکرده و حکمتی که تشریع قصاص از برای آن بوده یعنی حقن دماء و حفظ نفوس
مقتضی همین ست که همگنان کشته شوند و هر که قائل بعدم جواز قتل جماعت بواحد ست وی
حجتی شرعیه ندارد و بلکه ثابت آنچه بدان استدلال کرده اند تدقیقات ساقطه ست که از تشریع
مطهر در قبیلی ده بهری نیست و علامه شوکانی بر بعض علمای عصر درین ابحاث نقض کرده
باستیفای جمیع هیچ پرداخته و فرموده هر که او را قتیلی بعد این مقال ام کشته شود اهل آن
قتیل میان دو اختیار اند یا دیت گیرند یا بکشند اخرجه ابو داود من حدیث ابن
شریح الخزاعی والنسائی واصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریرة بمعناه

فصل اگر یکی بیند که مردی با زن او زنا می کند قتلش روا نیست زیرا که در حدیث سعد
بن عباده در هیچ با جرا منع از قتل آمده آری نزد این رویت انکار منکر مذکور و حیلولت میان
آن بهر چه ممکن ست واجب باشد چنانکه بر غیر زوج واجب ست و تا تواند قتل نکند و اگر انکار
آن جز بقتل نتواند بکشد چنانکه حکم سائر معاصی ست

باب در بیان دیات

عمرو بن حزم گوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باهل یمن کتابی نوشت دران این ست
که هر که مسلمانی را بدون جنایت بکشد وی را قصاص ست مگر آنکه اولیای مقتول راضی
گردند یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر ست و در بینی که از بیخ بر کنده شد دیت ست
و در زبان دیت ست و در هر دو لب دیت ست و در هر دو بیضه و در ذکر و در صلب و در
هر دو چشم دیت ست و در یک پای نیم دیت و در مامومه که بمغز رسیده ست ثلث دیت و در
جائفه که بشکم رسد ثلث دیت و در منقله پانزده شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پای
ده شتر و در موضحه که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر ست و مرد کشته می شود بزن و بر اهل ذهب
هزار دینار ست اخرجه ابو داود فی المراسیل والنسائی وابن خزیمة وابن الجارود
وابن حبان واحمد واختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود دیت خطا اخماس ست بست حقه وبست جذعه وبست بنات مخاض وبست بنات
لبون وبست بنی لبون اخرجه الدارقطنی ولفظ سنن اربعه بست بنی مخاض بدل
ابن لبون ست ولکن اسناد اول اقوی ست واین حدیث را ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق
وقف آورده وموقوف اصح ست از مرفوع وابوداود وترمذی روایتش بطریق رفع از عمرو
بن شعیب عن ابیه عن جده کرده ولفظش این ست دیت سی جذعه وسی حقه وچهل
باردار ست وهر نوع از انواع دیت برای یک اصل ست اگر جانی اختیارش بکند و
احادیث در مقادیر دیات تغلیظا وتخفیفا مختلف آمده وهر یکی را قسم ست دیت مغلظه
در خطای شبه عمد باشد ودیت مخففه در خطای محض واحادیث مصرح اند باین معنی بآن
رجوع باید کرد ومذاهب درین باب مختلف بوده ولکن حجت نیست مگر در دلیل نه در قال وقیل
ومراد به تغلیظ آنست که اولاد بعض ابل در بطونش باشد چنانکه در احادیث ست عبدالله
بن عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم آورده که دیت خطای شبه عمد آنکه بسوط یا عصا باشد
صد شتر ست چهل ازان چنان باشد که در شکمهای آنها اولاد بود اخرجه ابو داود
والنسائی وابن ماجة وصححه ابن حبان در فرمود این وآن برابر ست یعنی خنصر وابهام
رواه البخاری عن ابن عباس ولفظ ابی داود ونسائی الاصابع سواء ست با زیادت
الاسنان سواء والثنیة والضرس سواء ولفظ ابن حبان آنست که دیت اصابع یدین
ورجلین برابر ست از هر انگشت ده شتر ودر حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا
آمده که در مواضح پنج پنج شتر ست واین را احمد واهل سنن اخراج کرده اند واحمد الاصابع
سواء کلهن عشر عشر من الابل زیاده کرده وصححه ابن خزیمة وابن الجارود
وهم ازوی مرفوعا مروی ست که عقل یعنی دیت اهل ذمه نصف عقل مسلمانان ست
رواه الاربعة ونزد ابی داود باین لفظ ست که دیت معاهد نصف دیت حر ست ولفظ
نسائی آنست که عقل زن همچو عقل رجل ست تا آنکه بثلث دیتش برسد وصححه ابن حبان

و این در ارش جراحات باشد و مستفاد از ادله آنست که قبیلهٔ عاقلهٔ جانی خود ست و بطن عاقلهٔ
جانی خود و قرابت عاقلهٔ جانی قریب ست و میان این احادیث منافات نیست بلکه جمع ست
باین طریق که چون قرابت قادر باشد بر تسلیم لازم اخص باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت
باشد و قرابت را قدرت بر وفا نبود بطن را لازم گردد و بعده قبیله را و هم از وے آمده مرفوعاً
که عقل شبه عمد مغلظ ست مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبه عمد آنست که بجهد شیطان
بود و باشد خونها در میان مردم در غیر دشمنی و بلا حمل سلاح اخرجه الدارقطنی وضعفه
و از ابن عباس گفته مردی مردی را بر عهد رسول خدا بکشت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
دیتش دوازده هزار درهم مقرر گردانید رواه الاربعة و نسائی و ابوحاتم ترجیح ارسالش کرده اند
و ابو رمثه گفته آمدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را و با من پسر من بود پرسید این کیست
گفتم این پسر من ست گواه شو بدان فرمود آگاه باش که این جنایت بر تو نمی کند و نه تو جنایت
بروی می کنی رواه احمد والنسائی وابو داود وصححه ابن خزیمة وابن الجارود
و این حدیث مطابق کریمهٔ و لا تزر وازرة وزر اخری ست ؎

گنه بود مرد ستمگاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را

و بمجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مردود ست زیرا که ادلهٔ عقل
اخص مطلق ست و عمل بدان واجب و ظاهر همه آنست که عقل در جملهٔ جنایات خطا لازم باشد
بدون فرق میان موضحه و ما دون و ما فوق آن و در هر جنایات از شارع ارش مقدر
آمده بچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمرو بن حزم و جز آن که در معنی اوست واجب دران
اقتصار ست بر مقدار وارد در نص و هر جنایت که دران تقدیر ارشش از شارع نیامده
بلکه تقدیر ارش دران از صحابی یا تابعی یا من بعدهم آمده پس دران حجت بر احدی نیست
بلکه مرجع دران محل نظر مجتهد ست و بر مجتهد واجب ست که در مقدار نسبت ارش با نسبت جنایات
که دران ارش مقدر از شارع آمده است بنگرد و چون در ظن او مقدار نسبت غالب گردد باید که

بمقدار ہمان نسبت تقدیر ارش کند مثلا در شرع از برای موضحہ ارش مقدر ست اگر جنایتے
کمتر از موضحہ باشد ہمچو سمحاق و مثلا متلاحمہ و باضعہ و دامیہ پس بہ بیند کہ مقدار باقی از لحم بعظم چیست
اگر بقدر خمس یا بد جنایت اربعہ اخماس از لحم بریدہ در دیت این جنایت چار شتر یا چہل مثقال
مقرر گرداند زیرا کہ مجموع ارش موضحہ پنج ابل یا پنجاہ مثقال بود و اگر دید کہ باقے از لحم ثلث ست
ارش جنایت بمقدار دو ثلث از ارش موضحہ گرداند و چون باقے مثلا نصف یا ربع یا خمس
یا عشر باشد نیز ہمچنین بجا آرد و ہکذا در سائر جنایات کہ تقدیر ارشش نیامدہ ملاحظہ نسبت
میان او و میان مقدر الارش از جنس آن جنایت بکند و درین حین حاکم عالم محتاج
تقلید دیگرے از مجتہدین نباشد کائنا من کان و نہ تقسیم جنایت بسوی واجب الارش
مقدر و واجب الحکومۃ باقی ماند و معلوم ست کہ فقہا غیر ممعن اند در روایت و بسیاری از بین
بیچارگان میان حدیث صحیح و موضوع فرق نمے کنند تا بدریافت علل خفیہ احادیث چہ
رسد و بدتر از ایشان حال صوفیہ ست کہ ہر حدیث موضوع نزدیک ایشان گویا دام الکتاب
است فسبحان اللہ و بحمدہ و در دیت عبد دو صورت ست یکے آنکہ واجب قیمت
عبد ست اگرچہ از دیت حر متجاوز گردد زیرا کہ عبد عینے از اعیانی ست کہ تملک آن صحیح باشد
پس چنانکہ وجوب قیمت بر متلف عین ست اگرچہ از دیت آزاد بیفزاید ہمچنین بر متلف عبد
ہم واجب ست دوم آنکہ زیادہ بر دیت حر لازم نیست زیرا کہ عبد از نوع انسان ست
و در جمیع صفات معتبرہ کمتر از حر باشد و غایت منتہایش آنست کہ در کمال ہمچو انسان حر باشد
دو اجب آدر حر دیت ست نیس پس نہ زیادہ بران و اول ارجح ست من حیث الرای و لیکن
از طریق روایت از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم درین باب چیزے بصحت نہ پیوستہ
و از علی مرتضے رضی اللہ عنہ ہمچو ہر دو قول مرویست فصل اصل اصیل در جنایت ہر
حیوان غیر انسان آنست کہ این جنایت بر مالک حیوان مضمون نیست بنا بر دو امر یکے
آنکہ جانے غیر مکلف ست پس الزام مالکش جز بموجب روا نباشد دوم آنکہ حدیث جنایۃ الدابۃ

جبار صحیح ست وتوجه بران بقا رست تا آنکه مخصصی بیاید بنحو حدیث تضمین آنحضرت صلعم برای
صاحب ماشیه که در شب افسادی کرده وملحق ست باین مخصص جنایت واقع از دابه بسبب
آدمی چنانکه دابه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازارها بدواند یا سگ گزنده بپرورد وآنرا
نه بندد یا آنچه مانند اینهاست حاصل آنکه جنایت دابه غیر مضمون ست مگر بدلیلی که دال
بر ضمانش باشد یا بسبب آدمی بود که اگر آن سبب نبود این جنایت ازان دابه صادر
نمی شد ومخصص اول شرعی ست وثانی عقلی ابن عمر رضی الله عنهما گفته آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود جابرترین مردم بر خدا سه کس اند یکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل
خود را بکشت سوم آنکه بنا بر ذحل یعنی ثار جاهلیت کشت واین نزد احمد وابن حبان ست
در ذیل حدیثی صحیح وعمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعا آورده که هر که خود را طبیب نمود
ووی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی وصححه الحاکم
واین حدیث نزد ابی داود ونسائی وغیرهما نیز هست مگر آنکه مرسلش اقوی از وصل باشد و
این عام ست ازانکه علاجش سرایت کرده یا مباشر بوده ولعمد باشد یا بخطا در هر حال دیت
بروی واجب ست گو بنا بر رضای بیمار بمعالجه اش قصاص نباشد ودر سبل گفته در سرایت
دیت نیست ودر مباشرت مضمون علیه باشد اگر عمدا ست وبر عاقله بود اگر خطا ست

باب در بیان دعوی خون وقسامت

اصح احادیثی که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حثمه از کبرای رجال قوم
ویست که عبدالله بن سهل ومحیصه بن مسعود هر دو بنا بر جهدی که بایشان رسیده بسوی
خیبر بر آمدند ومحیصه برگشته خبر داد که عبدالله بن سهل کشته شد. واز یهود باز خواست کرد وگفت
شما او را کشته اید یهود گفتند والله ما نه کشته ایم محیصه وبرادرش حویصه وعبدالرحمن بن سهل نزد
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمدند ومحیصه سخن کردن گرفت حضرت صلعم فرمود کبر کبر اراده سن فرمود
حویصه کلام کرد باز محیصه سخن نمود فرمود دیت صاحب شما دهند یا ایذان بحرب نمایند ودرین باب

به یهود تحریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت بحویصه ومحیصه وعبد الرحمن بن سهل
گفت شما سوگند می خورید و مستحق خون صاحب خود می شوید گفتند نه فرمود یهود سوگند خورند
گفتند آنها مسلمان نیستند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دیت از نزد خود بداد وصد شتر
بایشان فرستاد سهل گوید یک ناقه سرخ از آن شتران مرا لت زد وآن مردی از انصار
مروی ست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم قسامت را بر طریقیکه در جاهلیت بود مقرر
داشت ومیان مردم از انصار در قتیلی که دعوی آن بر یهود خیبر کردند حکم فرمود واین نزد
مسلم ست وجهالت صحابی غیر قادح باشد در صحت وثبوت سند وروایت ودرین باب
جمعی کثیر را از اهل علم مسائل عاطله از دلائل واقع شده ودر هیچ حدیثی چه صحیح وچه حسن آنچه
مقتضی جمع میان ایمان ودیت باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان ست
وبعض مصرح بوجوب دیت فقط وبالجمله خبط وخلط بسیار وراز کار درین باب بوده وهرگز
او تعالی مارا باثبات احکام بر بهنه از دلائل متعبد نساخته ولا سیما دمیکه مخالف شرع ثابت
باشد ومستلزم اخذ مال بود که معصوم ست مگر بحق اسلام ولهذا جمعی از سلف همچو ابو قلابه
سالم بن عبد الله وحکم بن عتیبه وقتاده وسلیمان بن یسار وغیرهم بآن رفته اند که قسامت
غیر ثابت ست بنا بر مخالفتش با اصول شریعت بچند وجه که در شرح منتقی مذکورست وجواب
جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته وبعد از انکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار
را جای نیست

باب در بیان قتال اهل بغی

مرویست از ابن عمر که هر که بر ما سلاح بر داشت وی از ما نیست اخرجه الشیخان
باتفاق واز ابی هریره مرفوعا آمده هر که بر آمد از طاعت وگذاشت جماعت را ومرد پس
مردنش مردن جاهلیت ست واین را مسلم روایت کرده وفرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم بکشد عمار را گروه باغی رواه مسلم ایضا عن ام سلمه وعرفجه بن شریح از آنحضرت صلعم شنید

می فرمود هر که آمد شما را و امر شما فراهم ست و می خواهد که جدا کند جماعت شما را او را بکشید اخرجه
مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده که یا ابن ام عبد حکم خدا در بارهٔ کسیکه ازین امت باغی
گشته چیست گفت خدا و رسول دانا تر اند فرمود تمام کرده نشود کار زخمی ایشان و کشته نشود
اسیر ایشان و خواسته نشود گریزندهٔ ایشان و تقسیم کرده نشود غنیمت ایشان و این را بزار و
حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش کرده وهم ست زیرا که در اسنادش کوثر بن حکیم متروک ست
اما از علی موقوفاً نحو آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجه ابن ابی شیبة و الحاکم و این
باب در اصل استفاده از اجتهادات صحابه رضی الله عنهم ست و اکثر مرویات درین باب از علی
مرتضی ست و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مرفوعی ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتی
از حفاظ تضعیفش گفته اند و صحیح آنست که منادی علی رضی الله عنه روز صفین ندا کرد و برفهم ثابت
نشد و اهل اسلام اجماع کرده اند بر بعض این احکام مثل عدم جواز سبی بغاة حاصل آنکه
اصل در دم و مال مسلم عصمت ست و او تعالی سوای قتال طائفهٔ باغیه تا آنکه از بغی بر گردد اذن
بامری دیگر نداده پس واجب اقتصار برهمین قدر ست و هر که از وی نفع از بغیش حاصل نشود
با وی قتال روا ست اگرچه جریح یا منهزم باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه
او را فئه نباشد تا دام که مصر بر بغی خود ست و گرفتن مال او روا نیست بلکه بالکل باقی بر عصمت
اصلیه ست و همچنین سبی مسلمین باذن به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق بدست
علی کرم الله وجهه بود در جمیع مواطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده شکستند و بغی ورزیده بر
جیوش مسلمین بر آمدند ناچار قتال شان واجب آمد و قتال او با خوارج حق ست احادیث
متواتره دال ست بر مروق خارجیان از دین همچو مروق سهم از رمیه و همچنین بغی اهل صفین
ظاهر ست و اگر در ان هیچ نباشد مگر همین حدیث مرفوع یا عمار تقتلك الفئة الباغية
از برای افادهٔ مطلوب کافی ست و معاویه را صلاحیت معارضهٔ علی نبود لکن وی طالب
ریاست و جاه دنیا گردید در میان قومی اغنام که نه معروف می شناختند و نه منکر را انکار

می کردند معاویه با ایشان راه مخادعت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود کار او از پیش
رفت و این قوم رو برو ی او بذل دم ها او اموال کرده و خیر خواهی او نمودند تا آنکه حضرت امیر
با اهل عراق می گفت که دوست دارم آنکه ده کس از انها عوض یک کس از اهل شام همچو
صرف دراهم بدینار بکار آیند و درین معامله از اهل شام هیچ عجب نیست عجب از کسی ست
که بصیرت دارد همچو بعض صحابه و فضلاے تابعین که میل بمعاویه کردند کاش می دانستیم که کدام
امر بر ایشان مشتبه شد تا آنکه بنصر مبطلین و خذل محقین پرداختند حالانکه قول او سبحانه فان
بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امر الله بگوش ایشان رسیده
و احادیث متواتره در تحریم عصیان ائمه است مادام که کفر بواح نکنند شنیده و قول آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بحق عمار که ترا فئه باغیه بکشد بصماخ هوش خورده و راست این ست
که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فضل خیر القرون نمے بود می گفتیم که حب شرف و مال سلف این امت
را در فتنه انداخته چنانکه خلف را مفتون خود ساخته اللهم غفراً و نشر مصحف که در قتال
باغیان بوده از سنت مطهره ثابت نیست و نه سنت خلفای راشدین ست بلکه محدث
اول او معاویه ست که برای خدیعت این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت بر داشته
چنانکه مطلع بر کتب سیر و تاریخ می داند و معهذا صحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغاة و این
فائده در خور یاد داشتنی ست تا اعتراض غیر عارف بحقائق بر روایت از بغاة علے کرم الله وجهه
برخیزد و علامه سید محمد بن ابراهیم وزیر در عواصم و قواصم درین باب بسط قول کرده و بیه طرق
حکایت اجماع برین معنے نموده **فصل** سبب اعظم و رکن اهم از امامت و نصب امام انصاف
ظالم از مظلوم و قیام بعدل در امت اسلام ست و شک نیست که بیع مال ظالم از برای قضای
ماخوذ از مظلوم از ان جنس ست که اتمام واجب جز بدان نمے تواند شد و همچنین دادن چیزی
که بدست ظالم ست بمظلوم عوض حق او و همچنین گرفتن زکوة و نحو آن باکراه از ممتنع از تسلیم
آن بشرطیکه امام صرف آن زکوة در مصارف مذکوره در کتاب الله بکند واجب ست و

چون التباس مظالم بروجهی باشد که معرفت مظلومین ممکن نیست پس این اموال من جمله اموال خدا ست
در مصارف بیت المال مسلمین مصروف گردد و لا مصارف لها الا ذلک و مشرکان اگر خواهند
که جیفهٔ مشرک مقتول را بدفع مال خرید کنند وجهی از برای کراهت بیع آن جیفه نیست زیرا که اموال
شان بر اصل اباحت ست و استخراج آن بهر ممکن سائغ و این از باب توصل بسوی حلال
بغیر ممنوع منه ست و در کتاب و سنت آنچه دال بر کراهت حمل رؤس باشد نیامده اما اگر در حمل آن
ارهاب اعدا را یا تقویت حزب حق یا شد عضد محققین باشد شگفت نیست که از و اد
طاعات بود نه از صحرای مکروهات و لاسیما سرهای مشرکان چه جیفهٔ کافر
همچو جیفهٔ دواب سوء حرمتی ندارد و تعلیل بمباشرت نجاست چیزی نیست بنا بر آنکه میان
هر دو امر کدام ملازمت نبوده است ممکن که بدون مباشرت نجاست بردارند و مروی است که سر
ابی جهل از نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمده و ذلک مؤید لما هو الاصل من الجواز

باب در بیان قتل جانی و مرتد

آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر کشته شد نزد مال خود وی شهید ست رواه ابو
داود والنسائی عن ابن عمرو و صححه الترمذی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از
ابن عمرو بن العاص و نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید ست و اقسام شهادت زیاده بر
پنجاه ست پدر و الا گهر دام مجده در کتاب عبره بذکرش پرداخته و عمران بن حصین گفته یعلی
بن امیه با مردی قتال کرد و یکی دیگری را گزید اختصام نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان می گزد که نر می گزد نیست دیت این حرکت را و این حدیث
متفق علیه ست اگرچه لفظا از مسلم بوده و این دلیل ست بر آنکه جنایتی که سبب آن از طرف
مجنی علیه باشد هدر ست ابو هریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مردی نگریست
بر تو بی اذن تو و تو او را سنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست متفق علیه
و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیحش کرده چنین آمده که نیست دیت و نه قصاص بر آن

و اهل علم را درین مسئله تفاصیل و شروط ست که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاطل از دلیل ست
و حدیث ظاهر الاراده و واضح الاستفاده ست پس مصیر بسوی آن نزد ما متعین باشد و
در حدیث براء بن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بآنکه حفظ حوائط در روز
بر ذمه اهل حوائط ست و حفظ ماشیه در شب بر ذمه اهل مواشی ست و بر اهل ماشیه ست
ضمان آنچه ماشیه در شب بآن رسید و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی اخراج کرده اند و
ابن حبان گفته صحیح ست لیکن در اسنادش اختلاف ست و از معاذ بن جبل در باره مردی
که مسلمان شده یهودی گردید آمده که گفت نشینم تا آنکه کشته شود قضاء الله و رسوله پس وی
کشته شد متفق علیه و در روایت ابی داود آمده که پیش ازین از وی توبه خواسته بودند
و این دلیل ست بر آنکه از مرتد توبه خواهند اگر کرد فبها ورنه فی الفور بکشند و مهلت سه روزه
نخواهند بی دلیل ست و حدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه
البخاری مؤید اوست زیرا که مطلق غیر مقید بمهلت ست بلکه باستتابت بلکه آنچه در باره
صحیح آمده امر بقتل ست و امر بفور و انکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استتابت در حجت
نیست و صالح تقیید حدیث ثابت از شارع نمی تواند شد و دعوی اجماع بر استتابه عدم انکار
باطل ست و همچنین دعوی استتابت سه بار منقوض ست بآنکه اگر مجرد ورود مسوغ الحاق باشد
ثلاث را امر با اختصاص بر سائر اعداد وارده در کتاب و سنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر ست
که مرتد را یک بار امر برجوع اسلام کنند اگر اجابت کرد حقن دم او واجب باشد و اگر نکرد قتل
او دران وقت متعین ست و دعای مشروع بمجرد قول ما باو که ارجع الی الاسلام ست حاصل
شده و حق آنست که قتل احدی از باطنیه که در هند بوهره نام دارند باوجود تستر ایشان بکفر
حلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر بیرون تاویل بجا آرند و لاسیما مشهور آنست که نزد عوام
خود اظهار اسلام و صلاح می کنند و ایهام بودن خود بر حق سعی نمایند پس اگر این معنی صحیح شود
جمیع عوام بوهره کافر بودن شان نمی دانند بلکه اعتقاد بر حق بودن ایشان می کنند درین حین

تعریف ایشان بحق احوج از قتل ست وتاکفر بواح از باطنیه سر برنزند کشتن هیچ یکی از انها
روا نباشد بنا بر آنکه کلمهٔ اسلام ودعوت نبویه دارند اگرچه از امور دین برکران بلکه بر شفا جرف نار هم
باشند وشک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام وفاعل سحر کافر مرتد ست وحدش حد مرتد وآن
قتل ست وعدم قتل رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم لبید بن عاصم را که بر حضرت صلعم سحر کرد
معارض این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت معرهٔ یهود که شوکت
داشتند تا آنکه حق تعالی ایشان را تباه ساخت وکسر شوکت کرد وقلیل وذلیل گردانید وقد
عمل الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة وشاع ذلك وذاع ولم ینکر احد ودر
قتل دیوث دلیلی ثابت نشده واصل دم مسلم عصمت ست وهر معصیت مبیح قتل نباشد
بلکه آن معاصی مخصوصه ست که دران شرع بقتل وارد گشته ولاسیما بعد از ورود حصر در حدیث
لا یحل دم امرئ مسلم الا باحدی ثلاث ودیوث ازین هر سه کس نیست حاصل
آنکه وی از اعظم عصاة ست بایجنه منافیهٔ دین ومروت که درین کار باشد اما آنکه کشته شود
فلا ولاکرامة **فصل** ابن عباس گفت نابینائی را ام ولد بود که آنحضرت صلعم را دشنام می داد
ووی صلعم می افتاد واین نابینا او را ازین حرکت منع می کرد اما منتهی نمی شد تا آنکه شبی معول
گرفته در شکم او خلانید وبران نشسته بکشت این خبر بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رسید فرمود
آگاه باشید که خون آن ام ولد هدر ورائگان ست رواه ابو داود والنسائی وجه وی
آنست که سب نبی ارتداد ست وساب مرتد وردت یکی از اسباب قتل ست واین بر تقدیر یست
که درین خصوص دلیلی بر جواز قتل نیامده فکیف که اهدار دم ساب تا آنکه زن ساب وارد شده
ویکی را فرستاد که کعب بن اشرف وابی رافع را بکشد ومردان وزنان ساب را که زیر استار
کعبه پنهان شدند امر بقتل فرمود وشک نیست که حامل انسان بر سب رسول خدا دین مبین وشریعت
غراء که آنرا از نزد خدا عز وجل آورده چیزی دیگر نیست وهر که سب وی کند با این سبب کند راد
دین وکاره هدی وی صلعم باشد ودرین ردت خود هیچ شک وشبهه نیست وقریب بایشت

شمار و دثار گردانیدن سب صحابہ زیراکہ جز غش دین در قلب ساب و کراہت اسلام و
مسلمین چیزی دیگر ہرگز مقتضے سب این بزرگواران و حامل بر دشنام ایشان نیست چہ
اینہا اہل دین اند علی الحقیقۃ و اقامت شرع کردہ اند بسیوف خود و بحفظ این شریعت مطہرہ
پرداختہ و تا مردم چنانکہ آمدہ بود رسانیدہ فرضی اللہ عنہم و ارضاہم و افنی
المشتغلین بثلبہم و تمزیق اعراضہم المصونۃ قال فی الوبل قد سار اینا فی التاریخ
ما صار یفعل اہل مصر و الشام و المغرب من قتل من کان کذلک بعد مرافعتہ
الی حکام الشریعۃ و حکمہم بسفک دمائہم و ہذا او ان کان عند نا غیر جائز
لما عرفناک من عصمۃ دم المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفکہ و لکن
فیہ القیام التام بحقوق اساطین الاسلام انتہی کلامہ ساح و ہو مسلک الختام

کتاب الحدود

گذشت کہ حد محارب ہمان ست کہ در قرآن کریم آمدہ و ظاہر کتاب عزیز آنست کہ ہر کہ
محارب بودن با خدا و رسول صلعم و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید عقوبتش قتل
یا صلب یا قطع از خلاف یا نفی از ارض ست خواہ کشتہ یا نکشتہ و ظاہر عدم جمع میان این
ہمہ انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک نوع ست و این معنے ظاہر نظم قرآنی ست و
تفاصیلے کہ بعض اہل علم ذکر کردہ اند اگر دلیلی دال بران یا بر بعض آن کہ صالح تمسک باشد
بیاید عمل بران باید کرد و اگر ہمین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابہ ست پس اجتہاد وی رضی اللہ
عنہ و دیگر صحابہ و من بعدہم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب نزد اہل لغت
است اگر صلب نزد ایشان نام مفضے الی الموت ست ہمچنین باید و اگر اعم ست پس امتثال
بفردی از افرادش حاصل می شود و در آیہ کریمہ آنچہ مشیر باشد بسوی عدم عفو و رحمت الٰہی
از برای تائب قبل از قدرت موجود نیست و نہ در ان قطع بحصول مغفرت و رحمت از برای
این تائب ست و اگر قطع را تسلیم کنیم این قطع در ذنوبے باشد کہ امرش بدست او تعالے

است کہ دران سقوط خطاب اخروی و حد مشروع آلہی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از
دم و مال و عرض پس در رویہ دلیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثمہ دلیلا یدل علی السقوط
مطلقا فما الدلیل علی ھذا الزعم

باب در بیان حد زانی

ابوہریرہ و زید بن خالد جہنی گفتہ اند کہ مردے از اعراب نزد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
آمد و گفت سوگند خدا یت می دہم کہ از برا‌ے من حکم بکتاب خدا بکنے دیگر کہ افقہ از وی بود
گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا فرمای و اذن دہ کہ سخن کنم فرمود بگو گفت پسر من
عسیف یعنی مزدور بود نزد این مرد پس زنا کرد با زن او و مرا خبر دادند کہ بر پسرم رجم ست
پس صد گوسفند و یک دختر در فدیہ اش دادم و اہل علم را پرسیدم مرا خبر کردند کہ بر پسر من صد
تازیانہ و تغریب یک سال ست و بر زن اینکس رجم باشد فرمود سوگند بکسیکہ جان من در
دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا بکنم دختر و گوسفند بر تو و اپس ست و بر پسر تو صد تازیانہ
و تغریب عام باشد و بامداد کن ای انیس بسوی زن این کس اگر اعتراف کند یعنی بزنا رجمش
بکن و این حدیث متفق علیہ ست و لفظ مسلم راست و فرمود بگیرید از من بگیرید از من او تعالی
از برای ایشان یعنے زنان راہے مقرر کردہ در زنای بکر ببکر صد تازیانہ و تغریب یک سال ست
و در زنای ثیب بثیب جلد صد تازیانہ و رجم ست رواہ مسلم و احادیث قاضیہ بوجوب
تغریب بطرق صحیحہ از جماعۂ از صحابہ آمدہ و این متضمن زیادت بر جلد ست و غیر منافی اوست
پس قبولش متحتم باشد و معارضہ اش بعدم ذکر تغریب در بعض روایات غفلت از وجوب حمل مطلق
بر مقید ست و احتجاج باقوال بعض صحابہ مفید چیزی نیست زیرا کہ ما متعبد باقوال شان نیم و
معہذا چنانکہ ضرب و تغریب از آنحضرت صلعم ثابت شدہ ہمچنین از ابوبکر صدیق ہم ثابت
گشتہ رواہ الترمذی عن ابن عمر و رجالہ ثقات الا انہ اختلف فی رفعہ و وقفہ
و ابوہریرہ گفتہ مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد حضرت صلعم در مسجد

تشریف داشت آن مرد حضرت را نداکرد و گفت ای رسول خدا صلعم من زنا کرده ام حضرت صلعم از وی رو گردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چار بار تکرار نمود چون دید که چار بار شهادت بر جان خود بزنا داده او را بخواند و فرمود ترا جنون ست گفت نه پرسید محصن شده گفت آری فرمود این را ببرده رجم کنید متفق علیه و در حدیث ابن عباس آمده که چون ماعز بن مالک نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد گفت که زنا کرده ام فرمود شاید بوسه گرفته یا اشارت بچشم وابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه ای رسول خدا صلعم بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسئله تکرار اربع شهادت از معارک ست و حق آنست که اقراری که بدان استباحت جلد و رجم می شود در ان زیادت بر یک بار شرط نیست و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رجم و امر بدان و بجلد بمجرد اقرار یک بار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت وی صلی الله علیه و آله وسلم درین قصه ماعز نه موجب آنست که اقرار چار بار شرط باشد غایتش آنکه اگر امام در بعض احوال تثبت کرد تا آنکه اقرار بمرات واقع شد این تثبت او را می رسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله در شرح منتقے کرده والمقام حقیق بالتحقیق و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بحق فرستاده و بروی کتاب نازل ساخته پس در انچه بروی فرود آورده آیه رجم بود و ما آن را خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم رجم کرد و ما بعد از وی رجم کردیم و می ترسیم که اگر زمان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه شوند بترک فریضه که خدا آن را نازل کرده و رجم ثابت ست در کتاب خدا بر کسیکه زنا کرده و وی محصن ست مرد باشد یا زن اگر بینه قائم شود یا حبل یا اعتراف باشد متفق علیه و بالجمله جلد و رجم زانی محصن حق ست و نیست بدست مانع مگر مجرد روایت عدم جلد ماعز حالانکه نص قرآنی تخصیص بکر نکرده و در سنن انچه دال بر جمع میان جلد و رجم باشد از برای محصن آمده و لهذا علی مرتضی کرم الله وجهه شراحه همدانیه را جلد و رجم هر دو کرد و گفت جلد بکتاب خدا کردم و رجم بسنت رسول الله صلعم نمودم

پس زعم نسخ جلد محصن بے دلیل ست و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیرا که تشدید در
عقوبت محصن برجم از برای آنست که وے کسر سورت شهوت خود کرده و وجه ارتکاب زنا
او را باقی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن نگرفته ست که اشتعال شهوت و شدت بارت او موجب
تخفیف عقوبت ست چه وی مبتلے بعزوبت و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضے تغلیظ عقوبت
از برای او نباشد و او را ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزے دیگر دست بهم نداده
والهذا لبعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی گردد و بمجرد
خلوت حاصل نمی شود و در روایات در رجم ماعز مختلف آمده در بعض ذکر حفره ست و در بعض نه و
جمع میان آنها چنین ست که حفرهٔ صغیره کنده بودند چون از انجا بگریخت بقیهٔ رجم در حال قیام کردند
و اما حفر از برای زن پس ثابت ست خلافی در مشروعیتش نیست فالحق انه مشروع و خطاب
در اقامت حدود متوجه بیکے نیست بلکه بجمیع مسلمین ست ولکن استدلال بر توجه خطاب بسوی
امام ممکن ست بآنکه متواتر شده که هیچ حدی در زمن نبوت قائم نشده مگر آنکه در حضرت وی
صلعم یا بامر وی صلعم بوده و همچنین در زمن خلفاے راشدین و من بعدهم در جمیع اقطار و اعصار
اقامت حدود در حضور امرا یا با امر شان می شد و اطباق برین معنے قرناً بعد قرن و عصراً
بعد عصر دال بران ست که این کار بدست امام ست اگر در زمانهٔ حاضر امامے یا سلطانے از
سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد یا هست ولیکن اقامت حد ودا لعدنگرد وجوب آن متوجه
گردد بر همه مسلمانان و از باب فرض بالکفایه باشد و جز بفعل از هیچ یکے ساقط نگردد بقاءً
علی اصل خطابات الکتاب والسنة المتوجهة الیهم و رفع حدیث اربعة الی الائمة
او الی الولاة بوجهی که صالح اعتبار بود بصحت نرسیده و بر تقدیر تسلیم این معنے که دلیلی دال بر
بودن حدود بسوی ائمه باشد احادیث امر مالکان باقامت حد بر مملوکان مخصص او باشد به
اشتراط عدم امام در اقامت مالکان از برای حد از باب ترجیح عام بر خاص هست بر فرض
آنکه انجا عامی دال بر بودن حدود بسوی ائمه یافته شود و حق آنست که حد بمجرد وقوع جنش

ودر غیر زمین امام یا مکانیکه آنجا ولایتش نمی رسد باطل نمی گردد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و وی قادر باشد بر اقامت آن واجب ست بر وی اقامت آن حد خواه در ایام ولایتش یا پیش از آن واقع شده وخواه در جای ولایتش بوده یا در غیر آن هیچ متغیر نیست مگر بلوغ تا امام وتمکن آن از تنفیذ آن واین بر تقدیریست که عدم اقامت حدود از غیر امام تسلیم کرده شود

فصل ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم را شنیدم می فرمود چون زنا کند کنیز یکی از شما وظاهر گردد زنای او او را جلد کند وملامتش نه کند باز اگر زنا کرد باز تازیانه زند وسرزنش نه نماید باز اگر زنا کند پس بفروشد او را واگر چه برسنی از موی باشد واین متفق علیه است اگر چه لفظ مسلم است واز علی کرم الله وجهه مرفوعًا آمده اقامت حدود کنید بر مملوکان خود واین را ابو داود روایت کرده اگر چه در مسلم نیز هست اما موقوفًا وعمران بن حصین گفته زنی از جهینه نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و وی باردار بود واز زنا گفت ای رسول خدا صلعم رسیده ام بحدی پس قائم کن حد را بر من آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ولی او را بخواند وفرمود نیکی کن با او وچون بار بنهد نزد من بیار وی همچنین کرد پس امر فرمود بر جسم آن زن وی بر خود جامهای خود بر بست ومرجوم گردید ونماز کرد بر جنازهٔ او عمر گفت نماز می گزاری بر وی و وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه کرده که اگر در میان هفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را بگنجد بهتر ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد رواه مسلم وبعد از ثبوت این روایت سخن در جواز وعدم جواز نماز بر محدود مرد باشد یا زن از غرائب فقها وعجائب علماست جابر بن عبد الله گوید آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مردی را از اسلم ومردی را از یهود وزنی را که همین غامدیه بود رجم فرمود اخرجه مسلم وقصهٔ دو یهود در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده وسعید بن سعد بن عباده گفته میان خانهای ما مردکی ناتوان بود با کنیزی از کنیزکان شان خبث کرد ذکرش برسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کردند فرمود او را حد زنید گفتند ضعیف تر از آنست که حد زده شود فرمود عثکالی که در آن صد شاخ باشد بدان

یک ضرب بزنید بچنان کردند و این نزد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن ست لیکن در وصل و ارسالش اختلاف نموده اند و درین حدیث دلیل ست بر حفظ جهات محدود بر عدم تاخیر حد از بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله شاخهای عثکال ضرور نیست بلکه یک بار بزنند و این عمل بجهة حیل جائزه شرعی ست و مثل آن در قرآن کریم آمده وخذ بیدك ضغثا الآیه

فصل ابن عباس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر کرا یابید که کار قوم لوط می کند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر کرا یابید که بر بهیمه فتاده او را بکشید و هم بهیمه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن ست و رجالش موثق اند مگر آنکه در سندش اختلاف ست و نزد ما دران نظر است از اختلافی که فقها در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند بدلیلی نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استنزال منی بر لواطت بجامع قطع نسل غفلت شدید ست چه علت در تحریم لواطت نه افضای آن بسوی قطع نسل ست ورنه هر شئی از ماکولات و مشروبات و حرکات و سکنات که مفضی بضعف باه یا ابطال شهوت شود اشد التحریم از لواط باشد و لازم باطل ست پس ملزوم مثل اوست و بالجمله استنزال منی بکف یا بچیزی از جمادات نزد دواعی حاجت مباح ست و لا سیما چون فاعل خاشی از وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظر باز نیست باشد که درین حین مندوب ست بلکه گاهی واجب گردد و میکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود و احادیث وارده در منع از نکاح بدست ثابت و صحیح نشده بلکه بعض اهل علم نقل این استمناء از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در مثل این کار حرجی نیست بلکه همچو استخراج دیگر فضلات موذیه بدن ست و حرام وضع آن در حرام ست و تعلیل بقطع النسل چیزی نیست چه این کار کسی می کند که زن حلال نمی یابد و اگر یابد هرگز عدول باین کار که غیر مشتهی طبع و غیر هوای نفس ست نماید و حاملش بر آن جز ضرورت شدیده یا فقر مدقع یا کراهت وقوع در حرام نیست و اما مستخبث بودن آن پس اخبث تر

ازان او ونیست که بدان تا نزقی ونحو آن می گردد پس حکم بحد یا تعزیر مستثنی ببید باعصمت مسلم وتحریم ابلاش بی وجه ست **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لعن کرد رجال مخنثین ونسا مترجلات را وفرمود بیرون کنید ایشان را از خانهاے خود رواه البخاری وابوهریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از براے آن یابید اخرجه ابن ماجة وسندش ضعیف ست وترمذی وحاکم اخراجش از حدیث عائشه بلفظ ادرؤا الحدود عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید حدود را از مسلمانان دور کنید واین نیز ضعیف ست وبیهقی رواتیش از علی بلفظ ادرؤا الحدود بالشبهات نموده واین موقوف ست وابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که بپرهیزید ازین قاذورات یعنی نجاستها که او تعالی ازان نهی کرده وهر که المام کرده بپوشد آنرا بستر خدا وتوبه کند بسوی او تعالی چه هر که ظاهر شد گناه او برپا بر وی اقامت کتاب خدا کنیم رواه الحاکم واین در موطا از مراسیل زید بن اسلم ست حاصل آنکه تا تواند گناه را پوشد وتوبه کند وتا امام نرساند که پیش از رسیدن امید عفو خدا است وبعد از رسیدن اقامت حد بر امام واجب **فصل** هر که مکره شد بر زنا او را زنا جائز ست وحد غیر واجب چه احکام شرعیه مقید باختیار ست وعمومات مخصص اند بادلهٔ اخری وامکان اکراه زن ظاهر ست وعدم امکان اکراه مرد ازانجهت ست که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکر ست وزنا موقوف بر انتشار او ست واکراه بدون انتشار غیر مؤثر باشد وانتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه کار مکره اسم مفعول ست ولیکن درینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت شهوت ست اگرچه مرد را اراده فعل نبود وبا انتشار اکراه بر ایلاج امکان دارد ومکره بفتح راى را سبب آوردن جائز ست وابلغ از اخذ مال مسلم باکراه نیست واستدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول ست وتعلیل منع بآنکه اضرار بغیر ست بهیچ سود نمی دهد چه اضرار بغیر بانند مال همچو اضرارش بتمزیق عرض بدشنام ست ولیکن اکراهے که مسوغ اخذ مال آدمی وثلب عرض او ست همان اکراه ست

که دران تو حد نقتل و قطع عضو باشد نه مجرد اکراه بحبس و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد
غرض که حق آنست که مجرد قید و حبس و ضرب خفیف کره نیست و هرگز فعل چیزے از محظورات
بدان روا نباشد و نه هیچ شے از عقود باین حبس کره باطل می تواند شد زیرا که اکراه
عبارت از آنست که شخص را از حد اختیارش بیرون آرند و هیچ انسان بمثل این امور از
حد اختیار بیرون نمی رود بلا شک و شبهه

باب در بیان حد قذف

عائشه رضی الله عنها گفت چون عذر من نازل شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر
استاد و قرآن خواند و از منبر فرود آمده دو مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس محدود
شدند اخرجه احمد و اهل السنن و اشار الیه البخاری مراد برمی محصنات که
در قرآن مذکورست آنست که قاذف لفظی دال بر رمی بزنا لغةً یا شرعاً یا عرفاً گوید و از قرائن
احوال ظاهر شود که مراد متکلم باین لفظ همین رمی بزناست و تاویلے مقبول که حمل کلام بدان
صحیح باشد نیارد پس این لفظ موجب قذف ست بلا شک و شبهه همچنین اگر لفظے آورد که
محتمل زنا نیست یا محتمل باحتمال مرجوح ست ولیکن اقرار بارادهٔ رمی بزنا کرد درین [illegible]
نیز بروی وجوب حد باشد و در تعریض بلفظ محتمل که قرینهٔ حال یا مقال بر قصد رمی بزنا دلالت
نمی کند هیچ حد نیست و بمجرد احتمال ایلامش روا نباشد و آنکه بسبب [illegible] و اهل [illegible]
آن حر و عبد و غضاضت بقذف عبد از برائے حر اشد ست از قذف حر [illegible] و در حد قذف [illegible]
آنچه دال بر تنصیف حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیهٔ فعلیهن نصف ما على
المحصنات من العذاب در حد زناست و حد زنا غیر حد قذف است پس الحاق [illegible]
یکے بدیگری اشکال ست لاسیما با اختلاف علت و بودن یکے حق محض خدا و دیگرے [illegible]
حق آدمی **فصل** انس بن مالک گفت اول لعان که در اسلام بود آنست که شریک بن سحماء
را هلال بن امیه قذف بزن خود کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود گواه بیار یا حد

بر پشت تو زده شود الحدیث و این دلیل ہست برانکه چون زوج از بینه آوردن بر دعوی قذف خود عاجز گردد حد قذف بر وی واجب شود و عبد الله بن عامر بن ربیعه گفته ابوبکر و عمر و عثمان و من بعدہم را دریافتم و ندیدم که مملوک را در قذف جز چہل تازیانه زده باشند رواه مالک والثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابوہریرہ گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ہر که قذف مملوک خود بکند بروے روز قیامت اقامت حد کنند مگر آنکه ہمچنان باشد که گفته و این متفق علیه ست و ظاہر عدم حد بر سید بنا بر قذف عبد ست و فقہا را دران اختلاف

باب در بیان حد سرقه

عائشه رضی الله عنہا گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بریده نشود دست دزد مگر در چہارم دینار یا زیاده و این متفق علیه ست و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده شود دید در ربع دینار و زیاده و در روایتے نزد احمد باین لفظ ست که قطع کنید در ربع دینار و نبرید در کمتر ازان و از ابن عمر آمده که برید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در مجن که ثمنش سه درہم بود و این نیز متفق علیه ست و سه درہم ہمان ربع دینار ست چنانکه در روایات صحیحه وارد شده پس نصاب سرقه یکے ازین دو چیز باشد سه درہم یا ربع دینار ہذا ہو الحق و استدلال بزیادت ثمن مجن بر سه درہم ساقط ست بوجوہے که در شرح منتقی مذکور ست و آنکه در حدیث ابی ہریرہ مرفوعاً آمده لعنت کند خدا دزد را که می دزدد بیضه پس بریده می شود دست او و می دزدد حبل را و قطع کرده می شود ید او متفق علیه پس این بیضه و حبل ہم قیمت سه درہم باشد

فصل

عائشه رضی الله عنہا گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حدود خدا باز استاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم ہلاک نه کرد کسانے را که پیش از شما بودند مگر این کار که چون شریفے درمیان ایشان دزدی می کرد او را می گذاشتند و چون ضعیفے می دزدید بر وی حد قائم می نمودند متفق علیه واللفظ لمسلم و ہم مسلم بوجہ دیگر

از عائشه رضی الله عنها آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت می گرفت و انکار می نمود
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم امر ببریدن دست او فرمود و جابر از آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد والاربعة
وصححه الترمذی وابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست
قطع در ثمر و نه در کثر یعنی پیه درخت رواه المذکورون مرفوعا وصححه
ایضا الترمذی وابن حبان و ابی امیه مخزومی گفته دزدی را
نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند وی اعتراف کرد ولکن نزد وی
متاع یافته نشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خیال نمیکنم دزدیده باشی گفت بلی
دزدیده ام پس دو بار یا سه بار بر وی آنحضرت این کلمه اعاده فرمود ناچار امر بقطع کرد و بعد از بریدن
دست پیش آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند فرمود استغفر الله وتب الیه گفت
استغفر الله واتوب الیه فرمود اللهم تب علیه و این دعا سه بار کرد اخرجه ابو
داؤد واحمد والنسائی ورجاله ثقات وحاکم اخراجش از حدیث ابی هریره کرده و
دران زیاده کرده که ببرید او را و قطع کنید دست او باز داغ دهید موضع قطع را واخرجه
البزار ایضا وقال لا باس باسناده و نیست دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در ثبوت قطع و مجرد
استثبات و تلقین مقر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دلیل شرطیت یا وجوب نیست و
کیف که از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم قطع بر اقرار یک بار ثابت شده چنانکه در حدیث
صاحب مجن وصاحب ردای صفوان آمده و در حدیث عبد الرحمن بن عوف مرفوعا آمده
تاوان زده نشود دزد بعد از آنکه حد بر وی قائم کرده شد و این نزد نسائی است ولکن سندش
منقطع است و ابو حاتم گفته منکر است و عبد الله بن عمرو بن العاص گفته پرسیده شد رسول خدا
از ثمر معلق فرمود هر که از حاجتمندان آن ثمر را بدهان خود رسید و در کنار نگرفت بر وی هیچ
شیء نیست و هر که با ثمر بیرون آمد بر وی غرامت و عقوبت است و بر خارج شی بعد از ایوای

جرین که قیمت مجن رسید قطع ست اخرجه ابوداود والنسائی وصححه الحاکم و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم صفوان بن امیه را دید که امر بقطع سارق ردای او کرده وی سفارش
نمود فرمود هلا کان ذلک قبل ان تاتینی به یعنی این عفو پیش از آوردن چرا نکردی
اکنون که تا من رسید سفارش و عفو سود ندارد لابد حد بروی جاری شود اخرجه احمد
والاربعة وقد صححه ابن الجارود والحاکم و حرز معتبر در شرع کدام شئ معین یا نوع
منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یک امر عرفی ست چنانکه احادیث بران دلالت
دارد و جابر گفته سارقی را نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آوردند فرمود بکشید گفتند
دزدی کرده است فرمود دستش ببرید پس بریده شد بار دیگر آوردند فرمود بکشید بار سوم
آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد ست همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود
بار پنجم آوردند فرمود بکشید وی این نزد ابوداود و نسائی ست و لیکن منکر ست و از حدیث
حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ ست
بلکه آنچه در سرقه باشد همین قطع ست پس لبس و به حقیقة تمام ید ست و در سنت از وجه صحیح
و دلیلی بر تقیید مافی القرآن بکوع ثابت نشده اگرچه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از
خلفای راشدین مرویست و لکن بر وجهی که حجت بمثل آن ثابت می گردد و از آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم ثابت شده که دست دزد ببرید چون باز دزدی کرد پایش ببرید چون باز
عود کرد دستش قطع نمایید چون باز دزدی کرد پای دیگرش ببرید

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مردی را که خمر نوشیده بود آوردند
قریب چهل جرید او را بزد انس گفته همچنین ابوبکر رضی الله عنه نیز کرد و چون عمر رضی الله عنه
خلیفه شد از مردم استشاره نمود عبدالرحمن بن عوف گفت اخف حدود هشتاد تازیانه ست
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی کرم الله وجهه در قصه ولید بن عقبه آورده که آنحضرت صلعم

و ابوبکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر رضی الله عنه هشتاد تازیانه زد و همه سنت ست و این احب
بسوی من و هم درین حدیث ست که بر مردی گواهی دادند بنوشیدن خمر عثمان گفت وی قی نکرد
تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که درباره شارب خمر
امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنید و چون بار سوم بنوشد جلد نمایید و اگر بار چهارم بیاشامد
گردنش زنید و این لفظ احمد ست و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ ست و ابوداود اخراج این از
زهری صریحا کرده و فرمود چون بزند یکی از شما باید که پرهیز کند از روی پس بر روی نزند
و بالجمله رفع قتل از شارب ثابت ست و جمیع اهل علم بران مجمع بوده اند مگر بعض ظاهریه که
دران خلاف دارند و تقدیر حد شرب از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بوجه معتبر بهشتاد
تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مرویست جلد شارب بجرید و نعال و ضرب بایدی بدون تقدیر
معین ست و زدن بپاپوش تا چهل ضرب هم آمده و تقدیر بهشتاد در زمن صحابه بوده پس حق
آنست که جلد شرب غیر مقدر ست و آنچه واجب باشد همین ضرب بدست یا بچوبدستی
یا نعل یا ثوب بمقدار رای امام ست از قلیل و کثیر و برین تقدیر این حد منجمله انواع تعزیر
باشد **فصل** ابن عباس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اقامت کرده نشود
حدود در مساجد رواه الترمذی والحاکم و همین ست مذهب احمد و اسحق و اهل کوفه
ابن بطال گفته قول من نزه المسجد اولی فاما حرم شریف مکه پس احق مواطن ارض ست
باقامت حدود خدا اندران و مرتکب چیزی از حدود در حرم با معصیت موجبه حد معصیت
دیگر بدان ضم نموده که آن هتک حرمت حرم الهی ست و فیه یقول الله عز و جل و من یرد
فیه بالحاد بظلم الآیه پس مجرد اراده را از موجبات عقوبت داشته و در حدیث نهی از
قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حدود شرعیه در حرم نیست و کیف که قتال باب دیگر غیر
این باب ست ویا لله العجب کیف یبقی امر بیت الله و حرمه من حدود لاهل
معاصیه و یکون ذلک موجبا للتخصص فیها وقد ورد الوعید الشدید فیمن ترکه

باب در بیان مسکر

انس گفت او تعالی تحریم خمر نازل کرده و نبود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه مسلم و عمر گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز ست انگور و خرما و شهد و گندم و جو و خمر آنست که عقل را بپوشد و این حدیث متفق علیه ست و ما احسن ما قال الشاعر ؎

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمے ز وسوسه عقل بیخبر دارد

و ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت نموده که هر مسکر خمر ست و هر مسکر حرام اخرجه مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده هر چه بسیارش مست گرداند کمش حرام ست و این نزد احمد و اهل سنن ست و رجالش ثقات اند و ابن حبان تصحیحش کرده و ابن عباس گفته از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم زبیب را در سقا نبیذ می ساختند و آنرا می نوشید امروز و فردا و بعد فردا و شب سوم می نوشید و می نوشانید و اگر چیزی می افزود آنرا میریخت اخرجه مسلم پس شرب نبیذ تا سه روز باشد و بعد ازان نزد شدت و زیادت درخور ریختن بود ام سلمه از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که او تعالی شفاے شما در چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده اخرجه البیهقی و صححه ابن حبان و وائل حضرمی گفته طارق بن سوید آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را از خمر پرسید که از برای دوا میسازد فرمود خمر دوا نیست بلکه داء است اخرجه ابو داود و مسلم و غیرهما و بسط قول درین باب بدرجه عالی درجت در دلیل الطالب کرده بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو برده انصاری از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده می فرمود زیاده بر ده تازیانه زده نشود مگر در حدی از حدود خدا این متفق علیه ست مراد باین باب هر عقوبت ست که مخالف حدود متقدمه نباشد و از انجمله یکے ضرب ست و آن ده سوط باشد یا کم نه زیاده چنانکه درین

و در حدیث بسیار است و معهذا در آن دلالت بر وجوب تعزیر نیست بلکه فایده‌اش فقط جواز است و
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر حال جماعهٔ مرتکب ذنوب غیر موجب حد آگاه شده و بعضی را
حبس و نفی ایشان نیز در آخر هیچ جا مجامع در نهار رمضان و جز آن و منجمله تعزیرات یکی
حبس است و از انجمله نفی است چنانکه با جماعهٔ مخنثان بجا آورده و از انجمله ترک مکالمت است
چنانکه با هر سه متخلف فرموده تا آنکه زمین با این همه وسعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله
تشنیع فحش است چنانکه از موسی علیه السلام در قرآن حکایت نموده فاذا الذی استنصره
بالامس یستصرخه قال له موسی انک لغوی مبین و ازین باب است قول یوسف
باخوان خویش چون او را منسوب بسرقه کردند انتم شر مکانا و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بابی ذر گفت انک امرؤ فیک جاهلیة و این وقتی فرمود که وی زنی را دشنام
می داد کما فی البخاری و در مسلم است که مردی بشمال می خورد آنحضرت صلعم فرمود بدست
راست بخور وی گفت نمیتوانم فرمود نتوانی و منع نکرد او را ازین مگر کبر راوی گوید باز آن دست را بسوی دهن نتوانست
بر داشت و هم در مسلم است که هر که مردی را بشنود که گم شده را در مسجد می جوید او را لا ردها
الله علیک گوید زیرا که مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم است که آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم نشد ضاله را لا وجدت فرمود و در ترمذی آمده چون بینید کسی را
که در مسجد خرید و فروخت می کند لا اربح الله تجارتک بگوئید و خطیبی را ارشاد کرد که بئس
خطیب القوم انت اخرجه مسلم وغیره و ازین جنس از آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم و از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و من بعدهم از سلف صالح شئ کثیر واقع شده و
این وقوع مرشد بسوی جواز است اگر فاعلش را گمان تاثیر این تعزیر در مرتکب گناه باشد
عائشه فرمایند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بر اندازید ذوی الهیآت را عثرات
شان مگر حدود یعنی درگذشتن از آن جائز نیست رواه ابو داؤد والنسائی والبیهقی
و علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده نیستم که بر پا کنم بر احدی حدی را و وی بمیرد و یابم در نفس خود

چیزی ازان نگرشاریب نمرکه اگر بمیرد و نیش درهم اخرجه البخاری وگذشت حدیث
سعید بن زید درین کتاب مرفوعاً که هرکه کشته شد نزد مال خود وی شهید ست پس دفاع
از مال جائز باشد و این نزد اهل سنن ست و ترمذی صحیحش گفته و خباب از انحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم شنیده می فرمود فتنه ها باشد اندران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو اخرجه
ابن ابی خیثمة والدارقطنی واخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفطة بیت
زمین عشق بکو بین صلح کل کردیم تو خصم باش و ز ما دوستی تماشا کن

کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیر ست اول مسئلهٔ امامت باید شنید پس براحکامش آگاه
می باید شد درین مسئله مذاهب متفرقه و اقوال متشعبه ست تا آنکه از اعظم مسائل خلاف
درین است گروهی آن گوید که امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلان ست بنص
خفی یا جلی این گوید فلان نیست بلکه فلان است بعد از وی صلعم باجماع وهذا ابکد او هذا
ابکد او بیرون گفت و شنود و ترتیب تکفیر و تفسیق و تبدیع و تشنیع کرده اند و ازین ترتیب جدل او جهای
سو چه سفک دما و هتک حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شد و زلازل و
قلاقل بسیار در سلف و خلف استه رو داده و در هر زمان در هر قطر روی داده چنانکه در کتب
تواریخ موجود ست و این کتب مشحون اند بذکر فتن واقعه میان سنیه و شیعه در بسیاری
از اقطار ارض تا آنکه عداوت یک طائفه با طائفهٔ دیگر بیش از عداوت او با طائفهٔ یهود یا
نصاری ست حالانکه اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصر و اعمال فکر کنند و تقلید
غیر خود نروند و نفس خود را از اوزار عصبیت و تتبه صاف و پاک گردانند دریابند که این
مسئله در خور بعض البعض ازین ماجریات نیست تا بجمله اش چه رسد هر واحد از خلفای
راشدین در صلاح مسلمین بذل وسع کرد و تقصیری از خود در نصح و قیام بجوع و اجبات اهل الاسلام
راضی نشد و اگر از یکی از ینها چیزی که در صورت خطا ست واقع شده باشد حق محل شریفش

آنست که حمل آن بر احسن محامل و اجمل منازل تاویل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این جماعت
بالاجمال و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اقل احوال این تعدیل آلهی و تصدیق
رسالت پناهی آنست که حمل کل بر سلامت نمایند و تعبد ما از جانب خدا عز اسمه بواجبات
شرعیه از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن ست و شناختن این معنی که فلان در فلان
وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست و نه بدان تعبد ما خواسته
بلکه این امریست که خامه از ان خشک گشته و هر چه خدا خواسته بدان در عباد خود فرمان
داده و این همه را ره بری او سبحانه موقفی ست که آنجا محق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان
گردد پس ما را و اشتغال را بقومی که از عمر دراز و زمان عریض بخاک آسوده اند و نه از احسان
محسن شان ما را نقیرے و نه از اسائت مسیئی شان ما را قطمیری هست چه سر و کار و کدام
عاقل با خود چنین کار احمقانه که ازین مفرطین و از ان مفرطان بوجود آمده بکند بلکه هر که بر
دین خود حریص ست او را از وقوع درین هوّه که مردم بیشمار از هر قرن در ان افتاده هلاک
گشته اند بر حذر بباید بود و هر که زعم دارد که بر عبدی از عباد خدا شناختن امامی که ادراک
زمان او نه کرده واجب ست این سخن از وی جز بدلیل شرعے مقبول نشود زیرا که واجبات این
شریعت بمجرد دعوی عاطله که هیچ یکی از ان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این معرفت
امام واجب باشد وجوب معرفت انبیاء علیهم السلام از آدم علیه السلام تا پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
و سلم اوجب و اهم و اقدم تر باشد **فصل** دلیل بر آنکه امام از قریش باید حدیث لا یزال هذا
الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمة من قریش ست و شک نیست
که بعض این الفاظ دال بر حصر ست ولکن احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص
مفهوم حصر ست و قرآن کریم بدان تصریح کرده با آنکه دلیلی دال بر وجوب طاعت غیر قریش
علی الخصوص آمده مثل حدیث اطیعوا السلطان و ان کان عبدا حبشیا راسه کالزبیبة
و این در صحیح ست و همچنین حدیث علیکم بالطاعة و ان کان عبدا حبشیا فانما المؤمن

کالمجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد و ابن ماجة والحاکم وغیرهم و بروز علم فرق
میان امام و سلطان دلیل است ولاسیما بعد از قول آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
الخلافة فی امتی ثلاثون سنة ثم ملک بعد ذلک اخرجه ابوداود والترمذی
وحسنه من حدیث سفینة و نیز اخبار آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بآنکه ائمه از
قریش اند مثل اخبار است بآنکه اذان در حبشه و قضا در ازد است و آنچه جواب ازین احادیث
باشد همان جواب از حدیث الائمة من قریش است و تخصیص بودن ائمه از قریش بعض
بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست که اخذ بمجمع علیه احوط است اما آنکه مصیر بسوی آن
متحتم باشد پس غیر واضح است والمقام من المراکز وما احقه بان لا یکون کذلک در
کتاب و سنت و قول صحابی و اجماع نیامده که هر که دعای مردم بسوی مبایعت کرد وی
بمجرد این دعا امام شد و طاعتش واجب و مخالفتش حرام گردید و این دعا از خلفای راشدین
واقع نشده و احدی از ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده و نگفته من امام و شما را
بسوی طاعت و مبایعت خود می خوانم بلکه ازین کار کاره بودند و ازان امتناع می نمودند
تا آنکه چون مبایعان ایشان را معذور نداشتند ناچار اجابت کردند حاصل آنکه وقتیکه
جماعه از مسلمین بر مردی صالح ازین امت فراهم آمده بیعت طاعتش در امر و نهی وی کنند
طاعتش بر ایشان واجب گردد اگر دیگری که قادر بر امر و نهی درین موضع است متقدم
نشده باشد و هر که از اهل ارض که مبایعت غیر در گردن او نیست خبر مبایعت این مرد صالح
رسد بروی اجابت دخول زیر طاعت این کس واجب گردد بشرطیکه متمکن باشد از امر
بمعروف و نهی از منکر و این طاعت در امر معروف از شریعت است نه در غیر معروف
زیراکه طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست و اینکه گفتیم حاصل ادله صحیحه از اقوال نبوی
و افعال خواص صحابه است که خیر القرون بودند آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده
علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین و اما شروط امام پس از انجمله یکی آنست که مرد

باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست و قوت بتدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه ضعف و
عجز بست از سر انجام چنین امور و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم وصفش بنقص
عقل و دین کرده و بستضعفات ستوده و در بارهٔ فارس چون زنی را ولی امر خود گردانیدند
لا یفلح قوم ولوا امرهم امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صلاحیت نظر
در خاصهٔ نفس خود نیست تا بنظر در مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیرا که دیوانه
محتاج حفظ خود از نزال ضر بغیر ست بنا بر ذهاب عقل که مرجع تدبیر باشد پس ولایت امرا
از وی کجا می تواند شد و اما آنکه آزاد باشد نه بنده پس شک نیست که هر درین کار اولی و اکمل
از عبد ست در غالب حال و لکن دلیل دال بر وجوب طاعت سلطان اگرچه عبد باشد
وارد شده کما قد منا الاشارة الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط ست
و خلاف دران در کتب مذهب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم بمحتاج الیه باشد
پس شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدم مقاصد ست چه مدار تنفیذ و تنجیز امور
بر امام و سلطان ست و چون علمی که بدان راه بسوی حق یابد نداشته باشد لامحاله خبط عشواء
کند و لاسیما وقتیکه بنفس نفیس خود مباشر احکام شرعیه باشد و باصدار و ایراد وش بپردازد
و اگر غیر مباشر این کارها ست اقل احوال آنست که آنقدر تمیز و نقادت داشته باشد
که عالمی را از علمای مجتهدین با درایت رجال این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه از برای
آن عالم سعت علم و قوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد و چون بنفسه عارف نبود
لازم آنست که از اهل علم علی اختلاف انواعهم احفای سوال از چنین عالم باکمال نماید و
لابد ست که بعد از بحث و تفتیش شخصی که بر و اطمینان حاصل گردد دست بهم دهد و نزد ما آنست
که ملاک امر امامت و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر
تامین سبل و انصاف مظلومین از ظالمین و تمکن دفع از مسلمین نزد وهم امر مخوف همچو جیش کافر
یا باغی باشد و متقاعد و متثبط و عاجز و مشغول بملاذ و موثر دعت و سکون نبود و سلطانی که باین

مشابه باشد در حقیقت سلطانی ست که طاعتش بایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده
بلکه خود شریعت نصب ائمه و سلاطین از برای همین امر ست و این کار از اعظم مهمات دین
باشد و نقص یک شرط یا زیاده مضر امام نیست اگر قائم بما ذکر ست و آنامی که قاعد در کنج مصلی
و ممسک سبحه و مؤثر مطالعهٔ کتب علمیه و مدرس طلبه در عصر و مصر خود و مصنف مشکلات و
حلال معضلات مختصرات و مبسوطات و متورع از سفک دما و واخذ اموال ست و بعض مردم
بعض دیگر را می خورند و قوی بر ضعیف ستم می کند و شریف مضطهد و وضیع ست مسلمانان را
حاجتی به همچو امام نیست و با وجود این حال آنچه اهم و اعظم در امامت و سلطنت ست از وی
حاصل نشده و هذا الکلام لا یعقله الا الافراد من اهل العلم **فصل** امام بندهٔ
از بندگان خدا تعالی ست طاعتش و معصیتش همچو طاعت و معصیت دیگر عباد ست
و توبه ماحی حوبه باشد و الله یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجبه یا غیر موجبهٔ
فسق از وی توبه واجب باشد و اما آنکه این معصیت مؤثر در بطلان ولایت اوست پس
صحیح نیست و هر که دعوایش کند دلیل آرد و تفاصیل فقها در این امر و تفریق میان ولایت
اصلیه یا مستفاده و جواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بجز و توبه و مضی مدتی
از زمن باختیار در بعض لاطائل محض و رای مجرد بی مستند ست حالانکه احادیث صحیحهٔ
متواترهٔ مقتضیهٔ وجوب طاعت ائمه مادام که اقامت نماز کنند و تحریم نزع ایدی رعایا از
طاعتش مادام که کفر بواح از وی نبینند ثابت ست در دواوین اسلام و معنی امامت و
سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم معصیت ایشان ست فمهما کان ذلک ثابتا فهی
ثابتة لم تبطل و چون خلیفه فردی از افراد مسلمین ست او را همچو سائر مردم حقی در بیت المال
باشد و چندانکه مماثل او در مرتبه می گیرد همانقدر او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزید خصوصیت
امر آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین ره گذر اجرت عملش بر
بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقه را اخذ نصیب از مال صدقه جائز فرموده

همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد و پادشاهی که اراده خلوص از
مأثم دارد او را لازم ست که نزد تفریق عطیات مسلمین نصیب خود برابر نصیب مشابه خود در
علم و شجاعت و جهاد بحسب تعدد اسباب استحقاق بستاند بعده اجرت خود بگیرد و از برای
خود و اهل و خدم بمقدار حاجت نگاه دارد نه بمقدار شهوت نفس و هوای طبع و بر ذمه او ست
غزو کفار بسوی عقر دیار شان و این همان جهاد ست که او تعالی بدان عباد خود را امر
کرده و تقییدش بوجود سلطان و غیر او نفرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو شوند و ظن
قدرت بر قیام بجهاد و مناجزت کفار غالب گردد جهاد با کفره فجره از اهم واجبات بر ذمه
ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدم امور دین و اوجب واجبات بر اهل اسلام ست
بلکه خود کدام واجب و مهم بالاتر ازین کار نیست و همچنین دفع بغاة و باغی کسی ست که بر همه
مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و نهب اموال و سفک دما و هتک حرم ایشان
پرداخته و این باغی را حد و دو احکام مخصوصه ست که در کتاب عزیز مذکور شده و چون
جیشی از باغیان مجتمع گردد دفع آنها از انتهاک حرمات دین و مسلمین اوجب واجبات
امر بمعروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمه مسلمین بعد از اجتماع کلمه اهل اسلام
و دخول ایشان زیر طاعت امام یعنی در زد خواه جماعه قلیل باشد یا کثیر مقاتله او بنص
قرآن واجب ست قال تعالى فان بغت احدٰهما على الاخرٰى فقاتلوا التى تبغى
و زعم این معنی که وی امام یا اصلح یا انهض ست و تله از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند
مخرج وی از باغی بودنش نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم امر بضرب عنق
کسی که بیاید و امر مردم مجتمع باشد و وی اراده تفریق کلمه ایشان کند فرموده چنانکه این حدیث
در صحیح ثابت ست آری اگر از اول کفر بواح نمایان شود یا اظهار تجهیز نفس خود از
قیام بانچه اهم اقدم و رکن اعظم از امور عامه ست ظاهر سازد درین صورت این ثانی
باغی نباشد و احکام بغاوت در ما سبق گذشت

کتاب الجهاد

ابوهریره گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را
بدان حدیث نمود مُرد بر شعبه از نفاق رواه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان
باموال وانفس والسن خود اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاکم بیت

گر نثار قدم یار گرامی نکنم   گوهر جان بچه کار دگرم باز آید

عائشه رضی الله عنها گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را گفتم بر زنان جهاد هست فرمود
آری جهادیست که دران قتال نیست وآن جهاد حج وعمره است واین را ابن ماجه آورده
واصلش در بخاریست وابن عمر رضی الله عنه گفت مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
آمد واذن جهاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند گفت آری فرمود ففیهما جاهد
یعنی در خدمت ایشان کوشش بجا آر که جهاد تو همین ست متفق علیه ونحو آن نزد احمد
وابوداود از حدیث ابی سعید آمده وزیاده کرده که برگرد واز مادر و پدر اذن خواه اگر ترا
دستوری دهند فبها ورنه نیکی کن با آنها وجریر بجلی گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند میان مشرکان رواه الثلاثة واسناده
صحیح ورجح البخاری ارساله وابن عباس گفت نیست هجرت بعد از فتح ولکن جهاد
ونیت ست واین حدیث مرفوع متفق علیه بوده وسخن بر مسئله هجرت در کتاب هدایة السائل
ودلیل الطالب بر وجهی مبسوط است که دران مقنع وبلاغ باشد ودر حدیث ابی موسی
اشعری مرفوعا آمده هر که قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راه خدا است
واین نیز متفق علیه ست ودر حدیث عبدالله بن سعدی ست مرفوعا منقطع نمی شود هجرت
تا قتال کرده می شود دشمن رواه النسائی وصححه ابن حبان ورجال اسناده
موثقون ونافع مولی ابن عمر گفت غارت آورد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بر
بنی المصطلق وآنها غافل بودند پس کشت مقاتله آنها را و بند کرد فرزندان شان را گفت

حدثنی بذلك ابن عمر. متفق علیه واین دلیل ست بر جواز مقاتله با کفار قبل دعا بسوی
اسلام اگر دعوتش با یشان رسیده است بدون انذار و این اصح سه قول ست درین مسئله
وهم دران دلالت ست بر جواز استرقاق عرب زیرا که این گروه از خزاعه بود و خزاعه
عرب اند و جویریه درهمین غزوه بدست آمده و بریده گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
چون بر جیشی یکی را امیر میساخت وصیت می فرمود او را در خاصه اش بتقوای خدا و با مسلمانانی
که همراه او بیند و می گفت غزو الکنید بنام خدا در راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده ست بخدا جهاد
کنید و خیانت نه نمائید و عهد نشکنید و مثله نسازید و بچه را نکشید و چون به بینی دشمن خود را
از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی سه خصلت هر خصلت را که اجابت کنند بپذیر بخوان
آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و باز مان از آنان باز بخوان بسوی تحول از
دار خود بسوی دار مهاجرین و بیاشان از برای ایشان آنچه از برای مهاجرین ست و بر
ایشان باشد آنچه بر انهاست پس اگر ابا کنند از تحول از خانهای خود شان خبر کن ایشان را
که همچو اعراب مسلمین باشند و جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاریست
و در غنیمت و فیئ هیچ شئ ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند
جزیه خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و باز مان و اگر ابا کنند مدد خواه از خدا و
مقاتله کن و چون محاصره اهل حصنی کنی و خواهند که ذمه خدا و ذمه نبی از برای ایشان
مقرر کنی پس مکن ولکن ذمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر ذمه خود و اصحاب خود شکنید
آسان تر ست از انکه خفر ذمه خدا و رسول او نمائید و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری
مکن بلکه بر حکم خود فرود آر تو نمیدانی که حکم خدا را در باره ایشان برسی یا نه اخرجه مسلم و فوائد
این حدیث درازی بسیار می خواهد در مسک الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد
و کعب بن مالک گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چون اراده غزوی کرد توریه بغیر آن
می نمود متفق علیه شعر سکندر که با شرقیان حرب داشت + در خیمه گویند در غرب داشت

و معقل گفته نعمان بن مقرن بیان کرده که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر قتال شدم
اگر در اول روز نمی جنگید تاخیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریاح و نزول نصر میفرمود این
نزد احمد و ثلاثه ست و حاکم صحیحش گفته و اصلش در بخاریست و از صعب بن جثامه آمده که
پرسیده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از شبخون زدن بر مشرکان و دران بزنان
و اطفال میرسند فرمود هم منهم متفق علیه و این حدیث مخصص عموم احادیث نا هیه
از قتل زنان و کودکان باشد و عائشه گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردے را که
روز بدر پیرو شده بود فرمود برگردم من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و ظاهر نظم
قرآنی نیز همین ست ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادلهٔ دیگر معلوم شده و باین وجه
حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت صلعم زنے مقتول را در بعض مغازے
دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه ست و سمره گفته آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود بکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شرخ ایشان را و تفسیر شرخ بصبیان
و جوانان هر دو کرده اند و مقابلهٔ شرخ با پیران خواهان تفسیر اول ست و این استبقا بامید
اسلام باشد و حدیث نزد ابو داؤد ست و ترمذی تصحیحش کرده و از علی کرم الله وجهه آمده
که پیکار خواستند کفار روز بدر رواه البخاری واخرجه ابو داود مطولا و ابو ایوب
گفته این آیه در حق ما معشر انصار فرود آمده است یعنی ولا تلقوا بایدیکم الی
التهلکة و این سخن بطریق رد بر کسیکه انکار حمل بر صف روم کرد تا آنکه دران در آمد گفته
رواه الثلاثة وصححه الترمذی وابن حبان والحاکم و ابن عمر رضی الله عنهما از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد متفق علیه و در حدیث عباده
بن صامت مرفوعاً وارد شده که خیانت نکنید یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت
نار و عار ست بر اصحاب خیانت در دنیا و در آخرت اخرجه احمد والنسائی وصححه
ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

حکم کرد بسلب از برای قاتل و این نزد ابو داود ست و اصلش نزد مسلم بوده و حدیث عبد الرحمن بن
عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده که آن هر دو جوان بسیف خود مبادرت کرده او را کشتند
و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم خبر نمودند فرمود کدام یک از شما او را کشته است و
تیغ خود را از خون پاک نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نساخته ایم پس
در ان هر دو شمشیر نظر کرد و فرمود شما هر دو او را کشته اید سلب وے از برائے معاذ بن عمرو بن
جموح ست متفق علیه و آن دیگر معاذ بن عفراء بود و بالجمله تنفیل سلب بقاتل ثابت
شده و مکحول گفته آنحضرت نصب منجنیق بر اهل طائف کرد و این در مراسیل ابو داود ست و
رجالش ثقات اند و عقیلی آنرا باسناد ضعیف موصولاً از علی مرتضی کرم الله وجهه آورده و از
انس آمده که داخل شد رسول خدا بمکه معظمه و بر سر مبارکش مغفر بود و چون از سرش بکشید مردے
آمد و گفت عبد الله بن خطل بپرده هائے کعبه آویخته است فرمود او را بکشید و این متفق علیه است
و در روایت سعید بن جبیر ست که روز بدر سه کس را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بطریق صبر بکشت یعنی بی آب و دانه گذاشت تا آنکه بمردند و این مرسل نزد ابی داود ست
و رجالش ثقات اند ولیکن بعد از ان در حدیث دیگر از قتل صبر نهی آمده اما در بعض طرقش
مقال ست گو رجالش ثقات باشد پس دلیل بر جواز باشد اگر امام در ان مصلحت ببیند و
عمران بن حصین گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک فدا
ساخت یعنی رها کنانید اخرجه الترمذی و صححه و اصلش نزد مسلم ست و حدیث دلیل ست
بر جواز مفادات مسلم اسیر با اسیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر بن عیله آمده که
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده قوم چون مسلمان شوند دماء و اموالش محرز باشد
اخرجه ابو داود و رجاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
روایت کرده که درباره اسیران بدر ارشاد کرد که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق این
نتنی یعنی پلیدان و گندگان سخن می کرد ایشان را از برائے خاطرش می گذاشتم رواه البخاری

معلوم شد که امر اساری کفره از رجال مفوض بسوی امام ست تا هر چه در باب اسلام
مسلمین اصلح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته رسیدیم بسبایا روز اوطاس و اینها را
ازواج بودند پس تحرج کردند از رفتن نزد آنان او تعالی این آیه فرستاد والمحصنات
من النساء الا ما ملکت ایمانکم اخرجه مسلم و این دلیل ست بر فسخ نکاح مسبیه و
جواز وطی با وی قبل از اسلام برابر ست که کتابیه باشد یا وثنیه بنا بر عموم آیه و این سبایا
وثنیه بودند و دلیلی بر اشتراط اسلام نیامده و ابن عمر رضی الله عنهما گفته آنحضرت فوجی
بسوی نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر در
سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شدند و این متفق علیه ست و دران دلالت ست
بر جواز زیادت بر سهم اگر امام دران مصلحتی بیند و هم ابن عمر گفته که روز خیبر دو سهم بسوار و
یک سهم به پیاده داد و این نیز متفق علیه ست و لفظ بخاری را ست و نزد ابو داود باین
لفظ آمده که مرد را با اسپ او سه سهم بخشید دو بنا بر اسپ و یک از برای او و این ارجح ست
زیرا که مشتمل بر زیادت غیر منافی ست پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم آنست
که لفرس الفارس سهمان یا آنکه بیشتر دو سهم بود پس سه سهم مقرر شد و معن بن یزید
گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را شنیدم می فرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه
احمد و ابو داود و صححه الطحاوی و حبیب بن مسلمه گفته حاضر شدم نزد آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم و تنفیل کرد در بدایت غزوه بربع و در رجعت بثلث و این را ابو داود اخراج
کرده و ابن جارود صحیح گفته و هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث متفق علیه
این ست که تنفیل می کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعض سرایا را بتخصیص انفس شان
سوای قسمت عامه جیش و غرض از تنفیل تنشیط مقاتله در قتال ست و این نمی باشد مگر
قبل از احراز غنیمت چنانکه بگوید من قتل قتیلا فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین
بسوی نکایت و اعدا ست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان

کند او را از غنیمت بعد از احراز و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در حکم تنفیل ست
چنانکه گوید هر که فتح سی صد درا بکشد او را چنان دهم واما اینکه امام بعد از احراز غنیمت بعض
مجاهدین را بر بعض بگزیند و هیچ فائده و حامده در ان نباشد پس این کار دور از عدل
ما مور به ست و از انصاف نیست زیرا که غنیمت حق همگنانست ایثار بعض دون بعض
در ان نشاید یعنی چه اللهم الا ان یکون التاثیر بنصیبه او ببعضه بعده ابن عمر رض گفت
که در مغازی بعسل و عنب می رسیدیم و می خوردیم و بر نمی داشتیم و این نزد بخاری ست
و ابو داود زیاده کرده که گرفته نشد از ان جنس خمس و صححه ابن حبان و لفظ عبد الله بن
ابی اوفی نزد ابو داود این ست رسیدیم بطعامی روز خیبر پس مردی می آمد و بقدر
کفایت از ان طعام گرفته باز می گشت ابن جارود و حاکم گفته این حدیث صحیح ست
و رویفع بن ثابت گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده هر که ایمان دارد بخدا و
روز آخرت وی بر دابه که از فیئی مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لاغرش کرده باز پس
دهد و نه جامه را از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کهنه ساخته باز گرداند اخرجه احمد
و ابو داود و الدارمی و رجاله لا باس بهم و ابو عبیده بن الجراح شنید که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید امان می دهد بر مسلمانان بعض ایشان ثابت نزد ابن ابی شیبه
و احمد ست و لکن در سندش ضعف باشد و طیالسی از حدیث عمرو بن العاص باین لفظ روایت
کرده که امان می دهد بر مسلمانان ادنای ایشان و در صحیحین از علی مرتضی باین حرف ست
که ذمه مسلمین یکی ست سعی می کند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر و رتبه و ابن ماجه
از وجه دیگر لفظ و یجیر علیهم اقصاهم زیاده کرده یعنی امان می دهد دورترین ایشان و
حاصل جمله الفاظ یکی ست و در صحیحین از حدیث ام هانی آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود قد اجرنا من اجرت یعنی هر که را تو امان دادے ما هم او را امان دادیم پس تامین
زن هم صحیح باشد و ابن منذر گفته که امان زن مجمع علیه ست و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند

نااہان صہیب و مجنون و ابن عمر از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ کہ می فرمود بیرون خواہم کرد یہود و نصاری را از جزیرۂ عرب تا آنکہ جز مسلم دیگرے را نگذارم و خلاف در تفسیر جزیرۂ عرب دراز ست ارجح آنست کہ این جزیرہ عبارت ست از حجاز و آنچہ متصل باوست و ذکر حجاز در بعض اخبار از باب تنصیص بر بعض افراد عام ست نہ از وادی تخصیص زیراکہ در اصول متقرر شدہ کہ عمل بمفاہیم القاب جائز نیست اجماعاً مگر نزد دقاق و لفظ حجاز دال ست بر آنکہ غیر آن از مواضع جزیرہ مخالف اوست بمفہوم لقب ہذا ھو الصواب الذی ینبغی التعویل علیہ و در اصول مصرح شدہ کہ ہرچہ مفہومش لقب ست صالح تخصیص نباشد بلکہ ذکرش از باب تنصیص بر بعض افراد عام بود فلیکن ذالک علی ذکر منک و حکم دیگر مشرکین درین باب حکم اہل کتاب ست مثل مجوس و جز آن چہ حدیث لا یجتمع دینان فی ارض العرب قاضی ست باخراج ہر مشرک و کافر از تمام جزیرۂ عرب چہ یمن و چہ جز آن و ابن عمر گفتہ اموال بنی نضیر از چیزے بود کہ خدا بر رسول خود فیئی آن کردہ و مسلمانان بخیل و رکاب بران ندویدہ و این خاص بآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود ازان نفقۂ یک سال بر اہل خود صرف می کرد و آنچہ باقی می ماند در کراع و سلاح صرف می ساخت و سازو برگ راہ خدا عزوجل می نمود متفق علیہ مراد بسلاح آلات جنگ ست و بکراع دواب از اسپ و شتر و جز آن معاذ بن جبل گفتہ غیبر را با رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غزا کردیم و گوسفندان یافتیم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پارۂ ازان غنم درمیان ما تقسیم کرد و باقی را در مغنم گذاشت و این نزد ابوداؤد ست و رجال سندش لاباس بہم ست و از ابو رافع آمدہ کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود من عہد نمی شکنم و قاصدان را حبس نمی کنم اخرجہ ابوداؤد والنسائی وصححہ ابن حبان و در حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعاً ہر قریہ کہ شما آنجا آمدید و اقامت کردید دران سہم شماست و ہر قریہ کہ عصیان خدا و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد خمس آنجا اول از برائے خدا و رسول ست و باز مر شما راست

رواہ مسلم و این حدیث دلیل ست بر عدم وجوب خمس و رفیئی ابن منذر گفتہ لا نعلم احدا قبل الشافعی قال بالخمس فی الفیئ

باب در بیان جزیہ و ہدنہ

عبد الرحمن بن عوف گفت جزیہ گرفت آنحضرت صلعم از مجوس ہجر و این نزد بخاری ست واو را طریقے دیگر ست در موطا کہ دران انقطاع باشد و عاصم بن عمر بن خطاب و انس بن مالک و عثمان بن ابی سلیمان و غیرہم گفتہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خالد بن ولید را بسوی اکیدر دومہ فرستاد ایشان او را گرفتہ نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردند خون او را حقن کرد و نگاہداشت و نزخت در جزیہ مصالحہ کرد رواہ ابو داؤد و در حدیث معاذ بن جبل ست کہ فرستاد مرا رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بسوی یمن و امر کرد کہ از ہر حالم یک دینار یا برابر آن معافری بستانم اخرجہ ابو داود والنسائی و ترمذی گفتہ حسن ست و صححہ ابن حبان والحاکم و عائذ بن عمرو مزنی از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روایت کردہ کہ فرمود اسلام بالا می شود نہ بالا کردہ شدہ اخرجہ الدار قطنی و در حدیث مرفوع از ابی ہریرہ آمدہ کہ ابتدا نکنید یہود و نصاری را بسلام و چون یکے را از ایشان در راہ ببینید مضطر بسوی اضیق طریق کنید رواہ مسلم و مسور بن مخرمہ گفتہ برآمد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در سال حدیبیہ و ذکر کرد حدیث را بطولہ و دران این ست کہ ہذا ما صالح علیہ محمد بن عبد اللہ سہیل بن عمرو علی وضع الحرب عشر سنین یأمن فیہ الناس ویکف بعضہم عن بعض اخرجہ ابو داؤد و اصلش در بخاری ست و بعض این حدیث را مسلم از حدیث انس آوردہ و دران این ست کہ ہر کہ از نزد شما پیش ما بیاید او را باز نگردانیم و ہر کہ از ما نزد شما رود او را نزد ما برگردانید گفتند آیا چنین بنویسیم آے رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود ہر کہ از ما بسوی آنان رفت او را خدای تعالی دور کرد و ہر کہ از آنان نزد ما آمد نزدیک ست کہ او تعالی از برای وے فرجے و مخرجے گرداند

و ابن عمر رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که هر که معاهد را کشت وے
بوی بهشت نشنود با آنکه بویش از راه چهل ساله یافته می شود و این نزد بخاری است و درین ادله
اوضح دلالت است بر جواز عهد و عیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز مصالحه بارجاع
کسے که مسلمان شده آید و مختص بحالت ضعف مسلمین و ظهور کفار بر اهل اسلام است نه در صورت
عکس این حالت و مثل اوست جهاد نه بر مالی که مسلمانان بمشرکان و هند چنانکه امروز رؤسای
مسلمین هندار گنتجنت بحکام برطانیه مثلا امور دولتی می سازند و نیست دلالت درین احادیث
بر آنکه صلح بر زیاده از ده سال روا نیست بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رای امام و دیگر
مسلمانان است که همراه امام باشند قلیل بوند یا کثیر صلح نبوے در حدیبیه بر ده سال امر اتفاقی
مصلحت در آن هنگام در همین قدر صلح بود و کیف که قرآن و حدیث مصرح اند بجواز صلح
علی الاطلاق پس تقییدش بمدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرد فعل در واقعه از واقعات
صالح انتهاض بر مدعا نیست و چون سفک دما و هتک حرم و نهب اموال مترتب بر نقض
عهد است پس ضرور است که سببے از اسباب از هر فرد فرد واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت
نقض است بلکه منجمله اسبابش یکے رضا بنقض ناقض و عدم انکار بر وے و برائت از فعل
اوست **حاصل** آنکه لابد است از سببے که قائم مقام مباشرت باشد در نقض خواه رضای
محقق باشد خواه آنچه افاده مفاد رضا کند

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از قسم خراج و معامله و جزیه و صلح و جز آن مفوض بر رای امام
عادل است که ناصح رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین و امام آنرا در میان رعایا
بقدر کفایت هر یکے تقسیم نماید و قدریکه بکار دفع دشمن از مسلمانان آید بنا بر حوادث ذخیره
سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صالح سالکش بوده اند لازم حال امام نیست
بنا بر آنکه احوال مختلف باشد باختلاف ازمنه و امکنه و اشخاص پس اگر بیند که صلاح در تقسیم

اموال مجتمعه در بیت المال در هر سال ست هر سال قسمت کند واگر بیند که مصلحت در تقسیم هر ماه
یا هر هفته یا هر یک روز ست همچنان نماید و آنچه بعد ازین فاضل ماند آنرا در معاجزهٔ کفره و فتح
دیار کفر و تکثیر جهات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراع و سلاح بکار برد چه اصل
اصیل در دفع مفاسد و جلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج ایمان ست و عدل
در رعایا و عدم جور بر برایا و قبول از محسن و تجاوز از مسیء یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال
و توسیع دائرهٔ خزینة الاموال ست و این معنی باستقرای احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد
هیچ پادشاه عدل در رعیت نکرد مگر آنکه باضعاف مضاعف آنچه جائر بجور خود بدان بیشتر
رسیده با سلامتی که در عدل است از انتقام رب عز و جل درین دار و در دار آخرت ست و عادت
الهی بمحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و هدم اساس ستم جاریست تا آنکه دول ظلمه از اعظم
عبر از برای معتبرین و اجل زواجر از برای منزجرین ست و لابد ست که بر ظالمان و ستمگاران
نکال و سخط خدا نازل می گردد و هر که غفلت و اعتبار و تفکر دارد حلول این بلایا را می شناسد
و هر که نظر در کتب تواریخ دوخته ازین ابواب آنچه قاطع عجب ست بسیار دیده حاصل
آنکه ظالم منجمله کسانی ست که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین شریعت
حقه بضرورت واضح و معلوم و خسران دنیا این ست که اگر نصیبی نزد او و ولت دست بهم داد
هر دم از رعیت بر حالت کدر و تخوف و تنقص و تخیل در وحشت باشد و لا یزال متوقع زوال ملک
در هر وقت بنابر جوریکه بر رعایا کرده است می ماند و برایا منطوی بر بغض او و وی منطوی
بر بغض رعایا ست و تناقص اموال و خراب بلاد و هلاک رعایا و فقر اغنیای ایشان منضم
با این حال پر ملال ست غرضکه در هر سال و ماه گرفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال
باشد با جریان عادت الهی از قصم و هلاک ظلمه و ادبار دولت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان
در بطش و اکثر ایشان در ظلم باشد غالب همین ست و خلافش نادر و آن ظلمه دین و دنیا را
با ملوک عادلین با رعیت و سلاطین مجتهدین نزد و بیست که متمتع بلذت عدل بالذت عیش صافی

از کدر خیانتی که ظلمه در رهروم از هجومش بر خود ترسان و از سوط اقتحامش بر جان و مال خویش
لرزان بوده اند کدام مناسبت ست و لو لم یکن من ذلک الا الامن من عقاب الله
و انتقامه بل الرجاء فی ثوابه و جزیل افضاله و ما وعد به العادلین فی الآخرة
مما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه واضع حلی در
کعبه نهند و دراهم و دنانیر و جواهر و امتعهٔ نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از کانزین
باشد که در حق شان کریمهٔ یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم
و ظهورهم وارد شده و نزد ما مهر که این اموال را گرفته در مصالح مسلمین صرف کند و بنای
مفاسد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد بر وی باکی نیست و آنچه دال باشد بمنع از
اخذ و صرف نیامده چنانکه علامهٔ شوکانی به بسط کلام درین مقام در شرح منتقی و برادر والا گهر در
شرح درر فرموده اند و اما اموال مساجد پس اگر از جنس اوقافی ست که مقصود بدان حصول
غلات و جز آن از برای درستی عمارت و خدمت زنده داران آن بنماز و تلاوت و
تدریس علوم ست شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را گرفتن این مال روا نیست
و اگر از جنس اموریست که از برای مجرد زخرفت مهیا کرده اند پس شک نیست که از علامات قیامت
و اگر از برای مباهات و مکاثرت ست اضاعت مال بیش نیست و واضع آن در معصیت
خداست اخذ آن و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بدو واجب باشد یکی نهی از
منکر دوم توقی اضاعت مال که بدلیل صحیح از آن نهی آمده و اما اموال موقوفه بر مشاهد صلحا
پس حکم آن نیز حکم مال مساجد ست و واضع آن سخت عاصی ست امام را باید که قبور را از
زخرفت بچنین امور باز دارد و اجداث مشرفه را با خاک برابر سازد مگر آنکه بلوای عامه را
اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که درین حالت بضرورت اغماضی نظر کند و این از
شریعت مطهره معلوم ست چنانکه ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عائشهٔ صدیقه
را ارشاد کرد لولا ان قومک حدیثو عهد بکفر لاسست البیت علی قواعد ابراهیم

وچنانکه در حدیث دیگر آمده لا یتحدث الناس ان محمدا یقتل اصحابه وچنانکه صنیع نبوی صلی الله علیه وآله وسلم درباره تالیف مؤلفین وسکوت از فرطات کثیره منافقین معلوم ست حاصل آنکه هر که این شریعت مطهره را چنانکه باید وشاید مے شناسد می داند که بنای این ملت حقه بر جلب مصالح ودفع مفاسد ست وقد کان هذا دیدن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وصحبه فی جمیع شئونه لا ینکر ذلک الا من لم یحظ من شریعته بطائل عالم عاقل وسلطان عادل وقاضے فاضل را لائق ست که تشیید این اصل را اعظم مطمح نظر خود گردانند واما عقوبت بمال پس ادله مقتضیه جواز ش آمده لکن مخالف ادله کتاب وسنت ست که قاضے بحرمت مال آدمی وعصمت اوست ولائق در هیچو مقام آنست که وقوف بر مورد کنند ودر هر چه دلیل وارد شده آنجا تادیب بمال جائز دارند ودر جائی که دلیل نیامده آنجا دست بگرفتن مال کسے دراز نکنند زیراکه ورود این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غراست وشرع شریف مصرح ست بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا وچه در آخرت پس هر که اراده تحری بدین خود دارد او را لائق ست که مواضعی را که دران عقوبت بمال واقع شده واز قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم آورده نزد وش واقف گردد ودر شرح منتقی زیر کلام بر حدیث فمن آخذ وها وشطر ماله بجمع این مواضع پرداخته وحضرت والد ماجد دام مجده در رساله قضاء جزاء آن بیانش ساخته

باب در بیان سبق ورمی

ابن عمر رضی الله عنهما گفته مسابقت کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در میان اسپان لاغر یعنے دوانید آنها را و بود نهایت آن ثنیة الوداع ومسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا مسجد بنے زریق و بود ابن عمر منجمله کسانی که اسپ دوانیدند متفق علیه بخاری زیاده کرده که سفیان گوید از حفیا تا ثنیة الوداع پنج یا شش میل ست واز ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل ست بر جواز مسابقت وبرانکه این حرکت نه از باب عبث ست بلکه از وادے

ریاضت محمودہ بنا بر تقویت بر مقاصد غزو ست و این دائر ست در میان استحباب و اباحت وہم از ابن عمر رضی اللہ عنہا آمدہ کہ مسابقت کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در خیل و فضیلت داد قرح را در غایت و قرح جمع قارح ست مراد اسپ کامل السن ست و این را ابو داؤد و احمد اخراج کردہ و ابن حبان صحیح گفتہ و در حدیث ابی ہریرہ است مرفوعاً نیست سبق مگر در خف یا نصل یا حافر یعنے در شتر و تیر اندازی و اسپ دوانی و این را احمد و ثلثہ روایت و ابن حبان تصحیح نمودہ اند وہم ابو ہریرہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردہ کہ ہر کہ داخل کرد اسپی را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکہ مسبوق گردد لاباس بہ ست و اگر مامون ست قمار باشد رواہ احمد و ابو داؤد و اسنادش ضعیف ست و عقبہ بن عامر آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را شنید کہ بر منبر می فرمود آگاہ باشید کہ قوت در آیۂ و اعدوا لھم ما استطعتم من قوۃ رمی ست این حرف سہ بار فرمود رواہ مسلم

کتاب الاطعمہ

اصل در ہر طعام و شراب حل ست مادام کہ نصے بتحریم آن وارد نشدہ چنانکہ ادلہ کتاب و سنت بران دال ست ابو ہریرہ رضی اللہ عنہا از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردہ کہ اکل ہر ذی ناب از سباع حرام ست رواہ مسلم وہم مسلم مثل این حدیث را از حدیث ابن عباس رضی اللہ عنہا بلفظ نہے آوردہ و ہر ذی مخلب را از طیر زیادہ نمودہ و جابر گفتہ نہی کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم روز خیبر از لحوم حمر اہلیہ و اذن داد در لحوم خیل و این متفق علیہ ست و لفظ بخاری مختص ست و احادیث در تحریم حمر اہلیہ بحد تواتر رسیدہ و بصحت پیوستہ و حدیث حلتش ضعیف ست و ابن ابی اوفی گفتہ غزا کردیم ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہفت غزوہ می خوردیم ملخ را و این نیز متفق علیہ ست و از انس در قصۂ خرگوش آمدہ کہ ذبح کردیم او را و فرستادیم سرین آن نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پس قبول فرمود اخرجہ الشیخان متفقاً و این دلیل ست بر حلت اکل خرگوش و درین باب حدیثہا ست و دعوی کراہت اکلش

مفتقر دلیل ست زیرا که حکم شرعی ست و عدم اکل آنحضرت ازوی صالح دلالت نیست چه
عدم اکل گاهی بنا بر امری جبلّی می باشد و امور جبلیه از برای اثبات شرع نبود چنانکه در اصول
مقرر شده و طبائع بشر مختلف ست بسیار ست که یکی نوع را از انواع لحوم می خورد و نوع دیگر
را نمی پسندد و بعضی مطلق لحوم را نمی خورند همچنین حال سائر طعامات و ادامات ست که یکی را
پسند و مطبوع ست و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای حلت کدام شئے اکل آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم شرط نیست بلا خلاف پس قول بکراهت اکل ارنب بلا دلیل ست و ابن عباس
گفته نهی فرمود از کشتن چار دابه نمل و شهد و هدهد و صرد رواه احمد و ابو داؤد
وصححه ابن حبان و نهی از قتل دلیل ست بر حرمت اکل اینها ولیکن درین استدلال
بحث ست و ظاهر تحریم اکل نمل ست اجماعاً و ابن ابی عمار گفته جابر را گفتم گفتار یعنی بجو
صید ست گفت آری پرسیدم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفته ست گفت نعم
رواه احمد و اهل السنن وصححه البخاری و ابن حبان و حدیث او یاکل الضبع
احد ضعیف ست معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد و گفتار را دندان نباشد و اگر
ثابت شود مخصص حدیث ذی ناب باشد و چون ابن عمر رضی الله عنهما را از قنفذ یعنی خارپشت
که بهندیش ساهی خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الآیه پیرے نزد
ابن عمر رض نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد قنفذ نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود پلیدی
از پلیدهاست اخرجه احمد و ابو داود و اسنادش ضعیف ست بنا بر جهالت این
شیخ و شاید ارج خبث اوست و هر خبیث حرام ست لقوله عز وجل ویحرم علیهم الخبائث
مگر آنکه ضعف این حدیث بحسب زعم خطابی بروجهی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد
و از ابن عمر رض آمده که نهی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از جلّاله یعنی دابه نجاست خوار و از
شیر او اخرجه اهل السنن الا النسائی وحسنه الترمذی و جلاله عام است از شتر و
گاو و گوسفند و ماکیان و در روایتی نهی از رکوب جلاله آمده و اختلاف ست در طهارت لبن جلاله

جمهور به طهارت اند بنا بر آنکه احتمال مطهر ست و اولی در تقریر طهارت احتمال آنست که چنین گردیده عینی که شارع حکم بنجاستش کرده بود اسم و صفتش باقی نماند پس طاهر باشد چه حکم بنجاست عذره مقید بعذره بودن اوست مثلاً چون رماد گشت عذره نماند و معهذا اگر یکی دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم و صفت باقی ست وی دلیل بیارد و در ذبیحه حمار وحشی از ابی قتاده در حدیث متفق علیه آمده که خوردازان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاصل آنکه خر خانگی حرام ست و خر وحشی حلال و این راجح علیه و خلاف آنرا شاذ گفته اند و اسماء بنت ابی بکر گفته ذبح کردیم اسپی را بر عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل لحم اسپ حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیه مستلزم عدم حل نیست و همچنین ذکر بعض منافع در خیل نافی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد درین باب که نزد ابی داود و ابن ماجه ست قوت معارضه حدیث صحیحین ندارد با آنکه جماعه از حفاظ که منجمله آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن هارون و دار قطنی و خطابی و عبد الحق و ابن عبد البر و غیرهم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیحش ضیق عطن بیش نیست و حدیث باب موافق اصل ست وهو الحل و ابن عباس رضی الله عنهما گفته خورده شد ضب یعنی سوسمار بر مائده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و این متفق علیه ست و در روایات دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داود و در صحیح مسلم ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ارشاد کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم دواب و لا ادری لعل هذا منها و نهی حقیقةً در تحریم ست مگر آنکه در صحیحین از جماعه از صحابه باذن نبوی باکل ضب ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال و لکن لیس من طعامی پس این حدیث صارف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد و هو الکراهة و حدیث تردد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مؤید اوست و اما طحال پس حدیث احل لکم میتتان و دمان مصرح بحلت اوست و در کراهتش از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب

پس در منع ازان دلیلے نیامده ولکن چون از اسباب علل صعبه ست و ازان اختلال فہیمه
متاثر می گردد و او تعالی از قتل نفس نہے فرموده لہذا ازان منع می کنند عبد الرحمن بن عثمان
گفت طبیبے از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که ضفدع یعنے غوک را که بہندیش مینڈک
نامند در دوا بیامیزم پس از قتلش نہے کرد اخرجه احمد وصححه الحاکم و در خوردن با مجذومین
باعتبار آنکه اکل طعام که دران صحیح ومجذوم مشترک اند مکروه است درین حال اگرچه فی نفسه
مکروه نیست ادله متعارض آمده بعض مقتضے تنفیر از دون اکل ست وبعض مقتضے جواز مواکلت
وعدم کراهت واحسن آنچه در جمع گفته اند آنست که این اکل مختلف باختلاف اشخاص ست
هر کرا بر جان خود وثوق بعدم تشویش خاطر تعبد وی باشد او را مکروه نیست وهر که چنین نبود
او را اجتناب اولی ست وحدیث اکرموا الخبز نزد حفاظ موضوع ست کلمات نبویه
بر هیچ قالب ریخته نمے شود وغالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص باشد که صحیح را
از باطل نشناسند فصل شک نیست که شرب خمر از کبائر عظیمه ست واحادیث داله بر کبیره
بودن خمر بسیار ست همچو حدیث لا یدخل الجنة مدمن خمر ونحو آن وچون هر محرم نجس
نیست حکم بنجاست خمر بنا بر حرمت بی دلیل باشد ولاسیما نزد می نوشان جاهلیت و در صدر
اسلام مستطاب غیر مستخبث بود بلکه از اطیب طیبات واحسن مستلذات می شمردند و بیان
رجسیت شیء واجتنابش ملازم نیست تا مساغی از برای استخباث باده بدست آید بلکه
مستخبث از رجس بعض رجس ست همچو غائط ونحو آن نه خمر و میسر و ازلام و انصاب که در آیه
مذکور ست باآنکه بر همه حکم برجس فرموده وسخن بر مسکرات بیشتر درین کتاب گذشته —

باب در بیان صید وذبائح

ابو هریره گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که سگ گرفت جز سگ ماشیه وسگ شکار
وسگ کشت کم شود از اجر او هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه وعدی بن حاتم گفته رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم فرمایید چون بفرستے سگ خود را ذکر کن نام خدا بروی اگر نگاهداشت بر تو

دو دریافتی شکار را پس ذبح کن آنرا و اگر یافتی کشته است و ازان نخورده پس بخور آنرا و اگر
یابی همراه سگ خود سگ دیگر را و حال آنکه کشته است آنرا پس مخور چه تو نمیدانی که کدام یک
آنرا کشته است و چون تیر خود بیفگنی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
دران مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواهی و اگر یافتی که در آب غرق شده است پس مخور
متفق علیه و لفظ از مسلم است و عدی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سؤال از معراض
کرد فرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعرض رسیده است و کشته پس وقیذ است مخور رواه
البخاری و مسلم انتهی و در حدیث ابی ثعلبه خشنی آمده چون تیر انداختی و غائب شد از تو و
دریافتی آنرا پس بخور مادام که بدبو نشده رواه مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم از اکل صید مجوسی و لکن دلیلی بر عدم حل صید کلب مرسل کافر قائم
نیست و تکلیب بمعنی تعلیم است پس صید جمله جوارح مکلبه حلال باشد و تخصیص بعض
جوارح نه بعض دیگر بلا وجه است و در حدیث عدی آمده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را
از صید بازی پرسیدم فرمود آنچه بر تو نگاهدارد بخور و هرچه در بحر مرده یافته شود بهر سببی که
باشد حلال است مادام که طافی نبود و اعتبار بودن موت بسبب از اسباب یا بی سبب جزر یا
با القای بحر بی وجه است و حدیث ما القی البحر او جزر عنه فکله دال بر انحصار حل درین
هر دو امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابل این و ما وجدته طافیا فلا تاکله آمده حاصل
آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث القای بحر را اکابر حفاظ مثل احمد و بخاری
و غیرهما ضعیف گفته اند و صید بحر جنسی غیر صید بر است و لهذا در تحلیل میته یکی نه دیگر اختلاف است
صید یکی ازین هر دو محرم را حلال است و صید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بحری
حلال است بهر صورت که باشد احل لکم صید البحر و هو الطهور ماءه و الحل
میتته نص است درین باب فمن جاء بدلیل یصلح لتخصیص هذا العموم قبلناه
عائشه رضی الله عنها گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گفتند که قومی ما را گوشتها می آرد

نمیدانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود شما نام خدا بروی ببرید و بخورید و این نزد بخاری ست
و این نص ست بر حلت ذبیحهٔ کافر و عدم اشتراط اسلام در ذابح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر
آنکه بری ست از ذکر نام خدا بران و عدم اهلالش از برای غیر او تعالی همچو ذبح از برای اوثان
و نحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای اولیاء و صلحاء اهلال و ذبح می کنند و نتوان گفت
که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه
و فرموده فکلوا مما امسکن علیکم واذکروا اسم الله علیه و آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم گفته ما انهر الدم و ذکر اسم الله علیه زیرا که این حجت وقتی تمام می گردد که علم بعدم
ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حاصل باشد و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه
مطلقا نیست بلکه بر عدم اشتراطش نزد ذبح ست و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر
اسم الله او لم یذکر مرسل یا موقوف ست پس بهر دو صورت منتهض از برای
معارضهٔ کتاب عزیز نشود و نیز خاص بمسلم ست و نزاع در کافر ست و حدیث
ان قوما حدیثو عهد بجاهلیة یاتوننا باللحمان خاص بمسلم ست
استدلال بدان بر عدم اشتراط تسمیه مطلقا تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابوهریره مرفوعا
نزد ابوداود بلفظ نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن شریطة الشیطان
دلیل ست بر وجوب فری اوداج نزد تذکیه و تفسیر شریطه بلفظ وهی التی تذبح فتقطع و لا
تفری الاوداج مدرج ست از قول حسن بن عیسی که یکی از رواة حدیث مذکور ست
چنانکه ابوداود در سنن بدان صراحت نموده و لکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
متکلم فیه ست غیر واحد در ان تکلم کرده اند پس چنانکه باید بحجت نمی ارزد و در هیچ حدیث آنچه
دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله فلما وجههما مراد بدان نه روی بسوی
قبله گردانیدن ست بلکه مراد توجیه از برای ذبح ست و مقرر شده که حذف متعلق مشعر
بعموم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت برین مدعا نیست تا آنکه شوکانی گفته و لا

اعلم دليلا يدل على مشروعية الاستقبال حال الذبح انتهى و اہل فروع را درینمقام خبط و غلط بسیارست کہ جز برائے مجرد تخیلات فاسدہ مستند باساسے نیست فصل

عبد اللہ بن مغفل گفتہ نہی کردہ است رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم از خذف و فرمود خذف نہ شکار نخچیرے می کند و نہ دشمنی را نکایتے می رساند ولیکن دندان می شکند و چشم را کور می سازد و این حدیث نزد بخاری و مسلم ہر دوست و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس ست کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ارشاد کرد نسازید چیزے را کہ دران روح ست نشانہ رواہ مسلم و کعب بن مالک گفتہ زنے گوسفندے را بسنگ ذبح کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم را ازان پرسیدند امر باکل کرد اخرجہ البخاری معلوم شد کہ تذکیۂ زن جائزست و این قول جماہیر است و خلاف دران شاذ و رافع بن خدیج از آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردہ کہ آنچہ روان گرداند خون را و ذکر کردہ شود نام خدا بران آنرا بخورید جز دندان و ناخن چہ دندان استخوان ست و ناخن کارد حبشیان باشد متفق علیہ و جابر گفتہ نہی کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ازانکہ کشتہ شود کدام دابہ بطور صبر رواہ مسلم و شداد بن اوس گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود او تعالی بر ہر شئے احسان نوشتہ پس چون بکشید نیکو کشید و چون ذبح کنید نیکو ذبح نمائید و باید کہ یکے از شما کارد خود را تیز گرداند و ذبیحہ را راحت دہد و این نیز نزد مسلم ست و در حدیث ابی سعید مرفوعاً آمدہ کہ ذکوۃ جنین ہمان ذکوۃ مادر اوست رواہ احمد و صححہ ابن حبان و عمل برین حدیث متعین ست و خلاف آن بے حجت نیرہ و تمسک بآیۂ کریمہ از باب معارضۂ خاص بعام ست و مقرر شدہ کہ خاص مقدم ست بر عام و ابن منذر گفتہ انہ لم یرد عن احد من الصحابۃ و لا من العلماء ان الجنین لا یوکل الا باستیناف الذکاۃ فیہ الا ما روی عن ابی حنیفۃ و ابن عباس گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود مسلم را نامش کافیست اگر نزد ذبح بتسمیہ فراموش کند بسم اللہ گوید و بخورد اخرجہ الدارقطنی و در سندش

محمد بن یزید بن سنان صدوق ضعیف الحفظ ست و عبد الرزاق باسناد صحیح موقوفاً بر
ابن عباس روایت کرده و در مراسیل ابو داود آنرا شاهدے باین لفظ ست ذبیحة
المسلم حلال ذکر اسم الله علیه او لم یذکر و رجالش ثقات اند ولیکن بمقاوم احادیث
داله بر وجوب تسمیه نیست مطلقا و رسل السلام گفته الا انها تفت فی عضد من ظن
وجوب التسمیة مطلقا و یجعل ترك اکل ما لم یسم علیه من باب الورع وحق
آنست که تسمیه نزد اکل کافی ست اگر نزد ذبح معلوم نباشد

باب در بیان اضاحے

انس بن مالک گفته رسول خدا صلے الله علیه وآله وسلم قربانی دو کبش املح اقرن مے کرد
و بسم الله می گفت و تکبیر می برآورد و پای بر پہلوے یا روی او می نهاد و در لفظے آمده
که ذبح کرد آنها را بدست خود و در لفظے آمده که آن دو کبش فربه بود و در لفظ صحیح ابی عوانة ثمینین ست
بمثلثه بجای سمین بسین مهمله بمعنے قیمتیے و در لفظے نزد مسلم از روایت انس آمده می گفت
بسم الله والله اکبر و لفظ عائشة رضی الله عنها نزد مسلم این ست که امر کرد بآوردن قوچے
شاخدار که پی سپری کند زمین را در سیاهی و می خسپد در سیاهی و می نگرد در سیاهے تا
قربانے آن کند فرمود تیز کن کارد را باز کارد گرفته و آنرا بر پہلو انداخته ذبح کرد و فرمود
بسم الله اللهم تقبل من محمد وآل محمد و امة محمد و این دلیل ست بر کافی
بودن اضحیه از طرف اینکس و اہل او و از طرف غیر و صحت نیابت مکلف از غیر خود در فعل
طاعات اگرچه از طرف امر یا وصیت نباشد و فرمود هر کرا گنجایش باشد و قربانی نکند
مصلای ما را نزدیک نشود رواه احمد و ابن ماجة عن ابی هریرة وصححه الحاکم
ولیکن راجح نزد ائمه وقف این حدیث ست پس اصل در اضحیه وجوب بر واجد و عدم
وجوب بر معدم باشد و مثل ذلک قوله صلی الله علیه و آله وسلم فان کان عندك
غیرها فضح بها و احادیث قاضیه بوجوب مطلقا نیز آمده مثل حدیث علی کل

اهل بیت اضحیة فی کل عام وآنچه دال بر عدم وجوب مطلقا باشد نیز وارد شده مثل
حدیث اذا اراد احدکم ان یضحی فلیمسک عن شعره واظفاره اخرجه
اهل السنن ومسلم وجه دلالتش بر عدم وجوب تفویض بارادت است وجندب
بن سفیان گفته حاضر شدم با رسول خدا روز نحر چون نماز با مردم بگذارد گوسفندی ذبح شده
دید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرده باشد وی بجای آن گوسفندی دیگر ذبح کند وهر که
ذبح نکرده وی بر نام خدا ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز
عید مجزی نیست وهذا هو الحق الذی لا شبهة فیه وکیف که توقیت ذبح بعد از
نماز امام وبعد از صلوة آنحضرت صلعم در احادیث صحیح آمده ومراد بنماز صلوة معهوده است
که بجماعت کبری همراه امام در روز عید باشد اگر آنجا امام است واگر امام نباشد معتبر نماز
جماعهٔ مسلمین در بلد است واگر تنها یک کس است پس اعتبار بنماز اوست وبالجمله ذبح
قربانی پیش از نماز نباید واگر کرد در حکم مطلق لحم است ومجزی از اضحیه نیست وخطابات
عدم اجزاء تضحیه شامل حائض وغیر اوست وبراء بن عازب گفته استاد رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم در میان ما وفرمود چهار نوع است که در ضحایا روا نیست نخستین
یک چشم که کوری او پیدا است دیگر بیمار که مرض او هویدا است سوم لنگ که عرج او نمایان است
چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی وابن
حبان وجابر گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر شما
دشوار آید پس جذعه از ضان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم واین حدیث
متضمن نهی از ذبح جذعه است با وجود مسنه وظاهرش عدم اجزاء نزد یافتن مسنه باشد
واگر حدیث نعمت الاضحیة الجذع من الضان که صارف نهی بسوی افضلیت است
نبود حق همان عدم اجزاء جذعه می بود ولکن حق آنست که افضل اضحیه کبش اقرن
است چنانکه در حدیث عباده بن صامت نزد ابی داود وابن ماجه وحاکم وبیهقی

مرفوعاً آمده خیر الاضحیة الکبش الاقرن و این نزد ابن ماجه وغیره از حدیث
ابی امامه نیز آمده ولیکن در سندش عفیر بن معدان ضعیف ست و اضحیه غیر هدی ست
ولهذا افضل در هدی بدنه باشد و گفته اند که بدنه افضل از شاة ست اگر مضحی یکی باشد
نه آنکه هفت یا دو کس مضحی باشند و کبش افضل از بدنه است اگر مضحی یکیست چه یک
شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در افضل خصی بر فحل دلیلی نیامده و تضحیه
بسوی بخصی مستلزم افضلیتش از غیر خصی نیست غایتش اجزاء خصی ست و لیس حدیث
کبش اقرن نص ست در محل نزاع پس اگر خاص باشد بفحل پس ظاهر ست و اگر شامل
فحل و خصی هر دو ست پس افضلیت مختص بخصی نشد حاصل آنکه از آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم بودن اضحیه بر هر اهل بیت ثابت شده و خیر الاضحیة الکبش الاقرن
هم ثابت گشته و نعمت الاضحیة الجذع هم آمده و این زعم که شاة جز از یک کس
یا سه کس فقط مجزی نیست یا غیر شاة افضل ست محتاج دلیل ست و احادیث وارده
در هدی مفید این زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر ست **فصل** علی رضی الله عنه
گفته امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم آنکه نیک نگریم چشم و گوش اضحیه را و
قربانی نکنیم بیک چشم و بیشی که گوش او از بالا یا پائین بریده شده یا در گوش شگافته یا
یا دراز دار... اخرجه احمد والاربعة وصححه الترمذی و ابن حبان والحاکم
و نیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شتران و قسمت کنیم لحوم و جلود و جلال آنها را بر مساکین و
جزار را از آن چیزی ندهیم متفق علیه و جابر بن عبدالله گفته نحر کردیم همراه رسول خدا صلی الله علیه
بدنه را از طرف هفت کس و گاو را از طرف هفت کس و این در هدی ست و در روایتی
نحو آن در اضحیه هم آمده و در آن دلالت ست بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی
گاو یا شتر و همه ایام تشریق محل ذبح ست و درین مسائل هیچ مذهب ست اینکه ذکر کردیم
ارجح آنها ست

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از حسن و
حسین یک یک گوسفند رواه ابوداود وصححه ابن حبان وابن الجارود و
عبدالحق لیکن ابوحاتم ترجیح ارسالش کرده وابن حبان نحو آن از حدیث انس
آورده و عائشه رضی الله عنها گفته امر فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام
دو گوسفند برابر و از جاریه یک گوسفند رواه الترمذی وصححه احمد واهل سنن
نحو آن از حدیث ام کرز کعبیه روایت نموده واول فعل بود واین قول ست وقول
اقوی وارجح ست از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود کما تقرر
فی الاصول ودر حدیث سمره بن جندب از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده
که هر غلام مرتهن بعقیقه خود ست روز هفتم از وی ذبح کرده شود وسترده شود موی
ونام نهاده شود رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی ودر معنی ارتهان
غلام اقوال ست اولی آنکه چون عقیقه لازم حال غلام ست باعتبار لزومش بمولود
مانا برهن آمده یا آنکه حلق وتسمیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون در طفلی بی عقیقه بمیرد
شفاعت ابوین نکند ووجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد می شود حدیث دیگر
من احب منکم ان ینسک صارف او از وجوب ست چه اگر واجب می بود
تفویض بر اراده نمی فرمود وبر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه وعدم فصل مفاصل وجمع و
دفن عظام ونتف شعر از منحر شاة وتعلیق آن در عنق صبی وجز آن از خرافات و
واهیات که عوام بلکه بعض خواص می کنند دلیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از کتاب
وسنت چه رسد بلکه این امور خیالات تشبیه بافعال ان است فاعل آنرا هیچ سود
دینی ودنیاوی نمی بخشد وعائد بعائده ومفید بفائده نمی گردد آری تصدق زر یا سیم
بوزن شعر ثابت شده وفاعل عقیقه بمانند مستن بسنت ست که از طرف ذکر دو بز وا

جانب انثیٰ یک بز ذبح کند چہ زیادت غیر منافیہ مقبول ست کما تقرر فی الاصول **فصل** ہر کہ ختان را واجب گفتہ بدستش کدام حجت صحیح نیست کما اوضحہ الشوکانی فی شرح المنتقی وحق آنست کہ سنت ست چنانکہ در حدیث عشر من سنن المرسلین آمدہ وبر مدعی وجوب بدہان آوردن ست وبرہان موجود نیست وحدیثے کہ آنرا برہان فہمیدہ اند ضعیف ست حجت بدان قائم نیست واستدلال بختان ابراہیم علیہ السلام ناتمام ست مگر بعد از تسلیم وجوب ختان بروے علیہ السلام وتسلیم این معنے کہ شرع شریفش لازم ماست والکل ممنوع ولیکن چون این ختان یکے از شعائر اسلام وممیزات مسلمین از غیر مسلمین ست وترک آن درین است مرحومہ از احدی چہ سلف وچہ خلف بگوش نرسیدہ لاجرم احتمال مہان ازاکد سنن باشد ونزد ما قول بوجوبش ہم بعید نیست

کتاب الأیمان

ابن عمر گفتہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عمر را در رکب دریافت ووی سوگند بپدر می خورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را ندا کرد وفرمود آگاہ باشید کہ او تعالی نہی می کند شما را ازانکہ سوگند بہ پدران یاد کنید ہر کہ حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود متفق علیہ ودر روایت ابوداود ونسائی از ابی ہریرہ باین لفظ آمدہ سوگند نخورید بپدران ومادران خود ونہ بانداد یعنے یکسانی کہ آنہا را ہمچو خدای داشید ہمچو بتان و اولیا وپیران وسوگند نخورید بخدا مگر آنکہ شما راستگو باشید وہم در حدیث ابو ہریرہ مرفوعاً وارد شدہ کہ سوگند تو بہمچیز نیست کہ صاحب تو تصدیقش بکند ودر روایتے باین لفظ کہ سوگند بر نیت مستحلف ست اخرجہما مسلم وعبد الرحمن بن سمرہ گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود چون حلف کردے بر یمین وغیر آن را بہتر ازان دیدے

پس یمین را کفاره بوده و آنچه خیر است همان را بیا و این متفق علیه است و لفظ ابی داود
این است پس کفاره بوده از یمین خود و باید بیا آنرا که بهتر است و اسناد هر دو صحیح باشد
و ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که هرکه حلف کرد و بعد از آن گفت ان شاء الله
گفت بر وی حنث نیست رواه احمد و اهل السنن و صححه ابن حبان و هم
ابن عمر گفته سوگند نبی صلی الله علیه و آله و سلم چنین بود لا و مقلب القلوب اخرجه
البخاری و این دلیل است بر جواز سوگند بصفت خدا و هر صفت در آن داخل باشد
چه همه صفات باری تعالی یکی است و از ابن عمرو بن العاص گفته یکی بادیه نشینی آمد
گفت ای رسول خدا کبائر چیست و در این حدیث ذکر یمین غموس شمرده و پرسید
یمین غموس چیست فرمود آنکه بدان مال مرد مسلمان بریده شود و در آن دروغگو باشد
بخاری از عائشه در تفسیر قوله تعالی لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده
که لغو قول مرد است لا والله و بلی والله رواه ابو داود و روایتش مرفوع نموده و لغو در اصل
لغت بمعنی باطل است لکن صحیح نیست که مراد بلغو در اینجا یمین باطل باشد زیرا که غموس
هم باطل هست بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه از
ولکن یؤاخذکم بما عقدتم الایمان معلوم می شود و تعقید یمین قصد او است
و مراد بدان عقد قلب است چنانکه صاحب کشاف بدان تصریح کرده پس لغو همان است
که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند بلفظ والله بالله مثلاً بی قصد و
اراده یمین بر زبان می گذرانند خواه این گفتن در حال یمین باشد یا نه و غموس حلف است
بر چیزی که بطلان او می دانند یا بر آنچه گمان صدقش می دارد و حلف بر ظن نا روا است
داو تعالی از اتباع ظن و از عمل بظن نهی عام مخصص چند امور که از حلف نیست فرموده
و ز اعم جواز حلف بر ظن مطالب بدلیل صالح تخصیص او است و اعم اعتقاد بر ظن صادق
نیست بلکه اعتقاد اخص از ظن است و حالف بر چیزی که داخل در امکان نیست

وقدرتش بران نی رسد حالف یمین غموس ست و غموس یمینی ست که چون صاحبش
ملاقی شد اگر دد حق تعالی بروی خشمناک باشد کما صح الحدیث بذلک وهی الیمین
التی قال الله تعالی فیها ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا
اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة ولا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیامة
ولا یزکیهم و ابوهریره گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود خدا را نود ونه نام ست
هر که احصایش کند به بهشت درآید متفق علیه و ترمذی و ابن حبان سوق این اسما
کرده ولکن حافظ گفته تحقیق آنست که سرد اسما ادراج ست از بعض رواة و بیهقی
کتابی در اسما و صفات نوشته و بذکر معانیش آویخته لیکن راه تاویل رفته با آنکه مذهب
سلف تفویض ست وهذا زلة عظیمة منه عفا الله عنا وعنه و چون اسما
و اسما در رسالت پیامبر موقوف بر بیان شارع ست اجاره دران جائز نباشد و توقیف
خواهان آنست که ذکر خدا با اسماء الحسنی دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و هندی و
هر زبان که جز عربی ست روا نباشد اگرچه در نفس الامر نزد اهل آن لسان از باب
اعلام بود زیرا که شرع بدان وارد نگشته ولیکن تعامل خلق حتی تعامل اهل اسلام بران
آمده که اطلاق نامهای الله غیر عربیه بر ذی سبحانه می کنند بنا بر آنکه معنی وصفی دارد
یا علم باری تعالی ست در زبان فرس وجز آن وکذلک متکلمین مذاهب فقهاء لفظها
بر ذی سبحانه اطلاق کرده اند که شارع آنرا اطلاق نکرده مثل واجب الوجود ونحو آن پس
هر که شیخ جدید خود حریص بر تقوی باشد او را قصر بر مورد اجدر ست و دران نجات
مسلم ست از تعلق بمحدثات و تلوث بمبتدعات والله اعلم و اسامه بن زید گفت آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود با هر که نیکی کرده شود وی فاعل را جزاک الله خیرا گفت مبالغه کرد در
ثنا اخرجه الترمذی وصححه ابن حبان

کتاب النذور

ابن عمر گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نهی کرد از نذر و فرمود هیچ خیر نمی آرد وجز
این نیست که چیزی از مال بخیل بدین نذر بیرون آورده می شود متفق علیه و اصل در
نهی تحریم ست تا آنکه صارفی از حقیقت بیاید و نذر عام ست از آنکه مباح باشد یا غیر
آن و مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آورده که کفارهٔ نذر همان
کفارهٔ یمین ست و ترمذی افزوده که این کفاره وقتی ست که نذر را نام نبرده یعنی مطلق
نذر کرده و صحیحه و لفظ ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعاً این ست که هر که
نذر کرد و نام نبرد کفاره اش کفارهٔ یمین ست و هر که نذر کرد که طاقتش ندارد کفارهٔ آن نیز
همان کفارهٔ سوگند ست و اسنادش صحیح ست لکن حفاظ ترجیح وقفش کرده اند و بخاری
از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده که هر که نذر عصیان خدا کرده وی عصیان خدا
نکند و نزد مسلم از حدیث ابن عمر ست که نیست وفاے نذر در معصیت و عقبه بن عامر
گفت نذر کرد خواهر من که پاپیاده رود تا خانهٔ خدا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود باید که برود و سوار شود متفق علیه و اللفظ لمسلم و لفظ احمد و اهل سنن آنست
که او تعالی را بشقت خواهر تو غرضی نیست بگو او را که خمار پوشد و سوار شود و سه روز
روزه گیرد یعنی بنا بر نذر بعدم اختمار زیرا که این نذر معصیت ست و از ابن عباس آمده
که استفتا کرد سعد بن عباده رسول خدا را در نذری که بر مادر او بود و قبل از بجا آوردنش
بمرد فرمود تو از وی بجا آر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفت نذر کرد مردی بر عهد رسول خدا
صلعم که ذبح کند شتری را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
آنجا کدام وثن معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت نه
فرمود وفا کن نذر را زیرا که نیست وفا از برای نذری که در معصیت خدا است و نه در بریدن
رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود و الطبرانی و اللفظ له و
سندش صحیح ست و شاهدی دارد از حدیث کردم نزد احمد و جابر گفت مردی روز فتح آمد

وگفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مکه را بر تو فتح کند نماز در بیت المقدس
بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که افضل از انجا ست باز پرسید فرمود شانك
اذن یعنی تو دانی و کار تو اخرجه احمد و ابو داود وصححه الحاکم و در حدیث
متفق علیه که لفظش از بخاریست از حدیث ابی سعید خدری از انحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم آمده که بسته نشود پالانها مگر بسوی سه مسجد مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن
بر منطوق این خبر و رازی نجواهد حاصلش منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد ست
و دران چنانکه سفر از برای زیارت موتی غیر داخل ست همچنان نهی از سفر بغرض طلب علم
و تجارت و جز آن از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا
غیر ایشان آنست که دلیلی بر جواز آن از کتاب و سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و
از سلف ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف حجت نمی ارزد خصوصًا در هیچ احکام
لاسیما نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت ست و بس عمر گفته ای رسول خدا صلعم
نذر کردم در جاهلیت که معتکف شوم در مسجد حرام فرمود اوف بنذرك و این متفق علیه ست
و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیلة حاصل آنکه تا امکان نذر نکند اما بعد از انکه کرد
ایفای آن واجب گردد و در عدم ایفا کفاره لازم شود و بر نذر مباح مسماے نذر
صادق ست پس داخل باشد زیر عمومات که متضمن امر بوفاست چنانکه زنی نذر کرده
بود که چون انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از غزوه سالم برگردد بر سرش دف بزنم آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم او را امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابو داود ست و ضرب دف اگر
مباح نباشد باری مکروه باشد از مکروه خواهد بود و هرگز قربتی از قرب نیست پس چون مباح باشد دلیل بود
بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد اذن بوفایش دال بر وفا بمباح بالاولی ست و همچنین ایجاب
کفاره در نذر معصیت چنانکه ادله بدان صحیح گشته دال ست بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین ایجابش
در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و بالجمله نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفا

بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا از ینجاست که زن عقبه خواهر را امر بصوم سه یوم فرمود و در
روایتی آمده که امر باهداء بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر مشی کرده بود آنحضرت صلعم
فرمود ان الله لغنی عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارض ست با تقدم بدو وجه
یکی آنکه عدم تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که دران تصریح بوجوب اوست نیست
دوم آنکه پیر مذکور را ناتوان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده انه رأه یهادی
بین ابنیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را بی نیاز ست و محل نزاع
نذر مباحی ست که بی تعذیب نفس مقدور شخص باشد و تعذیب نفس اگر از قبیل معصیت ست
پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره ست و اگر ملحق بغیر مقدور ست پس ثابت
کردند غیر مملوک کفاره یمین باشد و هر چه مقدور انسان نیست آن داخل ست زیر الا یملک
و دران همان کفاره یمین ست الحاصل نذر اگر بطاعت مقدوره ست وفای آن واجب
باشد خواه این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعت ست یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباح ست حکمش گذشته و اگر حرام ست وجوب کفاره دران با منع از وفایش
ثابت و اگر مکروه ست پس یا لاحق بحرام ست یا بمباح اگر اول ست کفاره واجب و وفا
بدان ناجائز و اگر ثانی ست حکمش گذشته هذا خلاصة الکلام علی انواع النذر و
ولا دلیل بید من لم یوجب الوفاء ولا الکفارة فی المندوب والمباح و کفاره
نذر همی ست که اقتراضش کرده و تقدیرش در قرآن کریم اطعام عشره مساکین ست و
معنای حقیقیش آنست که طعامی سازد که یک بار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بوقت او
معین و اتصاف بصفت معین از اجتماع همگنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هر چه
بران مسمای اطعام عشره لغة صادق آید کفاره صحیحه ست و شک نیست که هر که ده کس را در
شب یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید وی مطعم این قدر مساکین ست و ظاهر
آنست که صدق مسمای طعام بر دفع قیمت ده نفر باعتبار حقیقت صحیح نیست و مجاز درست ست

چه بسبب اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بصحت رسیده که آنها
را تمر داد و امر با نفاق آن فرمود با آنکه مجرد دفع تمر بحسب نقصان اطعام لغوی نیست
پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجامع عدم وجود مسمای طعام
حقیقی درین هر دو ممکن است و هر که تقیید مطلق را با اختلاف سبب روا داشته وی در
همه کفارات ایمان رقبه را شرط ساخته و هر که آنرا نا جائز داشته عتق رقبه کافره
را هم در غیر آنچه دران تقیید بایمان واقع شده جائز گفته

کتاب القضاء

اصل سخن درین باب حدیث بریده است روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده
قاضیان سه قسم اند دو در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخته و بآن حکم کرد
وی در بهشت است و مردی که حق را شناخته و بآن حکم نکرده و جور نموده وی در نار است
و مردی که حق را نشناخته و حکم از برای مردم بر جهل کرده وی در دوزخ است و این
حدیث دلیل است بر اعتبار اجتهاد در قاضی و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و وجه
دلالت آنست که وی نشناسد حق را اگر مجتهد نیست و مقلد است بقول امام خود حکم کند و نداند
که این قول حق است یا باطل پس قاضی است از برای مردم بجهل و این چنین جاهل یکی از
دو قضاة نار است هذا هو الحق الذی لا شک فیه ولا شبهة چه امری که او تعالی
امر بحکم آن در کریمه فاحکم بین الناس بالحق کرده عدل است که بسوی او باشد آیه و اذا
حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ارشاد فرموده و تقلید جاهل را بحق
معرفت نیست و کذلک راه بمعرفت ما انزل الله نتوان یافت مگر باجتهاد
وان احکم بینهم بما انزل الله و ما انزل الله آن است که مجتهد باشد و مقلد
بیچاره که نظر بر اقوال ائمه در کتب فروع دوخته و غایت جهد وی شناختن رای قاضی

از ضعیف ست و فراهم آوردن قیل و قال من و تو چه قول امام خود که تقلیدش می کند
چیزی دیگر از اولنمی شناسد و اگر می شناسد راهی بسوی استدلال بدان نمی داند و
اگرمی داند بر وجهی می داند که اساتذه و ائمهٔ مذهب او سلوک آن مسلک کرده اند و بران
اصول مقرره در فقه مماشاة نموده نه بر وجهی که صنیع اهل اجتهاد و تقوی و شیوهٔ ارباب
دین از سلف صالحین و ائمهٔ محدثین ست و صحابه و تابعین و نقادهٔ اخبار سید المرسلین
و رواة سنن خاتم المرسلین بران گذشته و همچنین عارف ما اراه الله همان ست که مجتهد
بوده است کما قال تعالی انا انزلنا الیك الکتاب بالحق لتحکم بین الناس
بما اراك الله و حکم مقلد مشوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه من یقلده من
المجتهدین ست و دیگر آنست که چون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را پرسید
بچه چیز حکم کنی چه گفت گفت که حکم بکتاب خدا کنم الحدیث و درین حدیث تامل باید کرد که
چه قسم دوران تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیت آن و هم علم بحقیت آن فرمود و
حق را نمی داند مگر هر که مجتهد باشد بلا ریب و بحث نمی درآید مگر همان قاضی که حق را
دانسته بدان حکم کرد و مقلد غریب اگرمی داند همین قدر می داند که امام او درین مسئله
چنین حکم کرده و نمی داند که این حکم او حق ست یا باطل چنانکه هر مقلد معترف باین حرف ست
و اگر معترف نشود مکابر باشد و فتاوی و رسائل مؤلفهٔ او مکذب وی باشند درین
باب و در حدیث اذا اجتهد الحاکم فاصاب الخ تفکر باید کرد که مراد با جتهاد
اتعاب نفس ست در تطلب حق تا آنکه بران حقیقة یا ظنا واقف گردد و مقلد ازین تعب
بمراحل دورست حاصل آنکه مقلد عقل و حجج الهی ندارد تا بمعرفت حق از باطل و صواب
از خطا چه رسد و راجح را از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا می تواند شناخت بلکه خود
انتساب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و کذا عضد الدین نقل اجماع کرده است
برانکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضاے مقلد بنا بر قلت مجتهدین در ازمنهٔ اخیره

وآنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود پس این قول در غایت
سقوط ست زیراکه مجتهدین بحمده تعالی در اکثر قطر موجود اند ولکن مقلدین بنابر ضیق عطان
وحقارت عرفان وتبلد اذهان وجمود قرائح وخمود افکار خویش حسابی از ان مجتهد
برنمی گیرند بلکه باجتهاد او را منکر باشند ولا یعرف الفضل لاهل الفضل الا اهله
مشائخ ما که از ایشان علم گرفته ایم اکثری را از اینان می شناسیم که برتبهٔ اجتهاد رسیده اند
وهمچنین عصابهٔ کبری از تلامذهٔ ایشان عاج این معراج گردیده تا آنکه علامه شوکانی
از تلامذهٔ خویش سی کس را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و در وبل الغمام گفته که نزد تحریر
این احرف در مدینهٔ صنعا مجتهدین بوده نه که بسبب آنان در جمیع اقطار یمن از قضا
مقلدین بی نیازی حاصل ست با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کس می کند که مثل یا
مقارب ایشان ست و اما اسرار تقلید پس هیهات که احدی از اینان از برای احدی
اذعان باجتهاد کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این مقلدین همین علوم پنجگانه بیش
نیست و این علوم نسبت محفوظات مجتهدین موجودین شی یسیر و امر نزر ست و شک
نیست که قاضی جامع میان جهل وعدم ورع اشد تر از شیطان بر عباد رحمن ست زیراکه
قاضی ست میان مردم بطاغوت و ایهام آن می کند که این قضای او شریعت
مطهره ست و از برای اقتناص اموال مردم و اکل آن بباطل حبائل جهل می گسترانند ولا سیما
اموال یتامی و نسا را که آنرا گویا میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاصر در علم بود بارے
در ورع بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم اصلح عبادك وتداركهم من كل
ما لا یرضیك انتهى حاصله ابوهریره رض گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده هر که
متولی قضا شده وی بی کارد مذبوح گردید اخرجه احمد واهل السنن وصححه ابن
خزیمة وابن حبان و این عام ست از آنکه خودش قاضی گشت یا سلطان او را
از طرف خود قاضی ساخت ولکن چون سلطان عادل که اطاعتش بنصوص احادیث

صحیح و واجب ست یکی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید امتثال امرش بنص کتاب
و سنت واجب باشد و درین حال در وی قدح بارتکاب شیئی ناروا جائز نبود که این امر
دیگر ست و موجب سقوط اطاعتش نیست بلکه اسوهٔ حسنه بسلف صالح ست که اشتغال باعمال
سلاطین بنی امیه می کردند و ولایت قضا از طرف ایشان می داشتند حالانکه مرتبهٔ ایشان
در علم و عمل غیر مجهول ست و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل دماء بغیر حق و آخذ اموال
بدون حل ست آری در قضا ترغیب و ترهیب هر دو وارد شده بلکه در امارت که اعم از
قضاست آنچه مشعر تجنب از وست آمده و جمع میان این قسم احادیث راجع بسوی اشخاص ست
هر که از نفس خود قیام بحق و صدع بصدق و عدم ضعف در امر و قوت صلابت در قضا
و عفت از اموال مردم و تسویه میان قوی و ضعیف بداند و بشناسد او را در آمدن در قضا
اولی ست گو واجب مباش بشرطیکه در علم بصفت متقدمه باشد یعنی بدرجهٔ اجتهاد
رسیده بود و هر که ازین امور ضعیف ست برای او ترک قضا اولی ست بلکه گاه باشد که
این ترک بروی واجب گردد و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بابی ذر انی اراک
ضعیفا از امر ایتام و دخولش در امارت چنانکه در حدیث مشهور ست ارشاد بهمین معنی می فرماید
ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نزدیک ست که شما حرص بر امارت کنید
و قریب ست که امارت ندامت باشد روز قیامت شیر دهنده خوب ست و باز دارنده
از شیر بد ست رواه البخاری و عمرو بن العاص از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنید
می فرمود حاکم چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیب شد او را دو اجر ست و چون حکم کرد و اجتهاد
نمود و مخطی شد او را یک اجر ست و این حدیث متفق علیه ست و دران دلالت ست بر آنکه
مجتهد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دال ست بر آنکه هر مجتهد مصیب بلکه مصیب میان
مجتهدین یکی ست دیگر مخطی ست و مخطی را یک اجر ست نه بر خطا ست بلکه بر جهد ست
که در اصابت حق از وی بظهور آمده و تعیین اصابت و اخطا نزد عرض مجتهدات بر کتاب

وقت باشد چنانکه روش سلف مشهود لهم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد
که هر آیه و حدیث را که موافق روایت مذهب یافتند گرفتند و هرچه را خلاف آن دیدند
باب تاویل و رد گشودند و بمعارضهٔ احادیث صحیحه بروایات ضعیفه پرداختند و سر رشتهٔ
انصاف از دست داده بانتصار مذهب اسلاف خود برخاستند و این یکی از علامات
قرب ساعت کبری بلکه حضور امارت قیامت عظمی ست **فصل** ابوبکره گفت آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم فرمود حکم نکند هیچ یکی میان دو کس در حالیکه خشمناک ست متفق
علیه و نهی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب ست و هو الحق زیرا که انسان درین
حال مشوش الخاطر و مکدر البال ست و ذاهل از صواب می گردد و این معارض حکم نبوی در
حال خشم نیست چه وی صلی الله علیه و آله وسلم بابی هو و امی معصوم ست از خطا در
حال غضب و رضا پس استدلال بقضای او علیه السلام بحالت غضب صالح احتجاج
نیست بلکه ممنوع ست و اما آنکه چون حاکمی حکمی درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح ست
یا نه پس این محل نظر ست ببینند که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرد
صدورش بحالت خشم موجب بطلانش نگردد بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع بر غیر
صوب صواب ست باطل باشد و نزد التباس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در
بسیاری از مسائل خلاف اشتباه روی دهد اعتبار بصواب انگاشتن حاکم ست
زیرا که وی متعبد باجتهاد خود ست اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود بعد از
سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیه شود اگرچه بنا بر
ایقاعش در حال غضب آثم ست زیرا که بیان اثم و بطلان حکم ملازمتی نیست و اگر بیند
که خطا ست حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح ست مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیه
گردد زیرا که بر وی طاعت حاکم واجب ست و عصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون دو کس پیش تو قضیه آرند پس حکم مکن از برای

اول تا آنکه سخن دیگر بشنوی و نزدیک ست که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته فما زلت
قاضیا بعد رواه احمد و ابوداود والترمذی وحسنه وقواه ابن المدینی
وصححه ابن حبان وله شاهد عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث
اصل عظیم ست در بارهٔ قضا بیان دو کس و در اصابت حق باین صورت و کذا
حضور علما را در مجلس حاکم نزد حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت
بس عظیم ست و جز کسیکه ممارست قضا کرده و ذائقه حکمرانی چشیده ست این مصلحت
را نمی شناسد و ضرور ست که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ
بکار برد و اجرای امور بطریقه نماید که احدی از حاضرین علما بران انکار نتوانست
کرد و چون نوبت بامر مشکل آید بر علماء حاضرین عرض کند چه اگر او را وازعی از ورع
نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم در ان امر مبرم بر خود بیندیشد بخلاف
آنکه خالی از صحبت علما باشد که درین حین اگر متورع نیست لابد تساهل ورزد زیرا که
از معارضه و انتقاد در امن ست و لکن ضرور ست که این علما که در حضور وے باشند
فضلای یونان نباشند بلکه علمای راسخین عارفین ادله کتاب و سنت و سالک
مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم مقلدین مذاهب اند پس در حضور ایشان
جز مفاسد فائدهٔ دیگر نباشد و اقل احوالش آنست که خاطر وے از مخالفت حاکم با آنچه
تقلیداً آنرا معتقد ست متکدر گردد و بنا برین حنقی بر حاکم تشنیع نماید و گاه باشد که حاکم
کثیر المراقبه بود و این امر حامل او بر میل از دلیل بنا بر مخافت قال و قیل گردد پس
در حضور مقلدین جزین فائده منفیه دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست ام سلمه
گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفته نیستم من مگر بشر و شما خصومت می کنید
بسوی من و شاید که بعض شما الحن می باشند بحجت خود از دیگر و من حکم می کنم او را چنانکه
از وی می شنوم پس هر که بریدم از برای او چیزی از حق برادرش نبریدم او را مگر پاره

از آتش دوزخ متفق علیه و درین حدیث دلالتست برانکه حکم حاکم در ظاهر جاریست فقط
نه در باطن و نیز دال ست بر جواز حکم حاکم بعلم خود و هذا هو الحق و هر که ازان منع کرده
حجت واضح بنا ورده و در ادله مقتضیه وجوب دو شاهد یا یمین یا آنچه بجای یکی ازین
هر دو ست دلیلی دال بر انحصار مستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل
شهادت عدلین یا یمین از ثقه یا نکول یا اقرار همین مجرد ظن حاکم ست فقط چه جائز ست
که گواهان دروغ گویند و حالف در سوگند فجور کند و مقر در اقرار خود کاذب باشد و
علم جز بمشاهده یا آنچه قائم مقام اوست حاصل نمی شود و این اولی از ظن ست بلا نزاع
و در اصول مقرر شده که فحوای خطاب نزد جمیع محققین معمول بهست و حکم بعلم حاکم از
همین جنس خطاب ست زیرا که علم اولی از ظن ست عقلاً و شرعاً و وجداناً و ادله عامه
شامل اوست و تخصیص جواز بقول حضرت عمر رضی الله عنه پسندیده انصاف نیست
چه مقام از مجالات اجتهاد ست و اجتهاد وی رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی
اجماع از دعاوی لاطائل تحتهاست و تحقیق این بحث در شرح منتقی بر وجهی ست که در غیر
آن یافته نشده و ابن حبان از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله
علیه و آله وسلم را میفرمود چه قسم پاک شود امتی که مواخذه کرده نشود از شدیدش برای
ضعیفش و این را شاهدیست از حدیث ابی بریده نزد بزار و شاهد دیگر نزد ابن ماجه ست
از حدیث ابی سعید و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم شنید خوانده شود قاضی عادل روز قیامت پس ببیند از شدت
حساب آنچه تمنا کند که در عمر خود میان دو کس حکم نمی کرد و بیهقی بجای عمره لفظ تمره آورده
و ابو بکره از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن
را والی کار خود کردند رواه البخاری و این دلیل ست بر عدم صحت امامت کبری از برای
زنان بلکه امام باید که مرد باشد و امامت زن از برای دیگر زنان در ان داخل نیست

بر تقدیر دخول او لا دیگر تخصیصش کرده اند و بنای عام بر خاص واجب ست باتفاق
علمای اصول و ابو داود و ترمذی از حدیث ابو مریم ازدی از آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آورده که هر کرا او تعالی والی چیزی از امر مسلمانان کرد و وی در پرده شد از
حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا از فقر و حاجت او و این دلیل ست بر وجوب تسهیل
حجاب نه بر رفع حجاب مطلقا و ابو هریره گفته لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
راشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن ست وحسنه الترمذی وصححه ابن
حبان و این را شاهدیست از حدیث ابن عمرو نزد اربعه و لعنت بر رشوت دلیل تحریم
و کبیره بودن اوست و هدیه از برای قاضی نوعی از رشوت ست زیراکه هر فردی را از
افراد ناس وجوه غریمه که هر افعل بسوی قاضی آجلا یا عاجلا کند ممکن باشد و صنایع زارع محبت
در دلهاست و لهذا صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن
الیها و تحریم رشوت بنا بر همین میل ست و نیست فرق میان رشوت و هدیه در این امر
زیراکه هر یک نوعی از احسان بسوی قاضی ست و متورع در دین و متحری نفس از قضاة
از قبول هدیه آبی باشد بدون فرق در میان مهدی قبل از ولایت و غیره آن گه
خطره مهدی پیش از ولایت اخف باشد زیراکه وی این کار اگرچه از بهر ولایت
نکرده باشد باری علت در ان میل متاثر از احسان ست و بسیار باشد که هدیه فرستنده
پیش از ولایت اهدای آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه می داند که قاضی شدنی ست
یا از خاندانی ست که درخور این شان اند و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از قبول
هدیه بمقابل شفاعت یا قضای حاجت نهی کرده کما فی سنن ابی داود و غیرها و حوائج
مردم متعلق اند بقاضی پس این هدیه ثمن دین او باشد و نیست دلیل بر عزل قاضی
بفعل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جز آن از زنا و شرب خمر و غیره بلکه واجب بر وی توبه
صحیح با چیه ذنوب ست و کفی بها و اما آخذ رزق بر قضا پس جائز ست زیراکه مصرع مال خدا

و بیت المال از برای مصالح مسلمین ست و بهمین جهت خزانهٔ اسلام را بیت المال
مسلمین گویند و از اعظم مصالح دین و دنیای مسلمانان قاضی عادل در احکام و قضایاست
که عارف شریعت مطهره و در هر حل و ابرام محتاج امیر مسلمین باشد بلکه باین مصلحت هیچ
مصلحت همعنان نمی تواند شد زیرا که این چنین قاضی مرشد اهل اسلام بسوی مناهج
شرع و فاصل خصومات باحکام کتاب و سنت ست و گویا متحمل احیای دین و متن مترجم
شرع مبین از برای مسلمین ست پس رزقش از بیت المال از اهم امور باشد لا سیما
وقتیکه مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و در عهد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و خلفاء
راشدین و من بعدهم از سلف صالحین اموال خدا را در مسلمانان قسمت می کردند و علماء
و حملهٔ دین را نصیب موفر و حصهٔ کافی و بهرهٔ وافی ارزانی می داشتند پس قاضی اسلام چون بنا
متورع از اموال مردم و قائم بمصالح حاضر و بادی ایشان باشد لا محاله مستحق مقدار
کفایتش از بیت المال ست بچند وجه یکی آنکه مسلم ست و دوم آنکه عالم محق ست سوم
آنکه قاضی ست و آنکه چون از قضاة متقاد اخذ اجرت از خصوم بر وی حرام ست پس
سر تعلق این اجرت مر کسی را که از بیت المال بقدر کفایت می یابد حلال نیست زیرا که وی
اجرت خویش از بیت المال می ستاند پس این اخذ یعنی چه اگرچه دهندهٔ اجرت اظهار
طیبت نفس چرا کند زیرا که موجب این طیبت قاضی بود و نفس و جریان اعراف بمثل این امورست
و رشوتی هرگز مسامحت بمال خود نمی کرد و هذا اعطاء لا طیب نفس و لا شیء منه اگر غیر مکتفی
از بیت المال ست پس شرط حل آنست که بقدر اجرت بطیبت نفس دهند و البته نه
مزید و زیاده و مجوا اجیر باشد و الحکمة لکونه غیره یجری من بیت مال المسلمین
عبد الله بن زبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم باآنکه هر دو خصم روبروی
حاکم بنشینند رواه ابو داود و صححه الحاکم و گویا این سنت شرع لذا نهاده است
تا نه برای تفرقه و تسویه میان هر دو دست تحکم حاکم مستقلد نیست معیب باشد یا مخطی

وخلاف قولی کند یا ظنی زیرا که مقلد در حقیقت حاکم نیست بلکه محکوم بہ رای امام خود ست
حاکم باید که مجتهد باشد و وی در اجتهاد خود ماجور ست خواه مصیب شود یا مخطی و وجوب
امتثال حکم و عدم جواز مخالفتش مشروط ست بآنکه امر و نہی وی موافق کتاب و
سنت بود و چون برخلاف این ہر دو حجت نیره عدول بسوی رای محض که آثاری
از علم بران نیست کرد چنانکه بسیاری را از مقیدین بعلم بہ اسے که باعتبار ممارست خود بغیر
علم کتاب و سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق مے افتد پس نقض حکمش جائز
باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگرچہ راجع بسوی حاکمے عارف علم کتاب و سنت
و قاضی بقرآن و حدیث می باید و بر حاکم دیگر حرجی در نقض حکم حاکم اول نیست زیرا که امر
الٰہی ما را چنان ست که حکم بعدل و حق و بما اراک الله کنیم و این قسم حکم جز در کتاب خدا و
سنت رسول وی صلے الله علیه و آله وسلم نباشد و اگر یکے مسئلہ چنان باشد که حکم حاکم مجتهد
دران در کتاب و سنت نیست و وی باجتهاد در رای خود کار کرده پس حکمش حجت ست و
مخالفتش روا نیست و ہیچ حاکم را نقض آن حکم نمے رسد زیرا که شارع مجتهد را در اجتهاد
رای در آنچه حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ ست
فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رأیی و بعض رای
اولی از بعض نیست ورنه لازم آید که ہیچ شئ از احکام مستقر نباشد چه آرا مختلف ست
چنانکه معلوم ست و حاکم ہمان کرده که بدان مامور بود یعنی اجتهاد در رای نمود و بر ذمہ
وی جز این اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست ولکن شرط آنست که در بحث و تفحص بتقصیرے
از خود راضی نباشد زیرا که اجتهاد در رای دلیل ست بران و اجتهاد بذل جهد در حادثه
باشد و بیع و شرای حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیرا که وے محتاج این چیزها ست بلکه خود
قیام معاش جز بخرید و فروخت راست نمی آید و ہر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه
جز آن ہر چند بعض اشیای حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعض دیگر بنا بر کثرت

امور از طعام و شراب و ملبوس و فراموشش و مرکوب خواه بود وآری تجارت حاکم با رعایا بر
وجهی که مال دیگران بنا جائز بگیرد یا آنان را بر خریدن مال خود بنرخ خاطر خواه مجبور سازد
یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد ممنوع ست وهمچنین اگر معلوم کنند
که مردم در اثمان اشیاء نزد بیع و شراء با وی مراعات می کنند و کمتر از نرخ باز اختیار نمایند
تا حاکم دوست ایشان گردد درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب
از تولی خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی ست بلکه درین حال استعانت بکسی کند که
این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر رهبت از جور ست یا بسبب رغبت
در عدل وی واول حرام ست وثانی رشوت یا جعل بر واجب و غالب فعل رعایا مع
سلاطین با رعایا از وادی همین اجتلاب اموال مردم بانواع حیل ست وعمل بر خط قاضی
صحیح ست و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه را در ان راه نباشد معمول به ست در شهری بدون
فرق میان حدود وغیر آن و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کتابت بسوی قضاة نمیکرد
دیران اراقت دماء و عصمت الانفس مرتب می شد تا بانچه دون این امور ست چه رسد
هر که عمل بخط مطلقا رد انداز در پیش جز تجویز اشتباه و زیادت و نقصان تمسکی نیست و
محل نزاع ازان خارج ست و ادله حجیت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیلی نبود
مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی می شد وچون کتابت معمول بها نباشد در امر کتابت
خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسئله رساله مستقله است که در ان بعض
ادله این مسئله کرده و اطلاع ارباب الکمال علی ما فی رسالة الجلال فی الهلال من الاختلال
نام نهاده والله اعلم

باب در بیان شهادات

مسئله از زید بن خالد جهنی مرفوعا روایت کرده که آیا خبر ندهم شما را به بهترین گواهان آنکه
گواهی می آرد پیش از انکه از وی پرسند و عمران بن حصین گفت آنحضرت صلی الله علیه

و آله وسلم فرمود بهترین شما قرن من ست باز کسانیکه متصل ایشانند پستر آنانکه نزدیک اند
باینان باز قومی باشند که گواهی دهند بی طلب و خیانت ورزند و امانت نکنند و نذر نمایند و
وفا نسازند و ظاهر شود در ایشان فربهی متفق علیه و در حدیث ابن عمر رضی الله عنه است
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم جائز نیست شهادت خائن و نه خائنه و نه
صاحب کینه بر برادرش و نه گواهی قانع بر آب و نان از برای اهل بیت رواه احمد
وابو داود و در روایت ابی هریره باین لفظ ست نزد ابن ماجه وابو داود که شنیدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را می فرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه
و عمر بن خطاب خطبه خواند و گفت مردم گرفتار می شدند در عهد رسول خدا صلی الله علیه
و آله وسلم به وحی و اکنون وحی منقطع شد و ما مواخذه می نمائیم شما را باعمالی که بر ما ظاهر گردد رواه
البخاری و ابوبکره گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شهادت زور را در اکبر کبائر شمرده
و این متفق علیه ست و مردی را فرمود که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر همچو آفتاب
گواهی ده یا بگذار و این را ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در
تصحیحش خطا کرده و مجرد قرابت مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این
قریب نزدیک باشد یا دور آنچه مانع ست تهمت ست پس اگر قریب از ان اقربا ست
که حمیت جاهلیتش فرا گرفته و یا نفس رادع او از عصبیت نیست و نه حیا مانع او ست پس
شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس ست گواهیش جائز و پذیرا باشد پدر بود
یا پسر چه اصل در منع از قبول شهادت تهمت ست پس بس بحدیث لا تقبل شهادة ذی
الظنة والحنة مراد بظنه تهمت ست و بحنه عداوت و دلیلی که دال باشد بر منع شهادت
قریب از برای قریب وارد نگشته و مجرد توجه هزل مانع ست گو فی الجمله در بعض ملابست
بمعصیت باشد و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اختبار و در بعض دیگر تحکم بحت ست
و همچنین رد شهادت شطرنج باز بی مستند ست زیرا که در زمن نبوت هیچ شطرنج نبود و در آن

حدیثی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بصحت نرسیده و احادیثی که دلیلی درین باب
روایت کرده همه باطل و واهی ست و صحابه را در بارهٔ شطرنج اکالیم و اختلاف ست
بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس لهویست که از طاعت خدا
برکران ست و لاسیما مستکثرش متساهل در نماز و موخر آن از اوقات صلوات می گردد
و بسیار است که میان اهل او مراء و مخاصمه بر پا می شود و بعداوت و جرح صدور می گراید
و این معلوم و مشاهد ست و علی کل حال نه از اعمال خیر ست و نه از اشغال اهل صلاح
و اما آنکه حرام ست ممنوع باشد تا آنکه دلیلی دال بران قائم گردد و لهو علی العموم حرام
نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان تلهی می کند صادق ست کائنا ما کان ورنه تحریم
بسیاری از مباحات لازم گردد آری و میکه مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام
خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر لهو و همچنین شعر و شاعرے مانع قبول شهادت نباشد چه شعر
بمنزلهٔ کلام ست حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که
بعض شعر حکمت ست و شک نیست که بعض شعر مشتمل بر مکارم اخلاق باشد و طبع را
بدان انفعال تام دست بهم می دهد و حفظ همچو اشعار قائد بسوی مکارم اخلاق و محاسن
حلم باشد مثل اشعار متضمن مدح کرم و شجاعت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت و بیان
نصائح و لیسند بالفاظ ارجمند و نحو آن از غرائز خیر و محتوی بر ذم اضداد این امور و همچنین
ابیاتی که مشتمل بر حکم و مصالح دین و دنیا و محرک بذکر الهی و نعت رسالت پناهی باشد
یا ضرب امثال که طبع بسرعت تام منقادش می گردد یا تصویر صور که اسماع و آذان
شیفتهٔ اوست چنانکه در تحقیر دنیا و تقلیل کسے که آنرا غایت مرام خود ساخته و تقبیح تکالب
بر تحصیل عاجله و ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیاری از نظم دیده باشے که بیت
واحد از ان بر چندین مثال و منوال قائم مقام کراریس از نثر اشعار می گردد و شک
نیست که حفظ این نوع انفع مطلوبات فطریه ست تا آنکه اشعاری که مشتمل بر امداح محرمات

همچو خمر و زنا و لواطه و مانند آنست باید عظیمه و دار عیاست زیرا که لابد جای ذب طبع بسوی
مجور باشد اگرچه بعد از وهور ربود و بنابر خاصیتی که در جوهر شعر و جید نظم نهاده اند و همین ست
مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بحدیث لان یمتلی جوف احدکم قیحا الخ
و اقبح آن شعریست که دران قذف محصنات و محصنین و تمزیق اعراض مسلمین باشد
و بدتر ازین آنست که دران استهانت بامر دین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود
چنانکه در بسیاری از شعرای زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار میان چرکین
و امثال او از شعرای بی دین ست و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تعداد محاسن
و تغزلات فائقه و شکوی بلوی و فراق ست پس ترک اشتغال بدان اولی ست اگرچه
خالی از ترقیق طبع و تقویم ذهن و تصفیهٔ فهم و تحدید درک و تلیین فواد نیست و احسن
نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه مولانا آزاد بلگرامی رحمه الله و امثال
او در دواوین خویش بدان اشتغال کرده و آبروی تازه بشعرای اسلام و ناظمان کلام
بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن عباس گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حکم کرده است
بیمین و یک شاهد و این نزد مسلم و ابو داود و نسائی ست و گفته که سندش جید ست و
مثل آن ابو داود و ترمذی از حدیث ابی هریره برآورده و ابن حبان صحیحش گفته
وهو الحق پس حکم بیک شاهد عدل و یمین واجب باشد بیت

قاضی شهر عاشقان باید که بیک شاهد اقتصار کند

و ثبوت این حکم در سنت صحیحه بر وجهی ست که انکارش جز از کسی که سنت را نمی شناسد
نمی آید و جمله رواتش از صحابه زیاده بر بیست کس اند و تابعین را ازین احادیث
جوابهاست که همه خارج از دائرهٔ انصاف ست و اشف متمسک به ایشان آنست که
او تعالی امر باشهاد دو رجل کرده و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شاهداک او یمینه
فرموده و لکن مخفی نیست که درین متمسک آنچه مفید حصر باشد نیست غایت آنکه مفهوم عدد

دال بر عدم قبول شاهد واحد با یمین ست و این مفهوم را با وجود منطوق که قضا بیک شاهد و یمین
باشد حکم نبود با آنکه این مفهوم مفهوم لقب ست و نزد اکثر اهل اصول و علمای فحول بدان عمل
نمی کنند چنانکه معروف ست و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر ست زیرا که مظنه اعواز
حال و فقد عدول مسلمین ست و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیرها منتهض از برای
احتجاج باشد و اگر صحیح گردد مخصص شود بآیه ان انتم ضربتم فی الارض و اما تحلیف
شهود نزد ریبت پس ظاهر آنست که منجمله تثبت مامور به ست و لا سیما نزد فساد زمان و تواثب
اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار ست که بعض متساهلین در شهادت تحرج از یمین فاجره
می کنند و بعض بعکس این امر می روند و آنچه دال باشد بر منع از تحلیف شهود نیامده و در انطباق
استدلال بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف ست و اعظم چیزی که بدان
استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود ست و لا سیما
چون حاکم از بعض احوال که تواطؤ بر آن جایز نیست بپرسد شوکانی گفته و لقد انتفعت
بتفریق الشهود و تنویع سؤالهم و قل ما نصح شهادة بعد ذلک و حاکم را تساهل
جایز نباشد بلکه بر وی اکمال بحث از هر آنچه وسیله کشف حقیقت باشد واجب ست و تفریق
شهود از یمین اولی ست و خبر دو زن اقوی از خبر یک زن ست و هر چند که عدد بیفزاید
قوت خبر افزون گردد و در اقتصار بر عدد واحد در آنچه مردان را بر آن اطلاع نباشد
بی دلیل ست و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت که در اصطلاح
فقها شهادت ارعاء گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جوازش استدلال بجواز روایت
احادیث و غیرها از راوی آنها کرده اند و از آنحضرت صلعم بیان اذن واقع شده چنانکه
در حدیث فرب مبلغ اوعی له من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه
است و اهل اسلام در جمیع اعصار بر آن اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکیست
و هر که زعم فرق کند بر وی دلیل باشد و مقتضای این استدلال صحت ارعاء در اموال

و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت دو کس بر شهادت یک کس ست پس هرکه
شهادت را در حکم روایت داشته وی را از التزام این معنے محیصے نیست و هرکه این
هر دو را مختلف گردانیده وی قبول ارعا نه در مال می کند و نه در غیر آن و اگر این التزام
نکند دلیلی دال بر جواز ارعا اولا و بر فرق میان اموال و جز آن ثانیا بیارد و میتوان
گفت که شهادت بر شهادت داخل زیر عموم ادلهٔ داله بر مشروعیت مطلق شهادت ست
زیراکه این شهادت است بر آنکه فلانے نزد او بکذا و کذا گواهے داده و در این و در
شهادت بر آنکه وے نزد وی اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاهد را
شهادت باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جائز ست همچنان او را شهادت
باین معنے که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جائز باشد و مقتضایش کفایت احد
در ارعا ست و لائق حال حاکم ثبت آنست که احالهٔ احکام اقاریر با عراف و
قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیراکه این را جز افرادے از
اهل علم نمے شناسند و شکے نیست که ناس بیس مقدم بر تاکید ست آرے اگر مقر را
المامی بعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت باید کرد و رنه حملش بر عرف و لغت
اهل بلد کافی ست و بالجمله اعتبار تعریف و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت ست
که معانی تراکیب الفاظ می دانند بخلاف عامه که اشبه با عاجم اند

باب در بیان دعاوی و بینات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر داده شوند
مردم بمجرد دعوی خود مردم دعوی دماء رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر مدعی علیه
سوگند ست و نزد بیهقی باسناد صحیح باین لفظ است که بینه بر مدعی ست و یمین بر کسیکه انکار
کرد و ابو هریره گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر قومی یمین عرض کرد آنان شتابی کردند

در سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا کدام یک از ایشان سوگند
خورد یعنی هر که قرعه بنامش بر آید شئ مدعا او را بستانند رواه البخاری و وجه
قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدهما علی الآخر بدون مرجح جائز نباشد
و آن مرجح قرعه است و این نوعی از تسویهٔ مامور بها میان خصوم ست و فقها را در قسمت
شئ متنازع فیه میان دو کس وقتیکه در دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد
کلام طویل ست ولیکن آنچه در خور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث
ابوموسی آمده که دو کس خصومت کردند در دابه و هیچ یکی را بینه نبود آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم میان هر دو حکم بنصف نصف کرد اخرجه احمد و ابو داود والنسائی
وهذا لفظه وقال اسناده جید ولیکن درین حدیث تقیید بودن شئ در دست
هر دو نیست و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دابه کردند و آنحضرت صلی الله علیه
و آله وسلم حکم از برای کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیف ست ولیکن استدلال
بحدیث کندی ممکن ست چه وی گفت که هذا ارضی و فی یدی و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم از حضرمی فرمود الک بینة وی گفت لا فرمود فلک یمینه و این دال ست
بر وجوب حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد حکم بمجرد اقامت واجب
گردد و بینهٔ ذی الید را حکم نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینهٔ خارج و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره
آورده که آنحضرت صلعم اسهام کرد میان دو خصم که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای کسیکه سهم
بنامش بر آمده و این حدیث نزد ابو داود از مراسیل ابن مسیب ست پس قوی بر معارضهٔ حدیث
قسمت نیست و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعض بر بودن شئ مدعا در دست احدهما و حمل
بعض بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که مقر ست از برای این هر دو ولکن خالی از تکلف
نیست و مقام از مواطن اشکال ست و ارجح نزد ما قسمت باشد بجمیع تقادیر چه در صورتیکه
آن شئ مدعا در ید احدهما ست پس بینه که اقامتش کرده اولی ست اگرچه در اصل بران نباشد

چنانکه حدیث علی المدعی البینة وعلی المنکر الیمین دلالت دارد بران ولکن میان
نبودن بینه بر آن و میان عدم اعتداد بدان ملازمت نیست زیراکه با یک حجت که بینه
بود حجت دیگر را که ثبوت ید ست منضم کرد و باین رهگذر در غایت قوت گردید و بینهٔ
غیر ذی ید اگرچه حجت واحده ست ولکن چون مقتضی مزید اختبار شهود و عدم استناد
ایشان بسوی مجرد ثبوت ید ست در قوت دو حجت باشد که بدست دیگرست و اگر آن
شی مدعا در دست همگنان یا در دست غیر هماست و آن غیر مقر از برای این هر دو ست
یا هیچ یکی را ازان هر دو بران دست نیست پس ظاهرست ابو امامهٔ حارثی گفته
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند او تعالی از برای
او آتش دوزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگرچه شی یسیر باشد ای رسول خدا
فرمود و اگرچه شاخی از اراک باشد رواه مسلم و حدیث دلیل ست بر شدت وعید بر
حلف از برای اخذ حق غیر ولکن این ایجاب نار و تحریم جنت مقید باشد بعدم توبه و
بعدم تخلص از حقی که بباطل آنرا گرفته چه مراد بیمین درینجا اگرچه مطلق وارد شده یمین فاجره
ست بقرینهٔ حدیث اشعث و لفظ وی این ست که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر یمین
و قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی دران یمین فاجرست پیش آید خدا را و خدا بروی خشمناک باشد
متفق علیه و فرمود هر که حلف کرد بر منبر من که این ست بیمین آثمه وی گرفت جای نشستن
خود از نار روایت را احمد و ابوداود و نسائی از حدیث جابر مرفوعا روایت کرده اند و ابن حبان
صحیحش گفته و حدیث دلیل ست بر غلظت اثم حالف بر منبر نبوی بکذب و علما را در تغلیظ
حلف بمکان و زمان اختلاف ست و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست
و ابوهریره گفته فرمود آنحضرت سه کس اند که کلام نکند خدای تعالی با ایشان روز قیامت و نظر ننماید بسوی
ایشان و پاک نکند وایشانرا عذاب الیم باشد یکی مردیکه بر فضل آب در صحرا است و آن آب را
از ابن السبیل منع میکند دیگر مردیکه فروخت کالا را بدست دیگری بعد از عصر و سوگند خورد

که وی این سلعه را بکذا و کذا گرفته است و خریدار تصدیقش کرد حالانکه آن کالا بغیر
این قیمت ست و هر دو یکه بیعت کرد با امام و این بیعت نکرد مگر از برای دنیا اگر امام او را
ازان دنیا چیزی بخشید وفا به بیعت کرد و اگر نه بخشید وفا نکرد و این متفق علیه ست و
در منتقی گفته رواه الجماعة الا الترمذی و جابر گفته دو کس اختصام کردند در ناقه
و هر یکی گفت نتجت عندی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم از برای کسی
فرمود که ناقه بدست اوست و حدیث دلیل ست بر آنکه ید مرجح شهادت موافقه
خود ست و سخن برین حدیث گذشته و تخریج او شافعی و بیهقی و دارقطنی ست و سندش
ضعیف ست و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یمین را بر طالب
حق و سندش نزد دارقطنی ضعیف ست ولکن از طریق دیگر هم آمده و دران این ست
که مطلوب اولی بیمین ست اگر نکول کند طالب حلف نماید و مؤید اوست آنچه از
جماعتی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صالح تخصیص قول بافاده حصر است
همچو حدیث شاهداک او یمینه و نحو آن اگرچه نزد تحقیق مفید حصر نیست و الزام
یمین بمدعی بعد از اقامت بینه کاملا محتاج دلیل ست ولا سیما این یمین بر مدعی واجب
نیست بلکه واجب بر خصم اوست که مدعی علیه منکر ست و از وجوبش بر منکر با شاهد واحد
و وجوبش بروی با دو شاهد یا زیاده لازم نمی آید زیرا که یمین مذکور با یک گواه قائم مقام
گواه دیگر ست بنا بر آنکه شاهد واحد مناط تنها حکم نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم شاهداک او یمینه فرموده و شاهداک و بینتک گفته همچنین قبول بینه بعد از
یمین محتاج دلیل ست زیرا که بر هر که یمین واجب بود چون یمین کرد و یمین مناط شرعی ست
پس قبول مناط دیگر که بینه باشد مفتقر بسوی برهان ست و حاکمی که ثابت و عارف بمسالک
حکم و مدارک دلیل ست او را لائق ست که از مدعی نزد طلب او برای یمین بگوید که ترا
بینه هست چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حضرمی را گفته اگر گواه هست امر بآوردنش

کند و ارجاعتش بسوی تحلیف خصم قبل از اتیان بینه نماید و اگر گوید نیست خصم را سوگند دهید بعد از آن اگر گوید که بینه دارم هرگز پذیرا نفرماید بلکه آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بحضرمی گفته لیس لک الا ذلک همان بگوید و احتجاج با آنچه از صحابه در مثل این مواطن واقع شده غیر مفید است زیرا که مقام از مسارح اجتهاد است و در اجتهاد احدی بر احدی حجت نیست آری اگر منکشف شود که یمین خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه مظنون مصیر بسوی آن واجب گردد زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس آورده اند که دو مرد اختصام کردند بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چیزی مدعی را فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد دیگری را فرمود حلف کن وی سوگند خورد بخدا که جز او خدای دیگر نیست که این شی نزد وی نیست جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت وی کاذب است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حالف را فرمود بلی قد فعلت ولکن الله قد غفر لک باخلاص قولک لا اله الا هو بعده او را امر بایفای حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگرچه بعض اهل حدیث زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد است و اینجا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم الزام خصم بایفای حق بعد از حلف باخبار جبرئیل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم یقینی است پس چون حاکم را آنچه مفید علم بکذب یمین باشد حاصل گردد بران عمل کند و اگر حاصل همین ظن بکذب است فقط چنانکه شهادت دو شاهد مفید اوست پس عمل بدان جائز نباشد زیرا که ترجیح مظنون بر مظنون و مناط بر مناط بدون دلیل است و مفید علم بکذب یمین چند چیز است از انجمله یکی علم حاکم بثبوت چیزی است که حالف بر نفی آن حلف کرده بمشاهده یا باقرار حالف که وی سوگند دروغ خورده است یا بشهادت که ضرورةً مفید علم باشد یا استفاضه لا اقل چو تواتر و آنچه مقارب اوست عائشه رضی الله عنها گفته در آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روزی بر من شادمان می درخشید اسارير وجه او و فرمود ندیدی که مجزز مدلجی نظر بسوی زید بن حارثه کرد

گویم گفت هذه اقدام بعضها من بعض متفق علیه و حدیث دلیل ست بر اعتبار قیافه در ثبوت نسب و همین ست مذهب مالک و شافعی و جماهیر علماء و توجه دلالت تقریر نبویست و تقریر یکی از اقسام سنت ست و حنفیه بآن رفته اند که عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ نیز دعوی بلا برهان ست و نیست معارضه میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر واحد از ینها مشتمل بر طریقه شرعیست هرکدام که واقع شود الحاق بدان حاصل ست و اگر هر دو متفاوت بهم دهند پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست نزد اختلاف اعتبار باول ست

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد کرد هر مرد مسلمان که مرد مسلمان را آزاد کرد برهاند او تعالی در برابر هر عضوی از وی عضوی از عتق از نار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا تصحیح گفته این ست که هر که آزاد کرد دو زن مسلمان را باشند این هر دو فکاک او از نار . و نزد ابو داود ست از حدیث کعب بن مره بسند صحیح هر زن مسلمان که آزاد کرد زن مسلمان را باشد فکاک او از نار و ابو ذر گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را پرسیدم کدام عمل افضل ست فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم کدام رقاب افضل ست گفت آنکه ثمن گران دارد و نزد کسان خود انفس ست متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم هر که آزاد کرد حصه خود را که در بنده بود و او را مال ست که بهای عبد میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شوند شرکا حصص خود و عبد بروی آزاد گردد و در نه آزاد شد از بنده آنچه آزاد شد یعنی در بقیه حصص عبد ماند متفق علیه و هم چنین از ابی هریره آورده اند که در قیمت کرده شود بنده بروی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبد و گفته اند که سعایت مدرج ست در خبر و ممکن ست که مراد آن باشد که آزاد شد از بنده آنچه آزاد شد بسرایت و نیست غرم بر معتق

با وجود اعسار ابو هریره گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود پاداش نمی دهد هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را مملوک یابد پس آزاد کند روایت کرده مسلم و سمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده هر که مالک ذی رحم محرم شد آن آزاد است و این نزد احمد و اهل سنن است ولکن جمعی از حفاظ ترجیح وقفش کرده اند و جمیع اخبار وارده در عتق ذی رحم خالی از مقال نیست ولکن مجموعش از انتهاض از برای استدلال نمی تواند شد و در لفظی فلیشترِ بلکه فیعتقه نزد مسلم آمده و اعتاق و تنجیز اگرچه ظاهر در انشا ر بعد از شرا است ولکن مستلزم آن نیست که شرا بنفسه سبب نباشد و عمران بن حصین گفت مردی شش مملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر از این ممالیک نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سه جزء کرد و قرعه انداخت دو را آزاد کرد و چهار را در رق گذاشت و آن مرد را که آزاد کرده بود سخن سخت بگفت و این نزد مسلم است و این حدیث دلیل است بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت است نافذ می شود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیث حجت است بر ابو حنیفه و من وافقه که قائل اند بعتق جمیع سفینه مولای آنحضرت صلعم از نفس خود حکایت کرده که من مملوک ام سلمه بودم وی گفت آزادت می کنم باین شرط که خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بکنی تا زنده مانی رواه احمد و ابو داود و النسائی و الحاکم و درین حدیث دلیل است بر صحت اشتراط خدمت بر عبد معتق و صحت تعلیق عتق بشرط و وجه دلالت آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را علم بدان حاصل شده و آن را مقرر داشته و عائشه رضی الله عنها گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ولا از برای معتق است متفق علیه فی حدیث طویل و ابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ولا لحمه است چو لحمه النسب نه فروخته شود و نه هبه کرده آید صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

باب در بیان مدبر و مکاتب و ام ولد

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد و جز وی او را مالی نبود این خبر را
بآنحضرت ﷺ رسید فرمود که می خرد او را از من نعیم بن عبد الله او را بهشت صد درهم خرید کرد
متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین ست که پس محتاج شد آن مرد و در روایتی از
نسائی آمده بود بران مرد دین پس بفروخت آنرا بهمان هشت صد درهم و آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم این دراهم بوی داد و گفت دین خود را ادا کن حدیث دلیل ست بر مشروعیت
تدبیر مطلقا و بر بیع مدبر با حاجت و خبر دال بر منع از بیع اگر بصحت رسد جمع ممکن ست ولیکن
صحیح نشده و قائل بجواز واقف در موقف منع ست و بر مدعی عدم جواز بیان مانع از انست
اگر گوید مانع عتق ست گوئیم ناجز ست و اما مانع بودن مشروط بشرط غیر واقع پس ممنوع ست
و در حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمده که مکاتب
عبد ست مادامیکه بر وی از مکاتبتش درهمی باقی ست اخرجه ابو داود باسناد
حسن و اصله عند احمد والثلثة و ام سلمه گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود چون یکی را از شما اے زنان مکاتب باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت را
می تواند کرد پس باید که از وی در پرده شود رواه احمد والاربعة وصححه الترمذی
حدیث دلیل ست بر دو مسئله یکی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد وی
در حکم احرار ست سیده را از ان مملوک در پرده می باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرده و دوم
آنکه مملوک را نظر بمالکه روا ست مادام که او را مکاتب نکرده ست و مال کتابت را می باید ابن
عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود دیت داده می شود مکاتب بقدر آزادگی
دیت حر و بقدر رق دیت عبد رواه احمد وابو داود والنسائی یعنی اگر مکاتبی که
نصف مال کتابت داده است کشته شود قاتلش نیمه دیتش بحساب حر و نیمه بحساب بنده
بمولای او بدهد و عمرو بن حارث که برادر جویریه ام المؤمنین ست گفته نگذاشت آنحضرت صلی الله
علیه و آله وصحبه وسلم نزد موت خود درهمی و نه دیناری و نه بنده و نه داده مگر بغله بیضا که دلدل

نام داشت و سلاح و زمینے که آنرا صدقه ساخته بود رواه البخاری و این حدیث دلیل است بر تنزه جناب مقدس او از دنائس و اعراض دنیا و خلو قلب و قالب از اشتغال باین چیزها و در حدیث ابن عباس است نزد احمد و ابن ماجه و حاکم باسناد ضعیف مرفوعاً هر زن که بزاید از سید خود وی آزاد است بعد از مرگ وے و این دلیل است بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین است دال حدیث متقدم که نه بنده گذاشت و نه داه و این مسئله طویل الذیل است ابن کثیر مصنفے مستقل دران جمع کرده و جمله اقوال دران هشت قول است و شک نیست که حکم بعتق ام ولد مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث که قاضے بحریت امه بولادت از سید است بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او ولکن جماعتی از حفاظ ترجیح وقف بر عمر رضے الله عنه کرده اند و احوط نزد ما اجتناب از بیع اوست زیرا که اقل احوالش آنست که از امور مشتبه باشد و مومنین وقاف اند نزد مشتبهات چنانکه صادق مصدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث سهل بن حنیف آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا یا غارم یعنی قرضدار را در عسرت وی یا مکاتب را در رقبه او سایه دهد او را حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نباشد اخرجه احمد وصححه الحاکم تا اینجا ادله احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین وبل الغمام حاشیه شفاء الاوام انصرام یافت اکنون ابواب کتاب الجامع از بلوغ المرام بقلم می آید وبالله التوفیق وهو المستعان

کتاب الجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر و صله و زهد و ورع و ترهیب از مساوے اخلاق و ترغیب در مکارم عادات و ذکر و دعا مذکور است تا خاتمه جمله امور بر حسنے باشد

باب در بیان ادب

مسلم از ابوہریرہ روایت کردہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مسلمان را بر مسلمان
شش حق ست چون ملاقاتش کنی بروی سلام کن وچون ترا بخواند یعنی از برای
طعام اجابتش کن وچون نصیحت خواہد اندرز کن وچون عطسہ زند والحمد للہ گوید جوابش دہ
یعنی یرحمك الله بگو وچون بیمار گردد عیادتش نما وچون بمیرد ہمراہ جنازہ اش برو ودر
حدیث ابی ہریرہ ست مرفوعاً نظر کنید بکسیکہ اسفل از شماست ونہ بینید بکسیکہ
بالاتر از شماست کہ این نظر اجدر بآنست کہ از دراد احتقار نعمت خدا بر خود کنید متفق
علیہ واللفظ لمسلم ونواس بن سمعان گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از بر واثم یعنی
نیکی وبدی پرسیدم فرمود بر خوش خوئیست واثم آنست کہ در سینۂ تو بافد وناخوش داری
اطلاع مردم بران اخرجہ مسلم وانہم را مسلم ست از حدیث ابن مسعود مرفوعاً چون شما سہ کس
باشید دو کس بایکدیگر بدون آن سوم سرگوشی نکنند تا آنکہ بمردم بیامیزند زیراکہ این تناجی
اندوہگین می سازد آن دیگر را وابن عمر گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود مرد مرد دیگر را
از مجلس او برنخیزانیدہ خود وی در انجا نشیند ولکن فسحت ووسعت کنید متفق علیہ وفرمود
چون یکی از شما طعام خورد دست خود پاک نسازد تا آنکہ بلیسد یا بلیساند دیگرے را واین نیز
متفق علیہ ست از حدیث ابن عباس وابوہریرہ گفتہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
سلام کند صغیر بر کبیر وقلیل بر کثیر ودر روایتے از مسلم وسوار بر ماشی ودر حدیث علی ست مرفوعاً
کافی ست از جماعت چون بگذرد آنکہ سلام کند یکے از آنان ومجزی ست از جماعت آنکہ
جواب سلام گوید یکے از آنان ومجزیست از جماعت آنکہ جواب سلام گوید یکے از آنان
رواہ احمد والبیہقی وفرمود ابتدا نکنید یہود ونصاری را بسلام وچون ملاقی شوید
ایشان را در راہ مضطر گردانید بسوی اضیق مکان وہ این نزد مسلم ست از حدیث علی واین
سنت از عمر دراز منسی گشتہ تا آنکہ امروز قضیہ بالعکس شدہ واز تبعات ترک این سنت ست
کہ زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان بدست اہل کتاب ست وفرمود چون عطسہ زند

یکی از شما الحمد لله بگوید و برادرش او را یرحمک الله گوید و وی در جوابش یهدیکم الله
و یصلح بالکم فرماید اخرجه البخاری عن علی و هم از علی ست نزد مسلم مرفوعاً نباید
یکی از شما استاده و چون نعل پوشد ابتدا بپای راست کند و چون بکشد ابتدا بپای
چپ نماید و باید که یمنی اول در تنعل و آخر در نزع باشد و این متفق علیه ست از حدیث
علی و هم وی رضی الله عنه گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نرود یکی از
شما در یک نعل یا هر دو بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن عمر ست مرفوعاً
نمی بیند خدا بسوی کسیکه می کشد جامه خود را بناز و فرمود چون بخورد یکی از شما و بنوشد
بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که شیطان بدست چپ می خورد و می نوشد اول
متفق علیه ست و ثانی نزد مسلم و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود بخور و بیاشام و بپوش در غیر سرف و مخیله اخرجه احمد و ابو داود
و علقه البخاری

باب در بیان بر و صله

ابوهریره گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود
در رزق وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری
و فرمود نمی در آید بجنت قاطع رحم متفق علیه من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود
حرام کرده است خدا بر شما عقوق امهات و زنده در گور کردن دختران و منع وهات یعنی
بخل و گدائی کردن و مکروه داشته است قال و قیل و کثرت سؤال و اضاعت مال و
این متفق علیه ست از حدیث مغیره بن شعبه و کراهت در لسان شارع مطلق می شود بر تحریم
پس این چیزها حرام باشد و عمرو بن العاص از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده که رضای
خدا در رضای والدین ست و سخط یعنی ناخوشنودی خدا در سخط مادر و پدر ست اخرجه الترمذی
و صححه ابن حبان و الحاکم و انس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوگند بکسیکه

جان من بدست اوست ایمان نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد برای همسایه یا برادر خود آنچه دوست می دارد از برای جان خود و این متفق علیه است و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدم رسول خدا صلعم را کدام گناه اعظم است فرمود آنکه مقرر کنی برای خدا همتا آنکه وی ترا آفریده گفتم باز کدام گناه بزرگتر است فرمود آنکه فرزند را بکشی از ترس آنکه با تو بخورد گفتم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه است از ابن عمرو بن العاص مرفوعاً که از کبائر است دشنام دادن مرد مر والدین خود را گفته شد رجل والدین را سب می کند فرمود آری دشنام می دهد پدر کسی را پس وی پدر او را دشنام می دهد و سب می کند مادر او را پس وی سب مادر او می کند و اینکس می سزا بد بیت

دهن خویش بدشنام میالا صائب کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری است مرفوعاً حلال نیست مسلمان را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی می شوند هر دو و اعراض می کند این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر هر دو کسی است که ابتدا بسلام کند و جابر گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر معروف صدقه است اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این است حقیر مدار از معروف هیچ شیئے اگرچه ملاقی شوی برادر خود را بروی کشاده و فرمود چون بپزی شوربا بسیار کن آب آنرا و بازپرس همسایگان را اخرجهما مسلم و در حدیث ابوهریره است مرفوعاً هر که دور کند از مسلمان کربتی را از کرب دور کند خدا از وی کربت را از کرب روز قیامت مراد بکربت سختی است و هر که آسانی کند بر تنگدست آسان سازد خدا بر وی در دنیا و آخرت و هر که پرده پوشد مسلمانی را در دنیا بپوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در مدد بنده مادام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شما را بخدا

او را پناه دهید و هر که سوال کند شما را بخدا او را چیزی بدهید و هر که نکوئی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیابید دعایش دهید اخرجه البیهقی و حقیقت در اداء مروت است

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم می فرمود حلال هویدا است و حرام هویدا و میان این هر دو مشتبهات ست که بسیاری از مردم آن را نمی دانند هر که از ان شبهات پرهیز کرد دین و آبروی خود نگاهداشت و هر که دران افتاد در حرام افتاد همچو چرانندهٔ که گرد چراگاه می چراند نزدیک ست که دران بیفتد آگاه باشید که هر پادشاه را حمی ست و حمای خدا محارم اوسبحانه ست و در تن آدمی پارهٔ گوشت ست چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تباه گردد همه تن فاسد گردد آگاه باشید که آن پارهٔ گوشت دل ست متفق علیه و این حدیث اصل عظیم و قاعدهٔ کبیره است در دین علامهٔ شوکانی شرح مستقلش نوشته و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزد روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوش مائل ساخته مقصود تاکید شنیدنش از آنحضرت صلعم ست بیت

حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود   یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست

و در حدیث ابوهریره ست نزد بخاری مرفوعا هلاک شد بندهٔ دینار و درهم و جامه اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد ع

گفت چشم تنگ دنیا دار را   یا قناعت پر کند یا خاک گور

و قطاهر ست که آخر دینار نار ست و آخر درهم هم و چون این هر دو با محبت جامه جمع شد هلاک نقد وقت آدم خاکی ست که در همه حال خوشنود ست کما قیل ع

نه شادی داد سامانی نه غم آورد نقصانی   به پیش همت ما هر چه آمد بود مهمانی

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر دو دوش من و فرمود باش در دنیا گویا تو یی خانمانی یا راهگذری چه هر که سکن و مسکن و وطن ندارد و بار بر سر راه ست و سے دل

بچیزی غمی شده ابن عمر می گفت چون شام کنی منتظر بامداد مباش و چون صبح کنی نگران شام مباش ؎

بر هستی خود نه اعتمادی میکن — غمی بهر کسی قصد فسادی مکن
چندی اگرت زمانه ایجا دارد — خالی شو و انتظار بادی می کن

وگفت بگیر از صحت خود برای سقم خویش و از حیات خویش برای موت خود اخرجه البخاری

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

وهم در حدیث ابن عمر است نزد ابو داود و ابن حبان صححش گفته که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده هر که مانا شد بقومی وی معدود در ان قوم است و این حدیث محتمل بسط طویل است و اصلی است از اصول عظیمه دین کتاب اقتضاء الصراط المستقیم که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی است گویا شرح همین حدیث من تشبه بقوم فهو منهم است و ابن عباس گفته در پس آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودم یک روز فرمود ای غلام نگاه دار خدا را نگاهدارد ترا نگاهش دار یابی او سبحانه را روبروی خود و چون خواهی از خدا بخواه ؎

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا — که نیم بنده غیر و بخدای دگر است

و چون مدد خواهی مدد بخدا خواه اخرجه الترمذی وقال حسن صحیح و نزد ابن ماجه وغیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت ای رسول خدا صلعم راه نما مرا بکاری که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود بی رغبتی ورزه کن در دنیا دوست گیرد ترا خدا و زهد کن در آنچه نزد مردم است دوست دارند ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و از مال و سامان مردم سبب محبت الهی و دوستی مردم است ؎

بی نیازی هستی دارد کریمان واقف اند — ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و سعد بن ابی وقاص از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده که می فرمود خدا دوست میدارد بنده پرهیزگار آسوده حال گوشه گزین را اخرجه مسلم ؎

مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کرده است * بطبع من بکس کم ساختن بسیار سازد
و در حدیث مرفوع ابوهریره است نزد ترمذی بسند حسن که از حسن اسلام مرد است
گذاشتن مالایعنی را این حدیث منجمله آن چهار حدیث است که در دین و دنیا انسان را
کافی است و شرح درازی خواهد این مختصر آنرا برنمی تابد و مقدام بن معدیکرب گفته
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود پر نکرد فرزند آدم هیچ آوندی بدتر از شکم یعنی شکم
بدترین آن آوندهاست که پر کرده شود و از پر شدنش شرها و بدیها می زاید و انس گفته
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر بنی آدم بسیار خطاکار است و بهترین این خطاکاران
توبه کنندگان اند اخرجه الترمذی وابن ماجة و سندش قوی است و هم در حدیث
انس است که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم خاموشی حکمت است وقلیل فاعل
آن و این نزد بیهقی است در شعب بسند ضعیف و صحیح آنست که قول لقمان حکیم است

باب در ترهیب از مساوی اخلاق

ابوهریره گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده دور دارید خود را از حسد زیرا که حسد حسنات
را چنان می خورد که آتش هیزم را این را ابوداود اخراج کرده و ابن ماجه از حدیث انس
نحو آن آورده و هم ابوهریره گفته که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیست پهلوان آنکه
مردم را بر زمین اندازد و شدید کسی است که نزد غضب مالک جان خود باشد متفق علیه
و هم در حدیث متفق علیه است مرفوعاً از ابن عمر ظلم ظلمتهاست روز قیامت و لفظ مسلم از
جابر مرفوعاً چنین است که بپرهیزید ستم را که ستم تاریکیهاست روز قیامت و بپرهیزید بخل را
که این بخل هلاک کرد کسی را که پیش از شما بودند و امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت
نموده که مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک است یعنی ریا

کلید در دوزخ است آن نماز * که در چشم مردم گزاری دراز

و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده که نشان منافق سه چیز است

چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود خیانت
کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر این قدر زیاده آمده که چون مخاصمت
کند فجور نماید و هم در حدیث متفق علیه است از ابن مسعود مرفوعاً که دشنام کردن مسلمان
فسوق است و کشتن او کفر و ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده که دور
دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث ست متفق علیه و در صحیحین ست
متفقا از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را می فرمود
نیست هیچ بنده که استرعا کند از وی خدا رعیتی را میرد روزیکه بمیرد و او خائن ست
مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم فرمود ای خدا هر که والی چیزی شد از امت من و شاق آمد بر ایشان دشوار
کن بروی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بپرهیزد از روی متفق علیه من حدیث
ابی هریرة یعنی بر روی نزند و هم در حدیث وی رضی الله عنه است که مردی گفت
ای رسول خدا صلعم وصیت کن مرا فرمود خشم مگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد هر بار لا تغضب
فرمود و این نزد بخاریست و از روایت خولة انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم
خوض می کنند در مال خدا بغیر حق ایشان را نار باشد روز قیامت و در مسلم ست از ابی ذر
از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در آنچه روایتش از پروردگار خویش می فرماید که ای
بندگان من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم ستم را میان شما پس
ظلم مکنید بر یکدیگر و ابو هریره گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گفت می دانید که غیبت
چیست گفتند خدا و رسول وی داناتر اند فرمود ذکر کردن تو برادرت را بآنچه ناخوشش می دارد
گفتند اگر باشد در برادر من آنچه می گویم فرمود اگر هست در وی آنچه می گوئی غیبت کردی
او را و اگر نیست بهتان بستی بر وی اخرجه مسلم و هم در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً حسد
مکنید و نه ناجش و نه دشمنی کنید و نه غیبت کنید در پس پشت و نه بیع کند بعض شما بر بیع بعض

وباشید بندگان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم ست ستم نمی کند او را ومخذول ومتروک نمی نماید او را وخرد نمی شمرد او را تقوی اینجاست واشاره کرد بسوی سینه سه بار بس ست آدمی را از شر آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام ست خون وی ومال او وآبروی او واین نیز نزد مسلم ست. وترمذی از حدیث قطبه بن مالک روایت کرده وحاکم تصحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می گفت اللهم جنبنی منکرات الاخلاق والاعمال والاهواء والادواء بار خدایا یکسو دار مرا از ناشناخته عادتها وکردارها وخواهشها وبیماریها وابن عباس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مماراة یعنی خصومت مکن برادر خود را ومزاح مکن او را وپیمان مکن او را که خلافش کنی واین را ترمذی بسندی آورده که دران ضعف ست ونیز نزد ترمذی ست از حدیث ابی سعید خدری مرفوعاً دو خصلت ست که جمع نمی شود در مومن یکی بخل ودیگر خلق بد وسندش ضعیف ست ومسلم راست از حدیث ابو هریره مرفوعاً دو دشنام دهنده هرچه گویند گناهش بر بادی ست تا آنجا که مظلوم تجاوز نکرده وابو صرمه گفته رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه گزند رساند گزند رساند او را خدا وهرکه دشمنی کرد مسلمان را دشمنی کند بروی خدا تعالی اخرجه ابوداود والترمذی وحسنه وگفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم او تعالی دشمن می دارد فاحش بیهوده گو را واین را ترمذی تصحیح کرده ونزد اوست از حدیث ابن مسعود مرفوعاً که مومن طعن کننده نباشد ونه لعنت کننده ونه فحش گوینده ونه بد زبان واین را تحسین کرده وحاکم بتصحیحش پرداخته لیکن راجح نزد دارقطنی وقف اوست ودر حدیث عائشه مرفوعاً آمده دشنام مدهید مردگان را که رسیدند بانچه پیش فرستادند اخرجه البخاری وفرمود داخل جنت نمی شود سخن چین واین متفق علیه ست وانس گفته آنحضرت فرمود هرکه باز داشت خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را واین را طبرانی در اوسط اخراج کرده وآنرا شاهدیست

متفق علیه و فرمود از انچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند این سخن ست که چون
شرم نکردی هرچه خواهی بکن اخرجه البخاری و در حدیث ابو هریره است نزد مسلم
مرفوعا مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست
حرص کن بر انچه ترا سود دهد و مدد از خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتی رسد بتو مگو که اگر چنین
می کردم چنان می بود و لکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا همچنین مقدر کرد و
انچه خواست نمود زیرا که حرف لو یعنی کاش عمل شیطان می کشاید و عیاض بن حمار گفته
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود او تعالی وحی فرستاده است بسوی من که فروتنی
کنید شما تا آنکه یعنی نکند احدی بر احدی و نازش ننماید هیچ یکی بر هیچ یکی اخرجه مسلم
و در حدیث ابی الدرداء ست مرفوعا هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او
برگرداند خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد
احمد از حدیث اسماء بنت یزید بنحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و
تقصیر دیگری مگر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالی
اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای مردم
فاش کنید سلام و بخورانید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گزارید بشب و مردم در خواب اند
در آئید بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای
رسول خدا صلعم فرمود خدا را و کتاب او را و رسول او را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه
مسلم و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق ست اخرجه
الترمذی و صححه الحاکم عن ابی هریرة و هم در حدیث مرفوع او ست نزد ابو یعلی
شما نمی توانید گنجید مردم را بمالهای خود و لکن باید که بگنجد آنان را از شما بسط وجه و حسن خلق

فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر شما ست راست گفتاری زیرا که صدق راه می نماید به نیکوکاری و نیکوکاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست می گوید و تحری صدق می کند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته می شود یعنی بسیار راست گو و دور دارید خود را از دروغ زیرا که کذب راه می نماید بسوی فجور و فجور هادی ست بسوی نار و لا یزال آدمی دروغ می گوید و تحرے و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و هم در صحیحین ست متفقا از ابی هریره مرفوعا دور دارید خود را از ظن زیرا که ظن اکذب حدیث و دروغ ترین سخنهاست و فرمود پرهیز بید خود را از نشستن در راهها گفتند ای رسول خدا صلعم چاره نیست ما را از نشستن گاهها که سخن کنیم آنجا فرمود چون باز نمی مانید بارے حق راه بجا آرید گفتند حق چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایذا رسانی و جواب سلام دادن و امر بمعروف و نهی از منکر کردن متفق علیه و لنعم ما قیل ؎

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات	بخواست جام می و گفت عیب پوشیدن

معاویه گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که خدا با وی اراده خیری فرماید او را در دین فقیهی گرداند متفق علیه مراد بفقه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث ست باتفاق اهل علم و فقه فهم کتاب و سنت و درک ادله حجج ملت ست نه فقه مصطلحه علمای فروع و فضلای رای و در سلف مرد زاهد در دنیا و راغب در آخرت را که عامل بر کتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیهی گفتند و امروز فقیه عبارت از کسی ست که متشدق ثرثار و متفیهق مهذار باشد و فتاواهای بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وے مهیا موجود بود و مردم را بران قضا و افتا کند فانا لله و انا الیه راجعون ابو الدرداء گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ شئے در ترازو گران تر از حسن خلق نیست و این نزد ابو داود ست و ترمذی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا که حیا شعبه از ایمانست

متفق علیه و فرمود از آنچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند این سخن ست که چون
شرم نکردے هرچه خواهے بکن اخرجه البخاری و در حدیث ابو هریره است نزد مسلم
مرفوعًا مومن قوی بهتر و احب ست بسوی خدا از مومن ضعیف و در هر مسلمان خیر ست
حرص کن بر آنچه ترا سود دهد و مدد از خدا جو و عاجز مشو و چون مصیبتے رسد بتو مگو که اگر چنین
می کردم چنان می بود و لکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا چنین مقدر کرد و
آنچه خواست نمود زیرا که حرف لو یعنے کاش عمل شیطان می کشاید و عیاض بن حمار گفته
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود او تعالی وحی فرستاده است بسوی من که فروتنی
کنید شما تا آنکه یعنی نکند احدی بر احدی و نازش نماید هیچ یکی بر هیچ یکی اخرجه مسلم
و در حدیث ابی الدرداء است مرفوعا هر که باز دارد از آبروی برادر خود در پس پشت او
برگرداند خدا از روی او آتش دوزخ را روز قیامت اخرجه الترمذی و حسنه و نزد
احمد از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزے را و بیفزود خدا بنده را بعفو یعنے از جرم و
تقصیر دیگری مگر عزت و تواضع نکرد احدے از برای خدا مگر بلند کرد او را خدای تعالی
اخرجه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای مردم
فاش کنید سلام و بخورانید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گزارید بشب و مردم در خواب اند
در آئید بجنت بسلام ترمذی گفته این حدیث صحیح ست و تمیم داری گوید رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود دین نصیحت ست سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست اے
رسول خدا صلعم فرمود خدا را و کتاب او را و رسول او را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخرجه
مسلم و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوے الله و حسن خلق ست اخرجه
الترمذی و صححه الحاکم عن ابی هریرة و هم در حدیث مرفوع او ست نزد ابو یعلی
شما نمی توانید گنجید مردم را بمالهاے خود و لکن باید که بگنجد آنان را از شما بسط وجه و حسن خلق

حاکم گفته این حدیث صحیح ست و لفظ ابوداؤد باسناد حسن از ابوهریره مرفوعا این ست
مومن آئینه برادر مومن خود ست یعنی او را بر عیب او آگاه می سازد و از ابن عمر آمده که
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود مومنے که با مردم می آمیزد و بر ایذای شان صبر
می کند بهتر از کسی ست که مخالط مردم و صابر بر ایذای شان نیست و این را ابن ماجه
باسناد حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن نام صحابی نبرده
و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم احسنت
خلقی فحسن خلقی و در مشکوة این حدیث را از عائشه رضی الله عنها روایت نمود
و ابن حبان گفته صحیح ست

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابوهریره گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی می فرماید من با بندهٔ
خویشم تا ذکر من می کند و هر دو لبش بیاد من جنبند و این نزد ابن ماجه ست و ابن حبان
تصحیحش کرده و بخاری تعلیقاً آورده و در حدیث معاذ بن جبل ست مرفوعاً نکرد ابن آدم
هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر خدا اخرجه ابن ابی شیبة
والطبرانی باسنادش حسن ست و مسلم از ابوهریره مرفوعاً روایت نمود که نشست
قومی در بزمی که ذکر خدا می کنند در آن مگر اینکه گرفتند آن قوم را ملائکه و پوشید آنان را
رحمت و لفظ ابوهریره نزد ترمذی این ست نه نشست قومی بمقعدے که ذکر خدا اندران
نکرده و درود بر نبی نفرستاده مگر باشد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن ست
و در حدیث ابوایوب ست نزد شیخین متفقا مرفوعاً هر که گفت لا اله الا الله وحده لا شریک
له ده بار وی همچو کسے ست که چار نفس از اولاد اسمعیل آزاد کرده و از ابوهریره گفته فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم هر که سبحان الله وبحمده صد بار گفته افگنده شد خطایاے او اگرچه
باشد همچو کف دریا یعنے در کثرت و این متفق علیه ست و مسلم از حدیث جویریه آورده که گفت

آنحضرت مرا گفتم بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با آنچه گفتی تو از این روز برابر آیند
بدان سبحان الله وبحمده عدد خلقه ورضا نفسه وزنة عرشه ومداد کلماته
و ابو سعید خدری مرفوعاً آورده که باقیات صالحات این ست لا اله الا الله و
سبحان الله والله اکبر والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله اخرجه النسائی
وصححه ابن حبان والحاکم و احادیث در فضائل این کلمات جمعاً وفرادی بسیار
آمده و در حدیث سمرة بن جندب ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده دوست‌ترین
سخنها نزد خدا چهار سخن ست زیان نمی کند ترا بهر چه از آن آغاز کنی سبحان الله والحمد
لله ولا اله الا الله والله اکبر و این نزد مسلم ست و در حدیث متفق علیه مرفوع بروایت
ابی موسی اشعری ست گفت مرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ای عبد الله بن قیس
راه ننمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت لا حول ولا قوة الا بالله ونسائی ولا ملجأ من الله
الا الیه هم زیاده کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعا عبادت است
اخرجه الاربعة وصححه الترمذی وله من حدیث انس دعا مغز عبادت ست
و نزد وی از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اکرم بر خدا از دعا و این را
ابن حبان وحاکم صحیح گفته اند و از اینجا ثابت شد که دعای غیر الله از انبیاء و اصنام و صلحاء و
شیاطین و کواکب عبادت غیر الله ست پس شرک باشد زیرا که معبود بحق جز حق سبحانه دیگری
نیست و انس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرماید رد کرده نمی شود دعا میان
اذان و اقامت اخرجه النسائی وغیره وصححه ابن حبان وغیره و مواضع اجابت
دعا را در حصن حصین یکجا ذکر کرده این یکی از آنهاست و در حدیث سلمان ست که گفت
رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم رب شما شرمناک و کریم ست شرم دارد از بنده خود
چون هر دو دست بر دارد از آنکه تهی بر گرداند اخرجه الاربعة الا النسائی وصححه
الحاکم و عمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد هر دو دست خود در دعا بر نمی گردانید تا آنها را

تا آنکه مسح روی خود بآن هر دو می فرمود اخرجه الترمذی و حدیث را شاهدها ست
از انجمله حدیث ابن عباس ست نزد ابو داؤد و مجموعش مقتضی آنست که حسن باشد و
برداشتن دستها و سودنش بر روی یکی از آداب دعاست و فرمود اولی مردم بمن
روز قیامت اکثر آنان در درود برمن ست اخرجه الترمذی و صححه ابن حبان
درین حدیث بشارت عظیم ست از برای کسانیکه اکثار الصلوة اند بر رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم و درین است این شیوه در زمره اهل علم مخصوص باهل حدیث ست فهم
اولی الناس به صلعم بابی هو وامی سه

ورد زبان و مونس جان ست نام یار ‌ ‌ یک دم نمی رود که مکرر نمی شود

و شداد بن اوس گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود سید الاستغفار این ست
که بگوید اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عهدک
ووعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی
وابوء بذنبی فاغفرلی فانه لا یغفر الذنوب الا انت اخرجه البخاری
و در حدیث ابن عمر ست که نبود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که ترک فرماید این کلمات
را وقتیکه شام کند و حینی که صبح کند اللهم انی اسألک العافیة فی دینی ودنیای
واهلی ومالی اللهم استر عوراتی وآمن روعاتی اللهم احفظنی من
بین یدی ومن خلفی وعن یمینی وعن شمالی ومن فوقی واعوذ بعظمتک
من ان اغتال من تحتی اخرجه النسائی وابن ماجة وصححه الحاکم و مسلم
از حدیث ابن عمر آورده که می گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم اللهم انی اعوذ بک
من زوال نعمتک وتحول عافیتک وفجاءة نقمتک وجمیع سخطک و هم در حدیث
ابن عمر ست نزد نسائی و صححه الحاکم که می فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اللهم انی
اعوذ بک من غلبة الدین وغلبة العدو وشماتة الاعداء ودیگر بد گفته شنید

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مردی را که گفت اللهم انی اسألك بانی اشهد
انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد فرمود تحقیق خواست خدا را بنامی که چون بدان سؤال کرده شود دهد بدان او را
وچون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الاربعة وصححه ابن حبان ومسلم نیز
اربعه است از ابو هریره که چون صبح می کرد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم می گفت اللهم
بك اصبحنا وبك امسینا وبك نحیی وبك نموت والیك النشور وچون شام
می کرد همچنین می گفت مگر آنکه بجای الیك النشور هنگام شب الیك المصیر می گفت
وانس گفته اکثر دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این بود ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار متفق علیه وابو موسی اشعری
گفته آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم این دعا میگفت اللهم اغفر خطیئتی واسرافی
فی امری وما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدی وهزلی وخطائی و
عمدی وکل ذلك عندی اللهم اغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت
وما اعلنت وما انت اعلم به منی انت المقدم وانت المؤخر وانت علی کل
شئ قدیر متفق علیه ومسلم از حدیث ابو هریره آورده که می گفت رسول خدا صلی الله
علیه وآله وسلم اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری واصلح لی دنیای
التی فیها معاشی واصلح لی آخرتی التی الیها معادی واجعل الحیاة زیادة
لی فی کل خیر واجعل الموت راحة لی من کل شر وانس گفته آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم میگفت اللهم انفعنی بما علمتنی وعلمنی ما ینفعنی رواه النسائی
والحاکم ونزد ترمذی از حدیث ابی هریره نحو آن آمده ودر آخرش گفته وزدنی علما
الحمد لله علی کل حال واعوذ بالله من حال اهل النار واسنادش حسن است و
عائشه رضی الله عنها را این دعا آموخت اللهم انی اسألك من الخیر کله عاجله

واجله ما علمت منه ومالم اعلم واعوذ بك من الشر كله عاجله وآجله
ما علمت منه ومالم اعلم اللهم اني اسألك من الخير ما سألك عبدك
ونبيك واعوذ بك من شر ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم اني اسألك الجنة وما قرب اليها
من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من قول او عمل واسألك ان تجعل كل قضاء قضيته
لي خيرا ۔ وابن نزد ابن ماجه ست وابن حبان وحاکم بتصحیحش پرداخته اند وبالجمله در
ادعیه نبویه علی صاحبها الصلوة والتحیة کتب مستقله تالیف یافته از انجمله حصن حصین جزریست
واذکار نووی وکتاب سلاح المومن وکتاب فرند سلاح جزء آن وابن کتب جامع غالب
ادعیه ست که باسانید صحیحه وحسنه ثابت گشته وروایات ضعیفه هم دارد وابن کتب را
شرح ست که دران اعتناء بتنقیح رجال سند وصحت وضعف متن رفته از انجمله
تحفة الذاکرین شرح عدة الحصن الحصین از علامه شوکانی ره ست وبعض اهل علم ازان
کتب انتخاب دعوات صحیحه وحسنه کرده اند واز انجمله ست کتاب حزب اعظم وحزب مقبول
وچون الفاظ نبویه وعبارات محمدیه را تاثیرے دیگرست لهذا درین مختصر درین باب
بترجمه ادعیه پرداخته نشد وتتبع دواوین سنت شاهدست که هیچ خیر دنیا وآخرت
نیست مگر آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آن را از خدای معطی خواسته وهیچ آفت
وشرے درین نیست مگر آنکه ازان بخداے مانع پناه جسته پس چنانکه در عبادات ومعاملات
اقتصار برما ورد خوب ست تا زیادتی بر دین کامل ونقصانی در اتمام نعمت بوجود نیاید همچنان
نزد ما داعی خیر وطالب نجات را کوتاه ساختن دعوات خویش بر ادعیه ماثوره وچشم بستن
از ادعیه ساخته وپرداخته مشائخ وغیرهم نیلی مستحسن ست وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون
وعلیها فلیقتصر المقتصرون شیخین در صحیحین از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده اند
که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم دو کلمه است که دوست باشد خدا را وگرانست
در ترازو یکی سبحان الله وبحمده ودیگر سبحان الله العلی العظیم وسلم از حدیث ابوذر

رضی اللہ عنہ آوردہ کہ وی پرسید از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کدام کلام فاضلترست
فرمود کلامی کہ برگزیدہ اختیار کردہ است او تعالی از برای ملائکہ خود و آن کلام اینست

سبحان اللہ وبحمدہ

خاتمۃ الطبع ریختہ خامۂ جامع فضائل معنوی وصوری حکیم مولوی محمد احسن حاجی پوری عافاہ اللہ تعالی

یکتاے بی ہمتا را ستایش کہ دین اسلام را اصدق ملل وملت محمدیہ را احق نحل گردانید
وپیغمبر آخر الزمان را نیایش کہ مضمون حدیث العلم ثلثۃ آیۃ محکمۃ وسنۃ قائمۃ
وفریضۃ عادلۃ چنانکہ باید وشاید در درون اہل علم نشانید۔ آل وصحب را کورنش کہ
فرگفتہاے دین را آنچنانکہ شنیدند بی کم وکاست بما دور افتادگان رسانیدند سپس گوش
اسلامیان را مژدہ شنیدن وچشم ایمانیان را نوید دیدن باد کہ درین عہد سعادت مہد
علیا حضرت عالیہ نہمت ملکہ ملکی صفات مالکہ قدسی سمات برتاج فیوض اتم واعم تاریخ
جہان جود وکرم کشور ہند فضائل را تاج مکلل حائز تالوء فضائل را طراز اول جناب معلی
القاب نواب شاہجہان بیگم رئیس دلاور اعظم طبقۂ علیاے ہند کرون آف انڈیا
دام اقبالہا کہ زمانہ بوجود باجودش بر خویش نازان وزمانیان بربط بارگاہ بلند پایگاہش
بابخت سبز بہرہ یابان این نامے نامہ وگرامی صحیفہ نامزد بعرف الجادی من جنان
ہدی الہادی کہ گلہاے احکامش ہمہ از ریاض کتاب وسنت دمیدہ وگلشن بہار
مسائلش از صحبت خار وخس صحرای رای رمیدہ بحرکت ارادی کلک حقائق سلک حدیقۂ
نوبہار فضل وہنر ثانی اثنین پدر والا گہر بحر سیادت وسعادت را آب آفتاب شرافت
وفضیلت را تاب یگانۂ دہر وفرزانۂ عصر سرمایۂ عزت وتفاخر جناب ابو الخیر میر
نور الحسن خان بہادر مہین پور نواب مستطاب معلی القاب عالیجاہ امیر الملک

دام مجدہم بفرمایش اورنگ زیب ایوان دین پروری کشورستان عالم حق گستری خادم
سنت سنیہ سہلہ بیضا مخدوم عصابہ شریعۂ صادقہ زیبا سراپا نقاوت و نور رونق بخش
آنکہ را دین پرور نواب محمد احمد خان بہادر ولیعہد جناب عالی قباب نواب
مہابت خان بہادر رئیس جوناگڈہ عظمہا اللہ تعالی از مکمن بطون بر منصۂ شہود جلوہ گری
کرد و بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود و با این ہمہ ایجاز عبارت و قصر اشارت
جامع جمیع ابواب عبادات و معاملت با زیادت احکام اخلاق و آداب آمد ... ع

یا نعمة جمعها الفاظها تستعذب   لا تستقلی اجمها فیها الکثیر الطیب

درین گرامی نسخہ مسئلۂ نہ بینی کہ شاہدی عدل از کتاب و سنت ہمراہ نداشتہ باشد و
حکمی گوش نکنی کہ با شاہد نصوص حدیثیہ ہمدوش نبود کتاب ست و کدام کتاب کہ غلغلۂ
اتباع در چار دانگ عالم افگندہ و اصول قال و قیل را از بیخ بر کندہ مقصران را سرمایۂ
ہزار دولت ست و محصلان را مفتاح باب دلیل و حجت زمرۂ اتباع را دستاویزی
مسجل از برای عمل بحدیث ست و کاروان سنت را بنا بر قطع مہاوی راسے یکی مطیہ
[illegible] باب بابش گوئی روح الروح ادلہ صحیحہ ست و فصل فصلش دانی کہ عصارۂ درایت
صریحہ ممکن نیست کہ مانندش در مؤلفات فقہای زمان می توان یافت و دشوار ست کہ
تار و پود رای سست و فا بنہج آن در کارگاہ آگہی ہے توان یافت ع

توفتنۂ زمانہ شدی ورنہ روزگار   بودہ است پیش ازین قدری آرمیدہ تر
خلقی بیاد منظر جان سپردن اند   ای شہسوار حسن عنان را کشیدہ تر

و بالجملہ چون این روشنگر کاشانۂ دین و خانہ بر انداز تقلید مجتہدین تصحیح سراپا تنقیح معدن کرامت
و براعہ صحیح ابین دار الطباعہ محقق ولیپسند مدقق ارجمند ثمرۂ شجرۂ نبویہ شجرۂ ثمرۂ مصطفویہ دانشمند
کار آگاہ مولوی سید ذو الفقار احمد سلمہ اللہ الاحد با شرکت نظر معین یکتا زمیدان فضائل
حاوی ہرگونہ مزایا و فواضل عارف ماجل و وق مولانا محمد عبد الحق عافاہ اللہ و بلغہ الی ماتمناہ بزم آرای

توحید یان خدا و سنت و رہنمای طالبان سراپا مغز بی پوست آمد نگارش خامۂ گہربار یگانۂ رقم طرازان و یار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم محمد عبد الرحیم لکھنوی اسعده الله تعالی فی الدارین رونق دیگرش ارزانی داشت و ادارت رفعت نشان شریعت عنوان مدیر مطبعۂ صدیقیہ علیۂ بھوپال محبہ مولوی محمد بدیع الزمان حسن بی اندازہ اش بخشید و در ماه محرم سنہ ۱۳۰۵ ہجریہ از قالب طبع مطبوع بیرون خرامیدہ مطبوع طبع سنبیان پاک اعتقاد گردید

للہ الحمد ہر آن چیز کہ خاطر می خواست آمد آخر ز پس پردۂ تقدیر پدید +

بر آمدن از کارخانۂ چاپ اول ہمین بود و بر جستن سخن سنجان از برای نظم ختم طبع و تاریخ اتمام ہمین نخستین ناشر نثری نثار و شاعر شعری شعار ناظم پایۂ تخت ریاست و سنشی ایوان ایالت افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان متخلص بشہیر لمعۂ تازه در طنبور شیوه بیانی و سخن سرائی دمید و این گوہر شاہوار از بحر طبع زخار بساحل گفتار رسانید و ثانیاً حائز شرائف خصال معدن ہر گونہ فضل و کمال جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فرزند دلبند سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین متوطن حال بلدۂ محمیۂ بھوپال سلمہ الله المتعال از جای برخاست و باین تاریخ سحر آئین خاطر ناظرین از غم و غصۂ دہر بپرداخت

قال الشہیر سلمہ الله القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش دائم — آنکہ از وی بگمانند کہ نور الحسن است
سرو از گلشن امید امیر الملکیست — نو گل تازه بہار چمن پنجتن ست
اندرین عصر کہ باشد ہمہ شایستہ کہ او — لعبش فضل و ہنر بازی او علم و فن ست
بسکہ در نظم باین فضل بود شاگردم — مایۂ دلخوشی و فخر و مباہات من ست
پارسی یافتہ ہمجا و زبان شیراز — تازیش گر ہمہ ہم لطف لسان یمن ست
انبساط آمده در طبع جہان از ذوقش — جان عالم ہوادار ے او مرتہن ست

گر بپرسند که جنبش بچه سان بر دل ماست ‌ ‌ هوش اندر سر و سر بر تن و جان در بدن ست

در نوردیده بعجلت همه اسفار علوم ‌ ‌ اندرین سن که سزای سبق ملدمن ست

گر ببینند سر مسند تحقیقاتش ‌ ‌ همه در منصب تحقیق محقق سخن ست

بو العجب پیکر هر لفظ تراشد شیرین ‌ ‌ قلمش تیشهٔ اقبال کف کوهکن ست

پیش هر کس که از و دید حریر گفتار ‌ ‌ هر قماشش سخن نرم بیانان خشن ست

الله الله چه بمثل کتابی بنوشت ‌ ‌ طرفه هنگامه پسند سخن خویشتن ست

نو سوادی که مسمی ست بعرف ابجادی ‌ ‌ مردم دیدهٔ صاحب نظرانش وطن ست

حاوی فقه قدیم آمده این تازه سواد ‌ ‌ وضع این ساغر نو بهر شراب کهن ست

هیچو باغیست که گلهای افادت دارد ‌ ‌ با چراغیست که روشنگر هر انجمن ست

هیچ کس فقه احادیث ندیدست بخواب ‌ ‌ آنکه امروز ازین تبصره بر هر دهن ست

چه طریقی که پسندیدهٔ یزدان باشد ‌ ‌ جز برین راه تردد روش اهرمن ست

میتوان گفت بیانش که سحابی ست مطیر ‌ ‌ یا توان گفت که دریای کرم موج زن ست

گل دامان خرد طرهٔ دستار قبول ‌ ‌ دُرّ هر سطح زمین مستند هر زمن ست

باغبان قلمش طرفه بهاری آراست ‌ ‌ لفظ گل حرف بو و غنچه کتابش چمن ست

سر کن آهنگ دعا تن بزن از مدح شهیر ‌ ‌ چه توان کرد که میدان ثنایش پهن ست

این مؤلف همه با جاه سلامت باشد ‌ ‌ از من آمین و قبولش ز تعالی ذو المنن ست

قال الاعظم سلمه الله تعالی

مرا بقطره‌گی خود قناعت ارزانی ‌ ‌ سپرده با دو سیلاب رخت عمانی

اگر کنار گل عیشی هوس فرو ریزم ‌ ‌ خسک به پیرهن دل زد امن افشانی

فتاده ایم بکنجی که پیش آن دارد ‌ ‌ فضاے دیدهٔ مور اتساع میدانی

رسیده ایم زجاے که بیخبر اینجا ‌ ‌ ستوده ایم در و دشت را به بستانی

بسی بشارت بنگاه خاطرم آمد　نهفته باد بگنجی متاع ایمانی
چنان بپیچ و خم زلف بانستم خود را　که جمع دل نکنم فرق از پریشانی
ز دست زلف ستم داد خواه تر کسی　که بیگناه کشندش به بند زندانی
فغان ز ذوق کلاش که چون بهر دشنام　ز من جواب نیاید جز آفرین خوانی
فغان ز یاس که گاهی بکشت ما شبنم　اگر فتاد و شمردیم جوش بارانی
رسید وقت که شد چشم ما ز گریه علم　چو طبع سید عالی گهر بعمانی
بهینه سید نور الحسن که فتوی شیخ　حلال کرد مرا در اشراب روحانی
خجسته پور ولی نعمتی که بر خوانش　فلک ز بال همامی کند مگس رانی
گر از بهار بسیط زمین شود گلشن　بجلد خلق و سیعش کند خیابانی
ز نسبتش فلک پیر نقشبندی را　بدلق بست طراز قبای سلطانی
کشید محمل خود را بوادیی که خضر　بناقه رانی رهبر و کند حدی خوانی
کلیم بر د سوی اینش تماشای　تهلیل خواند بخوان خودش بمهمانی
اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ　ز قعر چاه برآورد ماه کنعانی
گرش بحث دراری بدان شجر ماند　که صد ثمر بزمین افگند چو جنبانی
سخن چو کوکبه آراسته داز و آید　بسر شکستن طرف کلاه خاقانی
اگر نشست ببزم رقم توان گفتن　که خاست باد بهاری به لاله رویانی
بفن شعر ز عمان برون کشد گوهر　بحث علم برآرد جواهر کانی
بهم مسائل شتی بیک کتاب آورد　بکار برد پی لاله زار نعمانی
کشید دام بصحرا اگر که ناگاهان　وران فتاد و صد آهوی بیابانی
نگه به پیش چراغ از هوا فرود آورد　هزار خیل پریزاد از پری خوانی
پس از دروس برآثار منزلی گوئی　ز سر نهاد اساس بلند ایوانی

ازان شقائق صد رنگ کز چمن آورد — ببزم چید بهم دسته های ریحانی

فروع را با صول حدیث محکم کرد — بهم کشید لآلی بسلک مرجانی

سباک شتافت براهی که هر قدم اندوخت — ثواب رهبری گمرهان خذلانی

پی هدیه یا وامنی رطب برداشت — ز نخل زار حدیث رسول ربانی

بچشم مردم بینا سواد الفاظش — نظر فروز تر از سرمهٔ صفاهانی

نگار معنی روشن بپردهٔ الفاظ — ز زلف هشت نقابی بروی نورانی

سخن ورا ز پی صنعتش ز دیگران گو باش
ز سن مظاهر علی بسال آن خوانی
۱۲۹۶

بجمع مائدهٔ فضل و بخشش فیض عمیم — همیشه باد به بستانی و بهار رانی

یعنی مولف ۱۲

پس از انطباع اول هجوم تمنای طلاب و از هم ربودن اولی الالباب بجائی رسید که با همه فراوانی نسخهای کتاب در اندک فرصت کارش بنایابی کشید نظر بآرزو و روائی مستفیدانی که با یک جهان اشتیاق هنوزش نیافته اند و خاطرخواه روی نظر افروزش ندیده اشارت فیض اشاعت رفت تا نقش مراد آرزومندان بار دیگر کرسی نشین گردد و آب و رنگ تازه که طبع اول بر روی کار نداشت در طبع ثانی افزوده آید سر بخط فرمان نهاده شد و داد کامروائی کامجویان داده همین که بعد آرائش و پیرایش بقالب طبع جدید ریخته شد و نقش هر گونه تصحیح و تنقیح بر روی لوح و صفحه انگیخته مولوی حکیم سید اعظم حسین سندیلوی باهتمام خاتمه پردازی از جای برخاست و تاریخ طبع ثانی بدین نظم دلکش آراست

قطعهٔ تاریخ طبع ثانی

زهی کتاب که کلک دورق بهم بالد — که تنانش به گلبرگی و بشمشادی

مشام پرور اعلام عرف جاوی نام — بسیر خلد جهان را بهوی خود هادی

مگر بدین الفاظ آنچنان دریاب — که آهوی بچرا در بهشت سر دادی

نهی که پی بمعانی بری بهسان برگیر — که تشنه بودی و ناگه بگوهر افتادی

قیاس را که بویرانه بود سرگردان — رسید خضر و نشان داد و ره ی آبادی

بجمع بحر فروع که منتقش اصل ست — بکاسه بہ دمؤلف کمال نقادی

بنای کار تفقه نهاد بر تحقیق — نکرد جادهٔ تقلید سر ز آزادی

خجسته سید نور الحسن که فضلش کرد — علم بخانی و میری سر باستادی

نکرده زه بکمان و نرفته گه به کمین — شکار آهوی معنی کند ز هر وادی

کمال وهبی او را بمشق نتوان یافت — که کیمیا نتوان ساختن ز حسدادی

همین که طبع شگرفان علم می باید — بطبع تازهٔ این نامه از ره شادی

نگوی نامه که ساقی بنور بادهٔ علم — چو آفتاب بیفروخت شمع در نادی

دماغ فکر معطر ز مصرع سال ست
دمیده تازه شمیمی ز گلشن جادی

صحت نامۂ تقاریظ اول عرف الجادی

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۰	۱۶	حکابت	حکایت
〃	۱۸	خامہ اش	خامۂ اش را
〃	۱۹	ورہمت	ونہ ہمت
۱۲	۱۵	راشیخ	ازشیخ
۱۳	۴	حداشت	حداثت

صحت نامۂ کتاب

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱۰	درواردہ	واردہ در
۶	۷	عبار	عباد
۱۱	۴	باپوش	پاپوش
۱۲	۸	کریمۂ	کریمہ
۱۳	۵	اخطاء	اخطأ
۱۶	۱	کردہ	کردہ اند
۱۸	۸	فہار	نہار
۲۰	۱۶	تصفت	تکلف
۲۱	۴	ہزاد	ہزار
۲۵	۱۳	انٰ	ن
۲۶	〃	واللیل	وواللیل
۲۷	۱۶	برآرد	بردارد
۲۸	۵	مردیہ	مرویہ
〃	۲۰	ماجزای	باجزای
۲۹	۹	ار	از
〃	۱۰	ابتداد	اعتداد
〃	۱۶	بور	بود
۳۰	۱۵	دور	ودر
〃	۱۹	غذاب	عذاب
۳۲	۷	بروتم	برسوتم
۳۸	۴	ایام	امام
〃	۱۰	وروایتی	روایتی
۳۹	۴	محتلہ	مختلہ
〃	۷	باعت	باعث

صفحه	سطر	خطا	صواب
۴۰	۱	ارجود	ارزد
〃	۱۷	بگذرا	بگزار
۴۳	۱۱	لشده	نشده
〃	۱۳	عزمبت	عزیمت
۴۴	۷	اعتناد	اعتناء
〃	۱۶	بست یا ہر امیرایان یک رکعت بگذارد وخود شان استاده مانند	*
۴۷	۱۷	راعبین	راغبین
۴۸	۱۱	الاّ	اِلاّ
۴۹	۱۳	رخنز	خز
۵۰	۲	نرد	نزد
〃	۶	حل	حِلّ
〃	۲۱	دیگر	دیگری
۵۳	۲	تقرابطا	تقریظا
〃	۲۰	نوا سا	نفّاسا
〃	۲۱	لنفس	نفس
۵۵	۴	لغی	نغی
〃	۹	مشنرک	مشرک
〃	۱۰	نبوت	ثبوت

صفحه	سطر	خطا	صواب
۵۵	۲۱	عاقہ	عاقه
۵۶	۱۲	برسراغ	باسراغ
۵۹	۱۱	اکار	بکار
〃	۱۲	عمن	عین
۶۰	۱۵	علم	علم او
۶۱	۱۷	بروی	برولی
۶۲	۴	اہل	ابل
〃	۸	محاض	مخاض
〃	۱۴	گرفتہ	کوفتہ
〃	۱۵	حستہ	حقہ
۶۳	۱۰	اہل	ابل
۷۵	۱	مسلمانی	مسلمانی برہنہ
۷۷	۴	بہموبات	بعموبات
〃	۱۹	روست	رویت
۷۹	۱۵	گفاره	کفاره
۸۰	۱	بی	ابی
〃	۷	بطیفونہ	بطیقونہ
۸۲	۴	بیتی	بیثی
〃	۲۰	فتاوه	قتاده
۸۵	۸	الث	اناث

صفحه	سطر	خطا	صواب
۸۵	۱۶	بقصد	بتقصد
۸۶	۱	تر	بتر
〃	۸	مرقوعا	مرفوعا
۸۷	۴	عمل	علل
۹۱	۷	آثم	اثم
〃	۸	بیاید	بیابد
〃	۱۴	الخلیفه	الحلیفه
۹۳	۱۳	تنبیه	تمنیه
۹۶	۱۶	وثبوت مشروعیت	ور ثبوت مشروعیت
〃	۲۰	دوار	دوام
〃	۲	ج بیند	ج نبیند
۹۷	۲	ادہاب	اذہاب
〃	۸	اثیات	اثبات
〃	۱۰	امیدر	امیدور
〃	۱۲	آتا	آنا
۱۰۰	۳	واوہم	ووہسم
〃	۱۵	نسلکا	نساک
۱۰۲	۱	جیبر	چیتہ
〃	۱۰	مادون	ماذون
〃	۱۵	این	باین
۱۰۳	۱۱	ی	نمی
〃	۱۴	مستطیع چه	مستطیع نبود
۱۰۵	۸	امنین	اثنین
۱۰۶	۷	انتظار	انتظار
۱۰۹	۳	استثاع	استمتاع
〃	〃	تکون	اکنون
〃	۱۸	لامص	لامس
〃	۲۱	مجورم	محارم
۱۱۰	۶	ارادة	اراده
〃	۱۹	نبشدو	نشده
〃	۲۱	ونبیه	وغیبه
۱۱۱	۱	ہے	سے
〃	۲	بخراقات	بخرافات
〃	۳	اجوات	اخوات
〃	۱۱	الصفار العلل	الحفاظ بعلل
〃	۱۳	مع	منع
〃	۱۸	بدان	بدان
〃	〃	حلیه	خلیه
〃	۱۹	اسماع	اجماع
〃	۲۰	ہم	ہم

صفحہ	سطر	غلط	صواب
۱۱۳	۳	غبلان	غیلان
۱۱۴	۱	بدن	بزن
"	۷	یکی	یکی
"	۱۳	بوست	پوست
"	۱۰	یھنا	یھنا
۱۱۵	۷	آوددہ	آوردہ
۱۱۶	۱۲	روج	زوج
۱۱۹	۱۶	بتطلیقہ	بتطلیقۃ
"	۲۱	بین	بین
۱۲۰	۱۱	مدی	ہدی
۱۲۱	۱۵	یاین	باین
۱۲۲	۷	موجونیست	موجودیست
۱۲۶	۱	بہ بینید	بہ ببینید
۱۲۶	۱۴	دید	دہد
۱۲۹	۱۳	بصحبت	بصحت
"	۱۰	تقرق	تفرق
"	۱۸	تحریم	بتحریم
۱۳۰	۱۰	ترد	نزد
۱۳۲	۷	قوزہ	قوتہ
۱۳۳	۴	اذا	اذا
۱۳۵	۱۰	سیر	سپر
"	۱۱	عقتبہ	عقبہ
"	۱۵	مود	نمود
"	۱۸	براو	براد
۱۳۶	۹	وایم	ایم
"	۱	لیستر	لپستر
۱۳۷	۲۱	جاہ افتادہ	جاہ افتادہ بود
۱۳۸	۱۲	محل	فحل
"	۱۵	اذکس	آذکس
۱۳۹	۴	رہ کیاران	رہ کیابان
"	۷	حطبہ	خطبہ
۱۴۲	۷	انکہ در	آنکہ بر
۱۴۳	۱۴	النسیۃ	النسبۃ
۱۴۶	۲	فرشش	قرشش
"	۱۸	فضنہ	فضہ
۱۴۷	۳	یتاب	نیاب
۱۴۸	۱۰	درو	درد
۱۵۰	۲۰	رہ الامر	امر
۱۵۲	۱۷	جزافیست	جزاف است
۱۵۴	۱۰	مکر	بکر

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۱۵۵	۱۹	نزاغ	نزاع
۱۶۰	۶	میست	نیست
۱۶۵	۳	او	و
۱۶۸	۱	مرارعت	مزارعت
۱۷۲	۳	آدرع	اذرُع
۱۷۳	۴	الذکس	للذکس
۱۷۶	۸	ظاہر	ظاہرش
۱۸۰	۱۶	دلیل	ودلیل
〃	〃	وحدیث	حدیث
۱۸۶	۴	الہ	لہ
۱۸۸	۲۱	میان سرش	سرش میان
۱۹۰	۱۰	بمسطج	بمسطح
۱۹۶	۱۴	منتفی	منتقی
〃	۱۸	مروییت	مرویست
〃	۲۱	اسلما	ام سلمة
۲۰۰	۱۶	لغی	بغی
۲۰۱	۱۳	معول	سغول
۲۰۳	۱۰	بروزن	برزن
۲۰۷	۱۴	سبہا	سیما
۲۰۰	۳	ابلامش	ایلامش
۲۰۹	۱	لقتل	بقتل
۲۱۰	۶	ظاہر	ظاہرش
۲۱۲	۱	دشمن	بشمن
〃	۱۵	ببرمد	ببرید
۲۱۴	۱۲	نیند	نبیذ
۲۱۵	۸	بسرفة	بسرقہ
〃	۱۷	اکثیر	کثیر
۲۱۷	۹	تقیری	نقیری
〃	۲۰	کالزبسة	کالزبیبة
۲۱۹	۱ حاشیہ	این	ابن
〃	۳ حاشیہ	مشا	نیشا
〃	۵ حاشیہ	الحصام	الخصام
〃	۹ حاشیہ	برارر	برادر
۲۲۳	۱۷	دمہ	ذمہ
۲۳۳	〃	لاغر	لاغراز حنفیاء
۲۳۴	۴	کرده	کرده اند
۲۳۸	۶	بخورد	بخورو
〃	۱۳	صاند	صائد
۲۳۹	۲۰	خذف	حذف
۲۴۰	۱۶	زکوة	ذکوة

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۴۰	۲۱	تیمیہ	تسمیہ
۲۴۵	۴	بدہان	برہان
۲۵۱	۱۹	تعالی	تعالی ندارد
۲۵۴	"	مصیب بلکہ	مصیب نیست بلکہ
۲۵۵	۵	حصور	حضور
"	۸	الدہن	الذہن
۲۵۶	۵	از	اند
۲۵۸	۲	ازوی	ازدی
۲۵۹	۱۷	یطبت	بطیبت
۲۶۱	۱	فراموش	فراش
"	۳	بگرد	بگیرد
"	۱۶	مستقا	مستقلہ
۲۶۳	-	ممنوع	پس ممنوع
"	۱۵	غزائمہ	غزائنہ
۲۶۴	۸	شکوی	شکوہ
"	۱۸	مالعین	مانعین
"	"	ارین	ازین
"	۲۰	زجل	رجل
۲۶۵	۱۷	ففہاء	فقہار
۲۷۲	۵	دوورا	دورا
۲۷۵	۹	واہم زاد	وہم نزد
۲۷۶	۱۹	عمرو	عبداللہ بن عمرو
۲۸۱	۳	مجور	محجور
"	۱۷	ابوہریرہ گفت	ابوہریرہ گوید
۲۸۳	۱۰	ضعف ست	ضعفی ہست
"	۲۰	مسلم	مسلم عن عائشة
۲۹۶	۱۹	دورق	وورق